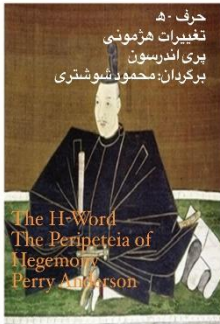


حرف - ه  
تغییرات هرژمونی  
پری اندرسون  
برگردان: محمود شوشتری

The H-Word  
The Peripeteia of  
Hegemony  
Perry Anderson

## یادداشت مترجم



خوشحالم که بعد از اُفت و خیزهای زیاد ترجمه کتاب " حرف - ه، تغییرات هژمونی" اثر ارزشمند پری اندرسون را به‌پایان رساندم. نویسنده اثر نگاهی به مفهوم هژمونی و سیر و سلوک آن در طی زمان و دوره‌های مختلف تاریخ و ظرف مکان انداخته، تغییرات و کاربرد آن را مورد بررسی قرار داده، تا به قرن معاصر و وضعیت ایالات‌متحده آمریکا و جایگاه و شأن آن در دنیای امروز رسیده است. به باور من خواندن آن برای آن دسته از کنشگران سیاسی که همواره نیم‌نگاهی

به تحولات بین‌المللی دارند بسیار سودمند خواهد بود، بویژه این که تحولات جاری دنیای امروز امر هژمونی و یا عبارتی رهبری جهان امروز را به پرسشی جدی تبدیل کرده است. مضمون هژمونی چیست، چه عرصه‌هایی را در بر می‌گیرد و فرق نیروی هژون با امپراطوری کدام است؟ آیا ایالات‌متحده همان آمریکای پس از جنگ است که طی کنفرانس برتون وودز در ژوئیه ۱۹۴۴ و تعیین بخشیدن به ساختار و نظام اقتصادی جهان بر پایه سیستم آمریکایی اقتصاد آزاد و بر بنیاد اندیشه‌های هری دکستر وایت و جان مینارد کینز و با توجه به برتری نظامی، اقتصادی و سیاسی آن رهبری نظم جهانی به آن سپرده شد؟ آیا مفهوم رهبری و هژمونی و همان‌گونه که گرامشی بر آن تأکید داشته، همان چیزی است که آمریکا در طی چند دهه گذشته در عمل بنمایش گذاشته و یا خود تبدیل به خواهر دوقلوی هژمونی، یا همان امپراطوری، شده است؟ آیا این امپراطوری در حال زوال است، و اگر هست، مدعیان و آنان که جایگاه آن را به چالش کشیده‌اند، دارای آن ویژگی‌های جایگزین شدن را دارند؟ آیا روندهای جاری نوید دهنده جهانی با قطب‌های متعدد رهبری است، یا این‌که جهان کنونی در مسیر رجعت به شرایط پیشا‌وستانی در اروپا است؟ جهانی با سیطره و ستیز قدرت‌های بزرگ؟ آیا چین و روسیه و بنوعی و بشکلی اتحادیه اروپا دارای ظرفیت و مقبولیت جا گرفتن در چنین جایگاهی هستند؟ جهان کنونی به کدام سو می‌رود؟ جهان کنونی تشنه همگرایی و هم‌نواپی جهت تعدیل و از بین بردن گسست و فاصله‌های موجود در

سمت و سوی عدالت و برابری و دموکراسی است، و هیچکدام از قدرت‌های نام برده اراده معطوف به پاسخ دادن به چنین نیازی را ندارند. شاید مطالعه این کتاب بتواند کمکی در سمت و سوی اندیشه جهت یافتن چنین پاسخی‌هایی باشد.

ترجمه کتاب برای من سفری طولانی بود که آمادگی و شاید شایستگی آن را نداشتم، به‌همین دلیل چند سال طول کشید. روزی که دوست عزیزم نسخه انگلیسی کتاب را برای من ارسال کرد و ترجمه آن را توصیه کرد، تنها چند ماه از انتشار آن گذشته بود، (۲۰۱۸). بازنشسته نشده بودم و تقریباً یک سال طول کشید که کتاب را به‌موازات دل‌مشغولی‌های حرفه‌ای و شغلی روزانه و کارهای دیگری که در دست داشتم، خواندم. موضوع کتاب برای من جالب و آموزنده بود. از آثار پری اندرسون چیز زیادی نخوانده بودم. آشنایی با شیوه نگارش و درک مفاهیمی که بکار می‌برد برای من دشوار بود. دانش من از موضوع و بویژه افکار و نوشته‌های گرامشی نازل بود - تنها تناقضات گرامشی، ترجمه آقای شاپور اعتماد و وارثان گرامشی، ترجمه خانم فروزان افشار را خوانده بودم. به خودم "قبولاندم" که می‌توانم.

دیری نپائید که پی بردم ترجمه آثار پری اندرسون و بویژه آن‌جا که به گرامشی و درک و دریافت او از مفهوم هژمونی برمی‌گردد، مصداق «گاو نر می‌خواهد و مرد کهن» است. من نه قدرت و توانمندی گاو نر را داشتم و نه کوله بار تجربه و دانش مرد کهن را، از هر دو پیش‌شرط تنها شمه‌ای اسمی بر خود داشتم. خود را در مقابل کوبیدن چنین خرمن پُر و پیمانی همان بُز نحیف یافتم. ره‌ایش کردم. سماجت و عذاب وجدان ره‌ایم نمی‌کرد. ۲۰۲۱ در آستانه هفتاد سالگی که بازنشسته هم بودم، بار دیگر شروع کردم. در این فاصله ناگزیر شدم که بیشتر آثار ترجمه شده از گرامشی و نیز مقالاتی را که در باره او نگارش شده بودند، بخوانم. در پایان فصل ۱۰ کتاب مطلع شدم که کتاب در ایران ترجمه شده و بزودی منتشر خواهد شد. به منظور پرهیز از رقابت بیمورد با عزیزانی که در ایران زحمت می‌کشند، بار دیگر ترجمه را رها کردم.

تنها ده ماه پیش بود که به تشویق دوستی متقاعد شدم که کار را تمام کنم و ذهنم را از این عذاب جاری برهانم. حاصل این شده. سخت بود، در واقع کار من نبود. اما فشار رها کردن نیمه تمام هر کاری، برای من سخت‌تر از اتمام آن است. در ترجمه فصل‌های پایانی در موارد متعددی از دانش ذخیره شده موجود در گوگل استفاده کرده‌ام. هرگونه لغزش در ترجمه و اشتباه مفهومی صرفاً حاصل دانش کم من و مسئولیت آن به‌عهده من است.

وظیفه خود می‌دانم که صمیمانه از خانم فروزان افشار که سخاوتمندانه به من اجازه دادند که از ترجمه ایشان «وارثان گرامشی» در ترجمه فصل هشتم استفاده

کنم، تشکر کنم. دوست عزیز در طرح جلد کتاب که در واقع مشابه فارسی همان جلد نسخه انگلیسی است، و مثل همیشه و دیگر کارها به من کمک کردند. سپاسگزار علی عزیز هستم. ویراستاری متن را خودم انجام داده‌ام و طبیعی است که دو چشم مستعمل و یک دانش نصف و نیمه نمی‌توانند بهتر از این از پس چنین کاری برآیند. هدف از ترجمه متن غیر انتفاعی و باز نشر اندیشه بوده و تنها جهت نشر در رسانه‌های اجتماعی در دنیای مجازی است. هرگونه نسخه‌برداری از متن ترجمه شده و باز نشر با اطلاع مترجم و بدون تغییر متن اصلی بلامانع است.

محمود شوشتری

اوت ۲۰۲۴

محمود شوشتری

## مندرجات

- پیشگفتار  
 ۱، ریشه‌ها  
 ۲، انقلاب‌ها  
 ۳، فاصله بین دو جنگ  
 ۴، پسا - جنگ  
 ۵، جنگ سرد  
 ۶، آمریکانا  
 ۷، پژمرده شدن (رنگ باختن)  
 ۸، وارثان  
 ۹، واژگون‌شدگی  
 ۱۰، دو نما از یک کُنش در قابی واحد  
 ۱۱، ماندگار، یا در حال زوال  
 ۱۲، آرزوها  
 ۱۳، نتیجه‌گیری  
 یادداشت‌ها

## پیشگفتار

در ادبیات سیاسی معاصر، فنی و یا جدلی، معدودی از اصطلاحات به اندازه هژمونی مورد توجه قرار گرفته و برجسته شده‌اند، اما رواج و نشر آن بسیار جدید است. با نگاهی اجمالی به دارایی‌های هر کتابخانه خوب، بلافاصله پی‌خواهیم بُرد که تاریخ آغاز ورود این اصطلاح در کاتالوگ‌های کتابخانه‌های دانشگاهی به پیش از سال ۱۹۶۱ نمی‌رسد. رصد کردن دهه‌های متوالی حضور این مفهوم، نشان دهنده این است که در دهه شصت این کتابخانه‌ها تنها پنج کتاب با چنین تیتیری داشته‌اند. شانزده کتاب در دهه هفتاد، سی و چهار کتاب در دهه هشتاد و سپس - جهش بزرگ - نود و هشت کتاب در دهه نود. در پانزده سال اول قرن حاضر صد و شصت و یک کتاب با چنین تیتیری منتشر شده: بدین معنا که یک کتاب در هر ماه باید گفت که این واژه دیگر از حاشیه و مُحاق قرار گرفتن، رها شده است.

چه چیز و چه دلیلی در پس این تغییر نهفته است؟ علت روبرو شدن مفهوم هژمونی با چنین اقبالی، چون بسیاری دیگر از مفاهیم سیاسی، مانند - مدرنیته، دموکراسی و مشروعیت، پیچیدگی تاریخی آن و در ارتباط با پذیرش گسترده آن است. چنانچه بخواهیم چرایی این ارتباط را با چشم‌انداز پیرامون شرایط سیاسی معاصر بدرستی بدانیم، باید تاریخ آن را خواند و بدرستی درک کرد. این تاریخ در گستره هشت تا نه فرهنگ ملی متفاوت مشخص را در خود نهفته دارد و لازم است که به هر یک از آن‌ها نگاهی اجمالی بیاندازیم و مختصری بنویسیم. رویکرد ما در این جا جهت بررسی بار مفهومی این مقوله، در وهله نخست نوعی مقایسه تاریخی تطبیقی تلاش‌های نخستین است که برای کار بُرد آن صورت گرفته است.

اما شالوده چنین کار بُردی - علیرغم تفاوت الگوهای کار بُرد، تا پاره‌ای تمایزهای ضمنی - هرگز تنها محدود به تغییرات مضمونی نبوده، بلکه این

تمایزها در واقع نوعی فشارسنج سیاسی را برای تغییر قدرت و زمانه خود در طول قرن‌ها تشکیل داده‌اند.

مطالعه‌ای که در ادامه صورت می‌گیرد، در ادامه کار دیگری [تحت نام] "آنتی‌نومی آنتونیوگرامشی\*" است. آن اثر با نگاهی بسیار همه‌جانبه‌تر و با تمرکز بر جزئیات و زمینه‌هایی که بر بستر آن هژمونی حاصل می‌گردد، نوشته شده است. از خوانندگانی که به هر دو اثر مراجعه می‌کنند و با تکرار خلاصه شده پاره‌ای از مطالب آن کتاب در این بررسی روبرو می‌شوند که در آن جا بسیار مفصل‌تر به آن‌ها پرداخته شده، بخاطر این تکرار اجتناب‌ناپذیر پوزش می‌خواهم. الگوها و هدف هر دو بررسی یکی نبوده، گرچه مکمل یکدیگراند. زبان نوشتاری آن‌ها که محصول دو زمان متفاوت‌اند و اشتراکات چندانی ندارند، بگونه‌ای رادیکال متفاوت است. اما اثری که در چهل سال پیش نوشته شده است، انگیزه و محرکی برای دیگری شده. پیوندی به اندازه کافی نزدیک برای انتشار آن‌ها بعنوان یک جفت غیر معاصر [ناهمگام] بین آن‌ها وجود دارد.

من ایده این کتاب را مدیون انستیتوی مطالعات پیشرفته\* نانت، هستم. طرح کلی آن اولین بار زمانی در ذهن‌ام شکل گرفت که در این مؤسسه مشغول کار روی پروژه‌ای مشابه، یک بررسی در مورد سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، بودم. در خلق این نوشته من بخاطر راهنمایی در خواندن ادبیات دو زبان چینی و ژاپنی، که من نمی‌توانم، سپاسگزار لطف پژوهشگرانی که دانش آن را داشتند؛ از جمله آندرو بارشای، ماری الیزابت بری، جوشوا فوگل، آنیک هوریوچی، اریک هورتمن، کاتو تویشی، پتر کورونیک، جروئین لامرس، مارک ادوارد لوئیز، کت ویلدمن ناکایی، تیمون اسکرچ، وانگ چاوهوا و زانگ یونگله\* هستم. تحریر فصل نهم این کتاب بدون کمک آن‌ها میسر نبود، در عین حال، آن‌ها مسئول هیچ کدام از خطاهایی که بدون شک در این اثر موجود است و نیز کمترین خطای نظری که ممکن است در دیگر فصل‌های کتاب صورت گرفته باشد، نیستند. فصل هشتم این کتاب به شکلی کمی طولانی‌تر

در ابتدا در شماره ۱۰۰ نشریه «چپ نو\*» در ژوئیه - اوت ۲۰۱۶ درج شده است.

اکتبر ۲۰۱۶



\*آنتی‌نومی آنتونیوگرامشی، نامی کتابی از پری اندرسون است که در سال ۱۹۷۶ منتشر شده است.

تعارض، (به انگلیسی Antinomy) در فلسفه عبارت از *تناقض بین قوانین* یا *اصول*، هنگام کاربرد آن‌ها در امور جزئی است.

در اصطلاح، کانت تعارض عبارت است از *تنازع یا تناقض بین قوانین عقل محض*.

تناقض یا پادگویی عبارت است از رویارویی دو گزاره که از لحاظ موضوع و محمول یکسان‌اند، ولی از حیث کیفیت یکسان نیستند و نیز کمیت یکسان ندارند.

### Institut d Etudes Avancees\*

این مؤسسه بنیادی برای مطالعات پیشرفته است که مقر آن در شهر نانت فرانسه است. این مؤسسه عضو برخی از کنسرسیوم‌های مطالعات پیشرفته است و در سال ۲۰۰۸ تأسیس شده است. این مؤسسه برای مطالعات و تحقیقات پیشرفته در دوره‌های فوق دکترا بورس تحصیلی در اختیار افراد نخبه قرار می‌دهد.

\*

Andrew Barshay, Mary Elizabeth Berry, Joshua Fogel, Annick Horiuchi, Eric Hutton, Kato Tsuyoshi, Peter Kornicki, Jeroen Lamers, Mark Edward Lewis, Kate Wildman Nakai, Timon Screech, Wang Chaohua and Zhang Yongle

## New Left Review\*

نشریه‌ای انگلیسی زبان که از سال ۱۹۶۰ در انگلستان منتشر می‌شود و دارای گرایش چپ است.

## فصل یک

### ریشه‌ها

#### یکم

از نظر تاریخی ریشه‌های اصطلاح هژمونی، طبیعتاً یونانی است و از فعلی به‌معنای "راهنما" و یا "رهبری کردن" گرفته شده و به زمان هومر \* باز می‌گردد. واژه هژمونی بعنوان یک اسم معنی (هگمونی)، نخستین بار در اثر هرودوت جهت تعیین رهبری برای ائتلاف دولت - شهرها به منظور یک هدف مشترک نظامی ظاهر می‌شود، جایگاهی افتخاری که به پاس تجلیل از مقاومت اسپارت‌ها در مقابل تجاوز پارس‌ها به یونان اعطا می‌شود. کاربرد این واژه ارتباط تنگاتنگی با نظریه یک لژیون جنگجو داشت که اعضای آن در اصول برابر بودند و یکی از اعضای خود را برای هدایت گروه جهت رسیدن به هدفی معین می‌گماردند. این ترم از همان آغاز پیدایش همزاد با ترم دیگری بنام آرکه\* [آرچه] بود که در مفهومی کلی‌تر مشعر به قانون و قاعده بود. رابطه بین این دو چگونه، و بر پایه چه قانونی بود؟ جرج گروت\* یکی از همکاران جان استوارت میل\* مورخ برجسته لیبرال در یکی از بخش‌های اثر برجسته خود در مورد تاریخ یونان، وقتی که چگونگی برآمد اتحادیه دلوس\* تحت رهبری آتن را مورد بحث قرار می‌دهد مطرح می‌کند که "هژمونی" نوعی رهبری آزادانه بود که بر بنیاد نوعی «دل‌بستگی و یا رضایت» استوار بود. در حالی که آرکه در مضمون خود بیان‌کننده شکلی از «اتورریته برتر و بیانی از اجبار» امپراطوری بود". توسیدس\* [توکودیدس] این دو ترم را با دقت متمایز از یک دیگر می‌داند، و گذار آتن از اولی به دومی را علت بروز جنگ‌های کشنده پلپونزوس\* دانسته و آن را مورد انتقاد قرار می‌دهد (۱). آخرین دانشمندی که به شواهد کلاسیک گذار مفهومی هژمونی به امپراطوری را مورد مدائفه قرار داده با این تلقی هم

نظر است. مفاهیم هژمونی و فرمانروایی در "چالشی مرگبار" با هم بوده‌اند. قدرت "آن عاملی است که تمایز ایجاد می‌کند" (۲).

با این حال، چنین تفاوت سخت و مطلق برای معاصران بیگانه بود. در زمان هرودوت\* و گزنون\* ترم‌های هژمونی و آرکه به تناوب به‌جای یکدیگر استفاده شده‌اند. آیا توسیدیدس\* در توضیح جزئیات و شرایط بیشتر نکته سنج بود؟ در پاراگرافی که گروت\* به آن استناد می‌کند با ترم اول شروع و با دومی تمام می‌شود. او تحولی را ترسیم می‌کند بدون این که دو ترم را در مقابل و یا رو در روی یکدیگر قرار دهد (۳). او در روایت خود هیچ جا تمایزی برای کارکرد این دو ترم قائل نمی‌شود. در طی جنگ سیسیل\* یک فرستاده از آتن این دو را کاملاً همسان و هم‌تراز یکدیگر قرار می‌دهد: "پس از جنگ با پارس‌ها ما یک ناوگان به غرامت گرفتیم و با کمک آن خود را از شر سلطه و هژمونی اسپارت‌ها خلاص کردیم" - آرکه و هژمونیا (۴). آن چه که پریکلس\* روی آن بیشتر تأکید و برای شهروندان روشن می‌کند، این است که این سلطه (آرکه) بود - نه رهبری (هگمونیا) - که باید به آن افتخار کنند و اجازه ندهند که از جنگ آن‌ها خارج شود. "شما همه باید به قدر و منزلتی که شهر از فرمانروا گرفته است افتخار کنید و آماده مبارزه برای پاسداری از آن باشید". او به شهروندان چنین می‌گوید که "شما نمی‌توانید از مسئولیت شانه خالی کنید و در عین حال خواهان افتخار و عزت باشید. فکر نکنید که اصل موضوع تنها مربوط به برده‌گی و یا آزادی است: بلکه از دست دادن امپراتوری است، و خطرات و نفرتی که حاکمیت شما موجب آن شده نیز وجود دارد". دلتمردی که اعتدال او ستایش و تمجید بیدریغ توسیدیدس را برانگیخت، نتیجه می‌گیرد: "آیندگان بیاد خواهند آورد که ما گسترده‌ترین چرخش و تزلزل سلطه یونانی بر یونانی را در بزرگترین جنگ‌ها بر علیه دشمنان متحد و منفرد را ایجاد کردیم و در شهری سکونت داشتیم همه چیز داشت، ثروتمندترین و بزرگترین بود" (۵). توسیدیدس با ادامه و تأکید بر ظرفیت‌های مثبت آرکه، در واقع بوسیله آن بالاترین تعریف و تمجید خود از پریکلس را اعلام می‌دارد. "بنابر این آتن که

اسماً یک دموکراسی بود، بدون شک به حکومتی تبدیل شد که در درجه نخست توسط بهترین شهروندان اداره می‌شد\* (۶).

در این جا نوعی پیوستگی مفهومی، نه هر شکلی از تضاد مشخص بین مفهوم دو نظریه هژمونی و امپراطوری در کلاسیک‌های یونان مشاهده می‌شود، که ریشه آن در معنای آن دو ترم بود. در آنچه که در نوشته‌های پایان جمهوری و ایماز\* در اولین تحقیق علمی از گذشته که توسط هانس شایفر\* نوشته شده، حاکی از آن است که هژمونی در واقع واگذاری آزادانه رهبری به اعضای یک لژیون است، اما چنین رهبری توسط اعضای لژیون برای یک مأموریت ویژه واگذار شده بود، نه اتوریته عام. آن چه که تفویض شده بود رهبری در میدان نبرد بود (۷). قلمرو و حوزه کاربرد آن رهبری جنگ بود، نه صلح. اما از آن جا که رهبری نظامی مهم‌ترین همه اشکال رهبری است، هژمونی از همان ابتدا همراه با نوعی اعمال قدرت بی‌قید و شرط بود. چنین قدرتی موقتی و محدود بود. اما چه چیز برای یک هژمون، که یک بار انتخاب شد، می‌تواند بیشتر طبیعی و یا قابل پیش‌بینی باشد که موجب استمرار و توسعه قلمرو آن باشد؟ (۸) اگر هژمونی (هگمونی) ذاتاً در انتهای یک طیف قدرت دارای استعداد متورم شدن بود، آرکه از سوی دیگر در اصل مبهم و دو پهلو بود و متکی به زمینه و ترجمان (یا وابسته به تفسیر کننده) آن، بعنوان یک حاکم بی‌طرف و یا امپراطوری مسلط بود. در دوران لفاظی‌های قرن پنجم پیش از میلاد، انجمن‌هایی که بلحاظ تاکتیکی از نوع نخست که با رضایت و از نوع دومی که از سر اجبار وجود داشتند، اما سیال بودن سطح بین آن‌ها مانع از بوجود آمدن هرگونه مرز مشخص و پایدار بین آن‌ها می‌شد.

این وضعیت در قرن چهارم پیش از میلاد تغییر کرد. پس از شکست در جنگ پلوپونزوس\*، سخنوری یونانی، دیگر نمی‌توانست به تمجید از سلطه امپراطوری چون گذشته ادامه دهد، لذا شروع به بازنگری و تجدید نظر در مورد ارزش و فوائد هژمونی کردند، این بار هژمونی را بلحاظ اخلاقی ایده‌آل

[آرمانی]، مناسب تضعیف شدگان ارزیابی کردند. ایسوکراتس\*، یونانی‌ها را یکبار دیگر فرا خواند که تحت رهبری آتن بر علیه پارس متحد شوند، و با تمجید از غنای فرهنگی و بالاتر از هر چیز فلسفه، علم و دانش که آتن بلحاظ تاریخی نسبت به دیگر [دولت] شهرها دارد - خواستار هژمونی [دولت] شهرش با ستایش و مدح [پانژی‌ریک] از محاسن فرهنگی آن، شد - فراتر از هر چیز نعمت‌هایی که بلحاظ تاریخی نسبت به دیگر [دولت - شهرها]، - در فلسفه، علم بیان و معرفت داشت - شد. مدیحه سرایی (پانژی‌ریک) او نظامندترین دفاع از هژمونی، بعنوان تأیید آزادانه سلطه است که می‌توان در ادبیات یافت. اما، با وجود این ستایش نمی‌توانست از جنبه‌های طرف مقابل [آرخه] احتراز کند: یونانی‌ها باید عمیقاً سپاسگزار "امپراطوری بسیار باشکوهی" که آتن داشته، باشند (۹). بیست و پنج سال بعد، پس از شکست و تحقیر بیشتر، او خواهان صلح با دوستانی شد که بر علیه سلطه آتن برخاسته بودند، ایسوکراتس تأسف خورد که "ما آرزوی امپراطوری را داشتیم که نه عادلانه و با ثبات بود و نه برای ما سودی داشت"، اصرار به ادامه جنگ‌های پلپونزوس "بدبختی و مصیبت‌های بیشتر و عظیم‌تری" را برای این شهر در پی داشت که پیش از آن تاریخ سابقه نداشت (۱۰). پس از آن [مفهوم] آرکه رها شد، و هژمونی در همه خطابه‌ها و سرودهای او مقدس جلوه داده شد، تا آن جا که به واژه‌ای قدرتمندتر از همه چیز تبدیل شد\* - اتوریته کسی که او خود زاینده‌اش بود (۱۱). اما در دنیای واقعی انجام آن بگونه‌ای کاملاً رادیکال برعکس آن چه که او در نظر داشت، شد، مقاومت دولت - شهر آتن توسط فیلیپ\* مقدونی که شاه زمانی سعی در آرام کردن او کرده بود، در هم شکسته شد. فیلیپ به کمک نیروی نظامی رسماً بعنوان "فرمانروای یونان" در کورنت\* منصوب شد (۱۲).

ارسطو با نگاه به گذشته، در باره آتن و اسپارت نوشت: "هر یک از این دو دولت وقتی که در یونان در جایگاه هژمونی قرار گرفتند، شکل خاص مطلوب خود از دولت را بدون توجه به منافع دولت - شهرها و صرفاً در جهت منافع خود، الگو قرار داده و آن را به دیگر شهرها تحمیل کردند. در یک مورد

دموکراسی‌ها، و در موارد دیگر الیگارش‌ی، بدون توجه به منافع و خواست دولت - شهرها، و تنها در جهت منافع خود". تا آنجا که این الگوها "به عادت و رفتار نهادینه شده مردم آن دولت - شهرها تبدیل شدند که حتی دیگر آرزو و اشتیاق برابری را نداشتند، کجا رسد که در پی حکمرانی و یا استیلاء باشند" (۱۳).  
 بعبارت دیگر، هژمونی ذاتاً مداخله‌گر بود. مفاد لژیون کورینث [که به لژیون هلنی معروف است] که اصطلاحاً نیز یک ائتلاف اسمی [از اعضای] برابر حقوق بود بسیار فراتر از [ائتلاف‌های] ماقبل خود رفت تا حدی که سازگار با اقتدار استبدادی فیلیپ باشد و به هژمون اختیار هرگونه تغییر در نظام‌نامه شهر و به‌طور مشخص "مصادره دارایی‌ها، بازتقسیم زمین، اخذ بدهکاری‌ها و رهایی بردگان به‌منظور اهداف انقلابی" داده شد. حتی جورج کاوکول\* مورخ برجسته معاصر و محقق تاریخ دوران فیلیپ که یک ستایشگر دائمی شاه بود، ناچار به طرح این پرسش شده: "آیا جامعه یونان از سال ۳۳۷ پیش از میلاد به‌بعد منجمد شد، و در جهت منافع چه کسی؟ آیا وطن‌فروشان مقدونی باید برای همیشه قدرت را در اختیار داشته باشد؟"، هر چند او سعی در مجاب دیگران به "تعدیل این قضاوت شدید" کرد، چرا که علیرغم همه این‌ها "استقرار حاکمیت فیلیپ در سال ۳۳۷ کماکان محبوب باقی مانده بود" (۱۴). او نتیجه‌گیری می‌کند که "راز پنهان و واقعی لژیون کورینث را باید در نقش او بعنوان هژمون جستجو کرد"، شاید او بیشتر از آن چه که فکر می‌کرده گفته است.

## دوم

در عصر ارسطو این اصطلاح [هژمونی] مسکوت ماند. در فرهنگ و اژگان سیاسی روم که حال یک جمهوری توسعه یافته بود و بیشتر اتحادها و ائتلاف‌ها شکسته و جذب آن جمهوری گسترش یابنده شده بودند و ساختار آن هیچ‌گونه قرابت و همسازی با ساختار هیچ یک از دولت - شهرهای یونان نداشت؛ دیگر نیازی به آن نبود. به ابهام و گنگی معانی و یا حُسن نیت کمتری نیاز بود. حتی

پس از سقوط روم اصطلاح هژمونی به فرهنگ سیاسی قرون وسطی و یا اوائل دوران اروپای مدرن نتوانست چندان راه یابد. حتی هیچ جا در ترجمه‌های توماس هابز\* از توسیدیدس این اصطلاح را نمی‌توان یافت (۱۵).

هژمونی بعنوان یک ترم سیاسی معاصر تا نیمه قرن نوزدهم ناشناخته ماند. تنها زمانی که در زمینه یک مفهوم غیر باستانی و در هنگامه تقاطع دو امر، وحدت ملی و مطالعات کلاسیک در آلمان بود که بار دیگر برای اولین بار زنده شد. چرا که پروس\* توسط مورخانی که متأثر از گذشته یونان بودند و تعداد آن‌ها در آن کشور کم نبود، با این معنا که پادشاهی توانایی رهبری دیگر دولت‌های آلمان در مسیر وحدت را دارد. در انگلستان جورج گروت نتوانسته بود این واژه را بومی (طبیعی) کند، منتقدان از او بخاطر معرفی آن واژه از او انتقاد می‌کردند، او خود نیز در آثار بعدی سر بسته عقب‌نشینی کرد و به نوعی از [اصطلاح] ابهام‌آمیز «ریاست» رجعت کرد. او در تایمز لندن بر غریبه‌های ناسازگار با شرایط بومی تأکید کرد و نوشت: "بدون شک این خود جاه‌طلبی شکوهمندی است که کشور پروس خود را شایسته رهبری، و یا گزاره‌ای که پروفیسورهای آن سرزمین به‌کار برده‌اند، «هژمونی» کنفدراسیون ژرمنی، است" (۱۶).

از زمان جنگ‌های رهایبخش بر علیه ناپلئون به بعد، نگاه متفکران لیبرال و ناسیونالیست معطوف به پروس بمثابه کشوری که در تلاش ایجاد وحدت و یکپارچگی یک ملت پراکنده بود، شده بود - به آن امید که [رهبری پروس] در چنین تشکیلاتی کماکان ترمی عادی برای آرزویی نیمه تمام بود. در سال ۱۸۳۱، یک حقوقدان لیبرال از وورتمبرگ\*، پل پفیزر\*، یک پژوهشگر برجسته کلاسیک‌های یونان باستان، برای نخستین بار چنین واژه‌گانی را در یک مورد کاملاً توسعه یافته‌تر برای نقشی که برلین می‌توانست در آینده آلمان متحد ایفا کند، در شکل گفتگوی بین دو دوست، عرضه کرد. نامه‌نگاری بین دو آلمانی\*. آیا آلمان باید برای رسیدن به وحدت ملی، نخست به آزادی سیاسی دست



یابد، یا این که آزادی زمانی تأمین خواهد شد که ارتش پروس وحدت ملی را بوجود آورد؟ پفیزر در باره این که کدام استدلال قوی‌تر است، کمی شک داشت: "اگر مجموعه نشانه‌ها ما را اغفال نکنند، پروس آلمان را به تحت‌الحمایه بودن خود به همان سیاقی که فردریک کبیر\* پیشکش کرد، دعوت می‌کند. یک "هژمونی" که بتواند همزمان نیروی محرکه "توسعه زندگی عامه، مشارکت و مبارزه بین نیروهای مختلف" در فضای درونی کشور باشد (۱۷). در هنگامه انقلاب ۱۸۴۸، این اصطلاح به کلید واژه‌ای برای مورخان لیبرال تبدیل شد و نقشی را به پروس تحمیل کردند که دادگاه در برلین آن را نپذیرفت. مومسن\* که در آن یکی از چهره‌های برجسته در مطالعات نظام حقوقی روم باستان بود، بناگاه خود را شدیداً درگیر ژورنالیسم کرد و اعلام داشت که "پروس حق دارد که بر هژمونی خود بعنوان شرط ورود به آلمان اصرار داشته باشد"، چرا که "تنها هژمونی پروس می‌تواند ضامن نجات کشور باشد" (۱۸). درویزن\* دارنده کرسی پروفیسوری در کیل آلمان در دهه ۱۸۳۰، پژوهشی مهم و سنت‌شکنانه در مورد اسکندر کبیر منتشر کرد، که در پی آن دو جلد که توسط جانشینان او منتشر شد، بگونه‌ای مؤثر بازگشت به نظریه عصر هلنیستی\*، عصر تمدن یونان باستان را ابداع کردند، و آن را بعنوان پُل ارتباطی حیاتی از یک الگوی کلاسیک به جهان عصر مسیحیت پیوند زدند (۱۹). امّا، [این الگو] جدا از جنبه مذهبی آن، نوعی ستایش از قدرت مقدونی بود که بعنوان یک نیروی خلاق نقطه پایانی بر شرایط "اسفبار و خجالت‌آور" یونان که گرفتار "بیماری کشنده و سردرگمی سیاست دولت‌های کوچک بود" گذاشت - غلبه فیلیپ و الکساندر بر "دموکراسی نحیف و نخ‌نمای" آتن از طرف درویزن مورد حمایت قرار گرفت، و بنظر او موجب "گشودن دروازه آسیا برای نفوذ زندگی هلنیستی شد" (۲۰).

نمونه‌های محدود معاصر نادیده گرفته شدند. "موقعیت استبداد نظامی مقدونی در رو یا رویی با پراکندگی خود ویژه دنیای یونانی بنظر می‌رسد که در واقع به نوعی گچ‌بری تزئینی بر زیرساخت واقعی که همانا برتری و هژمونی پروس بر دولت‌های کوچک آلمان باشد، که میهن‌پرستان پروس مشتاق آن بودند"، این

همان تأکیدی بود که هینتز\* بر نظرات درویزن داشت. "وحدت ملی و داشتن یک دولت ملی مشترک که عاجل‌ترین مطالبه زمان و معیار قضاوت تاریخ باشد، وحدتی که در آن همه پرتو و روشنایی‌ها به اسکندر تابیده می‌شد و همه سایه‌ها بر دمستن\* (۲۱).

بدین‌ترتیب در سال ۱۸۴۸ درویزن برای ایفای نقش رهبری کننده در پارلمان فرانکفورت موقعیتی ایده‌آل داشت و به‌عنوان دبیر کمیته قانون اساسی برگزیده شد. او یک سال پیش از آن این پرسش را مطرح کرده بود که: "آیا نیرو و عظمت پروس برای آلمان نعمت نیست؟" وی ماه آپریل در آستانه [گشایش] پارلمان خاطر نشان کرد: "پروس در حال حاضر خود یک طرح [الگوی] اولیه برای آلمان است" که باید در آن ادغام شود، ارتش و خزانه‌داری آن [می‌تواند] چارچوبی برای یک کشور متحد تبدیل شوند، "ما به یک اُبره‌اپت\* [سرپرست فکری] نیاز داریم" (۲۲). در ماه دسامبر او به دوستی نوشته بود: "من به بهترین وجه از صلاحیت خود برای هژمونی موروثی پروس" استفاده خواهم کرد - و آن این که به سلسله هوهن تسولرن\* قبول حکومت سلطنتی در آلمان پیشنهاد شود (۲۳). امتناع فردریک ویلیام چهارم از تاجگذاری در تالار پارلمان فرانکفورت ضربه تلخی برای درویزن بود. اما او ایمان و اعتقادش را از دست نداد. گروه او باید از پارلمان کناره‌گیری می‌کردند، او در ماه مه ۱۸۴۹ به همکاران خود گفت که "به اندیشه جاودانه بودن هژمونی پروس" باور داشته باشند (۲۴). او بقیه عمر خود را وقف تاریخ سلسله هوهن تسولرن و خدمت به آن‌ها کرد. رادیکال‌تر از درویزن و دوستان دیگر او در انجمن کازینو\* مورخ و ادیب ادبیات گروینوس\* یکی از اعضای گروه هفت پروفیسور دانشگاه گوتینگن\* بود که از موقعیت خود به دلیل امتناع از اعلام سوگند وفاداری به تغییراتی که شاه در قانون اساسی هانوفر - در اواسط سال ۱۸۴۷ روزنامه آلمان\* را بعنوان صدای مبارزه جوی لیبرالیسم آلمان پایه‌گذاری کردند. چند سال بعد او نوشت: "من رهبری پروس را در مورد مسئله آلمان هم از کرسی پارلمان و هم روزنامه در شرایطی که هیچ یک از مطبوعات پروس جرأت

نداشتند کلامی از این نوع بر زبان بیاورند، توصیه کردم" (۲۵). او در پارلمان فرانکفورت و در صفحات روزنامه آلمان به اصرار بر لزوم هژمونی پروس در یک فدراسیون آلمانی ادامه داد و در اوائل سال ۱۸۴۹ خواهان جنگ با اطریش، برای الحاق بخشی از آن کشور به وحدت با آلمان شد. وقتی فردریک ویلیام چهارم از قبول نقشی که برای او در نظر گرفته شده بود سر باز زد، گووینوس\* - فریاد برآورد: "همه پروس ما را رها کرده است" - پس از آن با نفرت به برلین ناسزا گفت و سپس اتحاد پروس و آلمان را با انقراض و خاموشی مقدونیه و استقلال یونان، و جنگ بیسمارک با فرانسه را با تصرف الجزایر توسط فرانسه، مقایسه کرد (۲۶). بعدها وقتی که او به گذشته نگاه می‌کرد، خود را سرزنش کرد و ضمن دفاع از خیالات واهی گذشته خود، و استناد به مقالات خود در روزنامه آلمان، آن‌ها را مدارک دردآور بر علیه خود می‌دید، او به این ادعا که خواستار هژمونی پروس بوده اعتراض می‌کرد و خود را همواره یک حامی شدید فدرالیسم می‌دانست که هرگز از هیچ شکلی از "هژمونی اجباری" دفاع نکرده (گنولت هژمونی\*)، "دولت متحد" "شبه لژیون" (۲۷).

در طول زمان، بقیه گروه او بر پایه این یا آن راهکار حول و حوش رایش دوم جمع شدند. این وظیفه برای همکار جوان او هاینریش فون تریشک\* (یک مورخ اهل آلمان ۱۸۳۴ تا ۱۸۹۶) باقی ماند تا پیروزی خود را جشن بگیرد. او مدافع سرسخت یک اتحاد با مرکزیت آلمان به شکلی کاملاً خلاف گذشته، بود. او بر ناامیدی و یاسی که بر اساس قانون اساسی بیسمارک از تعداد کمی از شاهزادگان حمایت کرد و قلمرو آن‌ها را در ساختار یک نظام فدرال حفظ کرد، غلبه کرد. او قدردان هژمونی تاریخی برجسته آن، و سیستم امپراتوری با هدف کنترل استوار و محکم بر ارتش، دیپلماسی و اقتصاد بگونه‌ای که هیچکس قبل از آن بوجود نیآورده بود، شد (۲۸).

با تحکیم نظام جدید، این گونه گفته‌ها به حاشیه رانده شدند. چرا که بر پایه یک نظریه و تئوری نبودند، بلکه متکی به شکلی از قیاس و همانند سازی (آنالوژی)

بود، و هیچ اثری از خود بر جا نگذاشت، و آن زمان که وحدت آلمان بوقوع پیوست، دیگر به موضوعی نامناسب تبدیل شد. پروس بدون شک برتری خود را در امپراتوری ابقاء کرد، اما بعلت افراط بیش از حد از آن بعنوان قدرت هژمونیک که الزاماً باید کشور را بهم پیوند میزد، نقشی تفرقه افکنانه یافت. البته در گفتمان رسمی مهمتر از هرچیز وحدت طبیعی ملت آلمان بود که در بلند مدت تأمین شد. کاربردهای ۱۸۴۸ و آغاز ۱۸۶۰ آن عوارضی غیر منسجم و بریده (اپیزودیک\*)، بدون ماندگاری و تداوم نهایی، حتی در مجامع آکادمیک و دانشگاه‌ها، باقی ماندند. زمانی که در سال ۱۹۷۵ برونر\*، کنز\* و کوسلک\* اثر معروف خود، فرهنگ لغت هشت جلدی در مورد مفاهیم تاریخی را تولید کردند، هیچ ورودی یا مطلب قابل توجه‌ای در مورد هژمونی به ثبت نرسیده بود.

Homer\*

Arkhe\*

George Grote\*

جرج گروت تاریخ نگار کلاسیک و سیاستمدار بریتانیایی و نویسنده تاریخ دوازده جلدی یونان.

John Stuart Mill\*

جان استوارت میل فیلسوف بریتانیایی قرن نوزدهم بود. وی بعلاوه نویسنده نیز بود و در زمینه منطق، شناخت‌شناسی، اخلاق و اقتصاد نیز قلم می‌زد و در عرصه سیاست نیز فعال بود.

Delian League\*

اتحادیه دلسوس پیمان نظامی و امنیتی میان ۱۵۰ تا ۱۷۳ دولت - شهر یونانی به رهبری آتن بود که در سال ۴۷۷ پیش از میلاد برای رویارویی با امپراطوری پارس در جزیره دلسوس ایجاد شد.

Thyucydides\*

توکودیدس: تاریخ‌نگار یونانی نویسنده جنگ پلوپونزوس، جنگ بین آتن و اسپارت.

Peloponnesian Wars\*

جنگ پلوپونزوس به مجموعه جنگ‌های تاریخی و مهمی اطلاق می‌شود که در فاصله سال‌های ۴۳۱ تا ۴۰۴ پیش از میلاد میان اسپارت و آتن ادامه داشت و به تخریب آتن و انحطاط تمدن آن منتهی گردید. این جنگ‌های درون یونانی محدود به خاک یونان نشد، بلکه به تمام سرزمین‌های یونانی نشین آن روزگار، یعنی از سواحل آسیای صغیر و تراکیه گرفته تا قبرس و ایتالیا سرایت کرد.

### Herodotus\*

\*هرودوت، نخستین تاریخ‌نگار یونانی زبانی است که آثارش تا زمان ما باقی مانده است.

### Xenophon\*

گزنفون، فیلسوف مورخ و سرباز یونانی است که در سال ۴۳۰ پیش از میلاد در آتن به دنیا آمد.

### Weimar Republic\*

جمهوری وایمار به نظام حکومتی آلمان در طی سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ میلادی اطلاق می‌شود.

### Hans Schaefer\*

### Isocrates\*

ایسوکراتس، خطیب نامدار و از اساتید بلاغت در یونان باستان بود. او در زمره ناطق برجسته آتیک جای داشت. وی مصرانه خواهان برقراری اتحاد بین تمامی یونانیان علیه ایران بود.

## Philip\*

فیلیپ مقدونی پدر اسکندر بود. وی در آغاز قدرت موفق شد دشمنان خود را شکست دهد و توانست بر آتن حاکم شود.

## Corinth\*

کورینت یا کورنت نام شهری است در یونان. پیشینه این شهر به دولت - شهری با همین نام در دوران یونان باستان در باریکه کورنت باز می‌گردد.

## George Cawkwell\*

جورج کاوکول (۱۹۱۹ - ۲۰۱۹) مورخ معاصر کلاسیک که تخصص او در تاریخ یونان باستان در قرن چهارم پیش از میلاد بود.

## Hobbes\*

توماس هابز یکی از فیلسوفان سیاسی برجسته انگلستان بود که بیشتر به سبب کارهایش در فلسفه سیاسی و کتاب لویاتان (این کتاب توسط حسین بشیریه به فارسی ترجمه شده است) شهرت دارد.

## Prussia\*

پروس در بعضی منابع پروسیا، در ابتدا منطقه محل سکونت قوم بالتی غربی به نام پروسها بوده است. بعدها یکی از کشورهای شوالیه‌های آلمانی شد و از قرن شانزده میلادی، توسط یک دوک نشین از دودمان هوهن تسولرن که در آغاز تحت فئودالی لهستان و سپس سوئد بود، اداره می‌شد. در سال ۱۷۰۱ به پادشاهی مستقلی تبدیل شد. در فاصله سال‌های ۱۸۶۷ تا

۱۸۷۱ میلادی بعنوان بخشی از کنفدراسیون آلمان شمالی اداره می‌شد و بین سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۹۴۵ میلادی به یکی از ایالت‌های امپراطوری آلمان تبدیل شد.

Württemberg\*

Paul Pfizer\*

Fredrick the Great\*

فریدریک دوم، ملقب به فریدریک کبیر بزرگ، متولد ۲۴ ژانویه ۱۷۱۲ در برلین. درگذشت آگوست ۱۷۸۶. او پادشاه پروس بین سال‌های ۱۷۴۰ - ۱۷۸۶ بود.

فریدریک در جوانی علی‌رغم میل پدرش به امور نظامی و سیاسی بی‌علاقه بود و مشتاق خواندن کتب ادبی و فلسفی فرانسوی بود. به همین دلیل مورد تحقیر و تنبیه پدرش (فریدریک اول) قرار می‌گرفت. اختلاف نظر وی با پدرش نهایتاً باعث شد وی در هجده سالگی همراه پسر یکی از سرداران پروس به قصد فرار به انگلستان رخت سفر بست اما در راه توسط مأمورین دولت به عنوان فرار از خدمت نظامی دستگیر شدند. به دستور پدرش وی در قلعه محبوس شد و دوست همراهش را در پیش چشمان او گردن زدند. پس از مدتی حبس به دستور پدرش به رسیدگی به امور مالی املاک شاهی مأمور شد و مدتی بعد نیز با درجه سرهنگی مجدداً وارد ارتش شد و یک گروه نظامی در اختیار وی قرار گرفت. وی تحت نظارت پدرش امور مالی و نظامی را آموخت و پس از مدتی گروه نظامی در اختیار وی نمونه یکی از بهترین گروه‌های نظامی پروس شد. مدتی پیش از شروع سلطنتش به دلیل اینکه پدرش از تغییر رفتار پسرش و شایستگی وی برای اداره امور اطمینان یافت اجازه یافت که در عمارتی به آزادی و میل خود زندگی کند. وی به زبان فرانسوی کاملاً مسلط بود و ضمن مطالعه کتب فرانسوی با ولتر نیز مکاتبه داشت.

فریدریک در بیست و هشت سالگی به سلطنت رسید. وی فردی مقتصد و صرفه‌جو و همچنین بسیار پرکار بود. در سیاست خارجی وی به هیچ اصل اخلاقی جز برتری یافتن به دشمن اعتقاد نداشت و عقیده داشت کسب پیروزی آثار عهدشکنی و دسیسه و بی‌اخلاقی در سیاست خارجی را از میان می‌برد و تنها بازنده‌ها هستند که بابت خطاهایشان بازخواست خواهند شد.



مهمترین دستاورد سیاست خارجی وی گرفتن ایالت سیلزی از اتریش و نیز تصرف بخشی از لهستان و افزودن به پروس بود. این دستاورد نتیجه اهتمام وی به افزایش قدرت نظامی پروس و همچنین خلاقیت‌های نظامی وی در میدان جنگ بود. در زمان وی ارتش پروس مؤثرترین و منظم‌ترین ارتش اروپا محسوب می‌شد که سربازان و فرماندهانش برای نبرد آموزش کافی دیده بودند و همواره آماده نبرد بودند. سیاست داخلی فردریک معطوف به آباد کردن مناطق بلا استفاده کشورش از راه جذب مهاجرین خارجی (از طریق دادن کمک‌های مالی و زمین)، خشک کردن باتلاقی‌های غیرقابل کشت و بهبود وضعیت محصولات کشاورزی و صنعتی بود. تأسیس آکادمی علوم در پروس توسط وی و برای توسعه علوم جدید در پروس انجام شد.

### Mommsen\*

کریستیان ماتیاس تئودر مومسن پژوهشگر، مورخ، حقوقدان، روزنامه‌نگار، سیاستمدار و باستان‌شناس آلمانی بود. وی هم‌چنین بزرگ‌ترین نویسنده کلاسیک در سده ۱۹ بحساب می‌آید. کار او روی تاریخ روم کماکان برای پژوهش‌ها بعنوان پایه شناخته می‌شود. او در سال ۱۹۰۲ جایزه نوبل ادبیات را برنده شد. وی هم‌چنین یک سیاستمدار مهم و عضو پارلمان آلمان و پروس بود. کار او روی قانون روم و قانون اجبارها تأثیر بسزایی روی قانون مدنی آلمان داشت.

### Droysen\*

یوهان گوستاو درویزن یک مورخ و سیاستمدار اهل آلمان بود. او دارای کرسی پروفیسوری در کیل آلمان بود و در جنبش ملی آفرین بود.

### Hellenistic epoch\*

عصر هلنیستی یا تمدن هلنیستی به دوره‌ای از تاریخ یونان باستان میان درگذشت اسکندر مقدونی در سال ۳۲۳ پیش از میلاد مسیح تا پدید آمدن امپراتوری روم گفته می‌شود. در این دوران تأثیر فرهنگی و قدرت یونان در اروپا و آسیا در اوج خود بود، به طوری که ادبیات،

هنر، تئاتر، معماری، ریاضیات، فلسفه، موسیقی، اکتشافات و علوم در حال شکوفایی بودند. این دوران گاهی به عنوان دوره گذار و دوران اضمحلال یونان باستان در نظر گرفته می‌شود.

### Otto Hintze\*

اتو هینتز در سال ۱۸۸۰ به برلین آمد و به زودی دکترای تحت عنوان ژولیوس ویزوکر را با عنوان مقاله در تاریخ قرون وسطایی در سال ۱۸۸۴ به دست آورد. وی به یک پروژه ویرایش آکادمی علوم پروس پیوست. رسیدگی به پرونده های اداری پروس قرن ۱۸. هفت جلد منبع در مورد اقتصاد و سازمان اداری در پروس، با تفسیرهای تفصیلی از تاریخ، توسط وی در سال ۱۹۱۰ منتشر شد. در سال ۱۸۹۵ پس از اتمام پایان نامه دکترای برای تدریس به عنوان مدرس پذیرفته شد. در سال ۱۹۰۲ به عنوان استاد گروه تازه تاسیس تاریخ سیاسی، مشروطه، اداری و اقتصادی پذیرفته شد. در سال ۱۹۱۲ با شاگرد خود هدیگ گوگنهاپمر ازدواج کرد یکی از آثار مهم وی، و میراث آنها (یک اثر دوازده جلدی بود که در سال ۱۹۱۵ برای سالگرد حکمرانی پروس مأموریت انجام آن را یافت. یک اثر مهم و کاملاً تحقیق شده است).

هینتز تنها عضو از آکادمی پروس بود که در سال ۱۹۳۳ علیه اخراج آلبرت اینشتین صحبت کرد. در سال ۱۹۳۸ خود هینتزه از آکادمی که از سال ۱۹۱۴ عضو آن بود استعفا داد. همسر وی هدیگ اولین زن آلمان بود که دکترای تاریخ از دانشگاه برلین را دریافت کرد. او اولین زنی بود که استاد تاریخ بود. وی به دلیل ریشه‌های یهودی و همدردی با چپ، خیلی زود موقعیت خود را به عنوان مدرس دانشگاه فریدریش ویلهلم از دست داد و سرانجام مجبور شد در سال ۱۹۳۹ به هلند فرار کند. اوتو هینتز فقط از این جدایی جان سالم به در برد. در سال ۱۹۴۲ همسرش به جای این‌که به تبعید به اردوگاه مرگ توسط نازی‌ها انجام شود فرستاده شود، خودکشی کرد.

از دهه ۱۹۶۰ به بعد تحقیقات عمیق‌تری در ادامه کارهای هینتز صورت گرفته است. وی را طبق نظر بسیاری از مورخان می‌توان مهمترین موزخ آلمان و امپراتوری آلمان و جمهوری ویمار نامید.

### Demosthenes\*

دموستن؛ (۳۲۲ تا ۳۸۴ پیش از میلاد). او دلتمردی برجسته و سخنرانی توانا در آن در یونان باستان بود. او لکنت زبان داشته و برای رفع آن هنگام سخن گفتن دانه شنی در دهان نگه می‌داشته است.

او که در چهار سده پیش از میلاد می‌زیست دانا به علم بدیع بود. سخنرانی‌های وی را خردمندان و دلاوران می‌دانند. نخستین سخنرانی وی در بیست‌سالگی ایراد شد. او قبل روی آوردن به خوانش سخنرانی‌های سخنرانان برجسته پیشین، پیشه وکیلی پرداخت.

او در کنار پیشه حقوقی‌اش گرایش به دانش سیاست داشت. نخستین سخنرانی سیاسی او در ۳۵۴ پیش از میلاد انجام شد. وی برابرتین سال‌های زندگی خود را وقف ایستادگی و پدافند در برابر چیرگی‌جویی مقدونیه نمود. او کوشید تا سرافرازی را به آتن بازگرداند و هم‌شهریانش را در برابر فیلیپ دوم مقدونی، پادشاه مقدونیه، همبسته نماید؛ ولی در این راه ناکام ماند و فیلیپ در راستای گرایش به گسترش مرزهای جنوبی کشورش همه دولت‌شهرهای یونانی را رام خود ساخت. با مرگ فیلیپ دموستن کوشش نمود تا آتیبان را بر مقدونیه بشوراند، ولی این شورش با واکنش تند اسکندر سوم، فرزند و جانشین فیلیپ، همراه بود. پس از اسکندر جانشین او آنتیپاتر با شورش هم‌اند شورش‌های پیشین دموستن روبرو شد و سپاهیان را برای سرکوبی این شورش گسیل داشت و این بار دموستن دست به خودکشی زد.

### Hohenzollern\*

خاندان هوهن‌تسولرن‌نودمانی اشرافی مربوط به امرای انتخاباتی، شاهزادگان، شاهان و امپراتوران براندنبورگ، پروس، امپراتوری آلمان و رومانی بودند. اصل و منشأ این خاندان به قرن ۱۱ میلادی در شهر هشینگن واقع در شوابن بازمی‌گردد. این خاندان نام خود را از قلعه هوهن‌تسولرن واقع در نزدیکی هشینگن برگرفته‌اند.

شعار این خاندان *نیپیل سینه نئو* (به فارسی: بدون خدا هیچ) بود. در سال ۱۳۱۷ میلادی، حاکم نورنبرگ، فردریش چهارم، نشان خاندان هوهن‌تسولرن را برگزید.

این خاندان به دو شاخه تقسیم می‌شدند. نخست شاخه اشوابه‌های کاتولیک و دوم شاخه فرانکنی‌های پروتستان. شعبه اشوابه تا زمان انقلابات ۱۸۴۸ میلادی در هشینگن حکومت کردند. شعبه فرانکنی موفق‌تر بود: اعضای این شعبه در ۱۴۱۵ میلادی به حکام براندنبورگ و در ۱۵۲۳ نیز به دوک‌های پروس تبدیل شدند. پس از اتحاد سرزمین‌های براندنبورگ - پروس، پادشاهی پروس در ۱۷۰۱ میلادی به وجود آمد که به دنبال آن، عامل مهمی برای یکپارچگی آلمان در قرن نوزدهم و تشکیل امپراتوری آلمان در ۱۸۷۱ میلادی گردید.

سرانجام به دنبال شکست آلمان در جنگ اول جهانی و انقلاب آلمان در ۱۹۱۹ میلادی، حاکمیت خاندان هوهن‌تسولرن بر این کشور به پایان رسید و جمهوری وایمار و جای آن‌ها را گرفت. باقی خاندان هوهن‌تسولرن تا سال ۱۹۴۷ میلادی در کشور رومانی به سلطنت خویش ادامه دادند.

### Casino faction\*

کازینو فاکشن، یک انجمن لیبرال میانه‌رو در پارلمان فرانکفورت بود که در ۲۵ ژوئن ۱۸۴۸ شکل گرفت.

### Gervinus\*

گروینوس مورخ، ادیب در تاریخ ادبیات و سیاستمدار آلمانی بود که در گوتینگن به درجه پروفیسوری دریافت کرده بود.

### Göttingen Seven\*

یک گروه هفت نفره که همه پروفیسورهای لیبرال بودند. این گروه در سال ۱۸۳۷ با قوانین جدیدی که پادشاه در قانون اساسی گنجانده بود، مخالفت کردند و از ابراز وفاداری به شاه امتناع ورزیدند.

### Göttingen\*

گوتینگن شهری است در ایالت نیدرزاکسن آلمان. دانشگاه این اهمیت ویژه‌ای دارد و تاکنون استادان این دانشگاه به دفعات جوایز نوبل را برنده شده‌اند.

### Bunner\*

اتو باننر (۱۸۹۸ - ۱۹۸۲) مورخ اهل اتریش بود. او به اعتبار کار برجسته‌اش در مورد تاریخ اواخر قرون وسطی و آغاز تاریخ اجتماعی اروپای مدرن شناخته شده است.

## Conze\*

ورنر کانز (۱۹۱۰ - ۱۹۸۶) مورخ آلمانی طرفدار آلمان نازی بود. او در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی در آلمان غربی به ادامه داد.

## Koselleck\*

راینهات کوزلک (۱۹۲۳ - ۲۰۰۶) مورخ آلمانی. از او بعنوان یکی از مهمترین مورخین قرن بیستم نام برده می‌شود.

## فصل دو

### انقلاب‌ها

غنا و طالع مفهوم [هژمونی] در جاهای دیگری رقم می‌خورد. جایی که منشاء آن‌ها در بحث‌های جنبش‌های انقلابی روسیه تزاری در آستانه قرن بیستم نهفته است. در پی افکنی این سنت روسی، مفهوم هژمونی (Gegemonia) در کاربردی کاملاً نوین برای تعریف مناسبات سیاسی، نه بین دولت‌ها، بلکه در درون یک کشور ابداع می‌گردد. پاول آکسلرود\* در نامه‌ای به استرو\* از سال ۱۹۰۰ از این مفهوم بطور مشخص برای شاخص کردن دموکرات‌ها، بویژه سوسیال - دموکراسی از سایر اپوزیسیون دموکرات مخالف با استبداد رومانف\* استفاده کرد.

"من تأکید می‌کنم که به اعتبار قدرت و موقعیت تاریخی پرولتاریای ما، سوسیال‌دموکراسی روسیه می‌تواند هژمونی در مبارزه با استبداد مطلقه را تحصیل کند" (۱). یک سال بعد، پلخانف\* از گرایش‌های اکونومیستی درون جنبش کارگری انتقاد؛ و آشکاراً استدلال می‌کند که "حزب ما در نبرد با استبداد مطلقه باید ابتکار عمل را در دست گیرد"، برای پیروزی "سوسیال‌دموکراسی روسیه - پیشاهنگ طبقه کارگر -، باید هژمونی سیاسی در مبارزه با تزاریسیم" را کسب کند (۲). نیروی محرکه چنین نظریه‌ای در دیدگاه‌هایی نهفته بود که هدف عاجل آن براندازی رژیم کهنه بود - همه مارکسیست‌ها در آن زمان نسبت به عقب افتاده بودن سیستم اجتماعی - اقتصادی روسیه اتفاق نظر داشتند - [انقلاب] تنها می‌تواند از طریق یک انقلاب بورژوازی متحقق گردد؛ که یک جمهوری دموکراتیک را برپا کند. بورژوازی روسیه چنان ضعیف بود که نمی‌توانست چنین انقلابی را به انجام برساند. بنابراین وظیفه رهبری مبارزه با نظم کهنه به طبقه کارگر محول شد. کاربرد اصطلاح هژمونی برای چنین وظیفه‌ای رویدادی تصادفی نبود. چنین رهبری تنها زمانی تأمین می‌شد که طبقه کارگر موفق به ایجاد ائتلافی از همه اقشار تحت ستم مردم را تحت رهبری خود سامان دهد. لنین در آغاز سال ۱۹۰۲ بعنوان یک همکار جوان‌تر برای اکسلرود

و پلخاتف می‌نویسد و سعی می‌کند نشان دهد که معنای آن در عمل چگونه می‌تواند باشد:

"وظیفه‌گریزناپذیر ما است که اهمیت هر اعتراض لیبرالی و دموکراتیک را برای پرولتاریا توضیح دهیم، که بتوانیم با مشارکت فعال کارگران حمایت از آن اعتراض را گسترش داده و آن را به یک چالش بین زمستو\* و وزارت امور داخله، بین اشراف و پلیس رژیم، کلیسای اورتوکس، بین کارمندان دیوانی و بوروکرات‌ها، بین دهقانان و مدیران و مقامات «زمستو»، بین فرقه‌های مذهبی و پلیس مناطق روستایی [ژاندارمری]، و غیره... نشان دهیم، همه کسانی که بشکلی تحقیرآمیز و بی‌اهمیت بودن این درگیری‌ها دماغ خود را بالا می‌گیرند، یا این‌که "بی‌فایده بودن" و اهمیت تلاش برای تحریک آن‌ها به یک چالش عمومی را نمی‌فهمند که تحریکات سیاسی همه جانبه خود کانونی است که در آن منافع حیاتی آموزش سیاسی پرولتاریا با منافع حیاتی تحول اجتماعی به طور کلی، یعنی کل مردم و تمام عناصر دموکراتیک آن همگرا خواهد شد."

لنین هشدار می‌دهد که چشم‌پوشی و رها کردن هر یک از این اجزاء موجب "رها کردن لیبرال‌ها در مقام رهبری، و سپردن آموزش سیاسی کارگران بدست آنها" و "واگذاری هژمونی" به آن‌ها خواهد شد (۳). این نظری بود که لنین در (چه باید کرد؟)، که مدتی بعد در همان سال در زمان افتتاح ایسکرا\*، که اولین شماره آن شامل: اول؛ مقاله در مورد تهاجم مشترک امپریالیستی به چین، دومی فراخوانی پرشور در حمایت از دانشجویان در درگیری آن‌ها با دولت، و سومی مطالبه‌ای با شعار "ما پرچم رهایی دهقانان را برافراشته می‌کنیم" بودند. چند ماه بعد موضوع ابراز همدردی با یک زوج دگراندیش از اشرافیت را مطرح کرد (۴).

با شروع سال ۱۹۰۴ در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه انشعاب شد، و جناح منشویک حزب شروع به تدوین آن چه را که مؤلفه‌های نظری خود در مورد آن‌چه که تا آن زمان می‌توانست بیان نظر کل حزب باشد، کرده و آن را ارائه داد. الکساندر پوترسوف\* یکی از رهبران فکری آن‌ها بیان کرد که در شرایط کنونی معضل واقعی که هژمونی پرولتاریای روسیه با آن روبرو است

بدست آوردن حق رأی همگانی است که می‌تواند خود تمام عناصر حداقل دموکراتیک در کشور را به‌گرد خود جمع کند. لنین چنین نظریه‌ای را بمثابة "یک آزمایش روانی بی‌ارزش" که در پی یافتن کمترین مخرج مشترک است؛ به تمسخر گرفت و با شروع انقلاب ۱۹۰۵ پاسخ داد که برعکس "از نقطه نظر پرولتاریا، در یک جنگ، هژمونی از آن کسی می‌شود که با انرژی بیشتری مبارزه می‌کند، کسی که هیچ فرصتی را برای ضربه زدن به دشمن از دست نمی‌دهد". وقتی که در سال ۱۹۰۵ خیزش انقلابی روی داد، لنین آن چه را که کماکان بعنوان یک دستور کار کلی باقی مانده بود به یک استراتژی اجتماعی متمرکز و عاجل تبدیل کرد. دهقانان پایه‌ای بودند که طبقه کارگر باید در حمایت از آن‌ها صفا آرایی کرده و نیروها و عناصر شورش‌های ابتدایی در روستاها را هدایت کند، اکنون، و در همه عرصه‌های ظهور آن، برای یک پیروزی مشترک بر تزاریسیم. این پیروزی کماکان یک انقلاب بورژوازی خواهد بود و از سرمایه‌داری گذر نخواهد کرد، اما انقلابی نخواهد بود که یک دولت بورژوا - لیبرال قدرت را قبضه کند. چشم‌انداز این انقلاب "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" بود، یک تناقض و نقیض که دلالت بر دیکتاتوری یک رژیم سیاسی - حکمرانی با زور - نسبت به طبقات دشمن داشت، که شامل مالکان فنودال و بورژوازی سرمایه‌دار بودند و در عین حال - حکمرانی با رضا - که بیانگر حکمرانی طبقه کارگر و رابطه آن با طبقات متحد خود، و در درجه نخست دهقانان که اکثریت قریب به اتفاق جمعیت را تشکیل می‌دادند.

وقتی که استبداد توانست بار دیگر نیروی خود را باز یابد و شورش ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ را سرکوب کند، منشویک‌ها سعی کردند که چنین وانمود کنند که نظریه پوترسوف برداشتی واقعی از ایده مارکسیسم روسی بود، که در آغاز قرن نقش مثبتی داشته است، قبل از این که توسط لنین تحریف بلانکیستی\* شود که حالا دیگر غیر مرسوم شده. حکم و اصل هژمونی پرولتاریا فرض را بر این قرار داده بود که بورژوازی لیبرال توان پیشبرد یک مبارزه انقلابی بر علیه استبداد را ندارد، اما نقش مبارزاتی کادتها\* نشان داده بود که این یک خطا بود. به‌جای ادامه دادن به آن ادعای بیش از حد بلندپروازانه که زمان آن گذشته بود، وظیفه



عاجل این بود که فعالیت مخفی (زیرزمینی) را کنار گذاشته و یک حزب طبقاتی علنی تشکیل داد که تحت قیومت یک جناح رادیکال روشنفکر نباشد (۵).

عکس‌العمل بلشویک‌ها با استفاده از گزاره اکسلرود حمله به این گرایش بعنوان اعتراف به انحلال سنت انقلابی ایسکرا بود. کامنف\* بر خورد پوترسرف به نظریه هژمونی طبقه کارگر را متهم به نوعی "یک برخورد تاکتیکی موقتی و نوعی زیگزاگ در اندیشه دموکراتیک" کرد (۶). لنین در یکی از قطعی‌ترین و مهم‌ترین عکس‌العمل‌های قیاسی در مورد "تنوع گسترده ترکیب" در انقلابات گوناگون بورژوازی به مارتوف\* پاسخ می‌دهد که در روسیه نمی‌توان در انتظار هیچگونه برخورد و رو در رویی قاطعی بین اشرافیت کشور و بورژوازی بود، "فقط درگیرهای جزئی". محدود کردن افق پرولتاریا در ایجاد یک حزب طبقاتی در واقع نوعی رجعت به نظریه اکونومیستی است: چشم‌پوشی از نظریه هژمونی، "خشن‌ترین شکل از رفرمیسم بود". در مقابل طبقه کارگر باید در آموزش سیاسی دهقانان در مبارزه مشترک بر علیه تزاریسیم پافشاری کند. صرفنظر از مضراتی که برای هویت طبقاتی آن دارد، تنها از طریق چنین کارهایی بود که واقعاً یک طبقه شد. او متعاقباً فراتر رفته در یکی از اظهار نظرهای تئوریک خود در این مورد می‌نویسد: "از نقطه نظر مارکسیسم طبقه تا زمانی که نظریه هژمونی چشم‌پوشی می‌کند، یا از درک آن عاجز باشد، طبقه نیست، یا این که هنوز یک طبقه نیست، بلکه تنها یک واحد صنفی، و یا مبلغ کل واحدهای صنفی خواهد بود" (۷). لنین در تمام سال‌های فعالیت‌اش پس از ۱۹۰۷ تا آستانه شروع جنگ اول جهانی در شرایطی که هیچگونه چشم‌اندازی برای موفقیت آن وجود نداشت، شدیداً پایبند به این باور خود بود. با سرنگونی ناگهانی تزاریسیم در ۱۹۱۷ زمان آن فرا رسید. در اکتبر ۱۹۱۷ وقتی که بلشویک‌ها بعنوان رهبر اکثریتی از طبقه کارگر در پتروگراد و مسکو قدرت را از دولت موقت قاپیدند، یکی از نظریه‌های مرکزی او به بار نشست. آن‌ها موفق شدند با طرح شعار نان و زمین و صلح دهقانان را ترغیب و همراه خود کنند و با استفاده از قهر بر قدرت سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ غلبه کنند. اما چنین پیروزی برخلاف یکی دیگر از اصول فکری او بود. انقلابی که زُخ داد به یک انقلاب بورژوازی محدود نماند و به فراتر از مرزهای سرمایه‌داری گذر کرد. و

به بستری پیش رفت که پیش‌بینی تروتسکی در مورد گذار مستقیم به سوسیالیسم بود (۸). هژمونی نبود، بلکه آن گونه که مارکس از آن نام برده دولت نوظهور شوروی را دیکتاتوری پرولتاریا تعریف کرد. پس از تأسیس دولت شوراها دیگر اثری از آن فرمول سنتی در نوشته‌های لنین نبود. حوادث جایگزین آن شدند.

## دوم

در اوائل دهه بیست میلادی و پس از حصول پیروزی [بلشویک‌ها] در جنگ داخلی این اصطلاح عاجل بودن و موضوعیت خود را در روسیه از دست داد و راکد شد، مفهوم بلشویکی از هژمونی در اسناد بنیادی کمینترن بعنوان حکمی برای همه احزاب [کمونیستی] در خارج از اتحاد جماهیر شوروی، جنبه بین‌المللی بخود گرفت که تأثیری ماندگار بر گرامشی که به عنوان یک رهبر جوان کمونیسم ایتالیا که از طرف حزب‌اش برای دوره‌ای به مسکو فرستاده شده بود، داشت. اما هنگامی که به روم بازگشت از انقلاب سوسیالیستی خبری نبود، بلکه این ضد انقلاب فاشیستی بود که بر ایتالیا مستولی شده بود. گرامشی توسط حکومت موسولینی بازداشت شد و بقیه سال‌های فعال زندگی‌اش را در زندان سپری کرد. او در ماه‌های آخر، قبل از بازداشت، نظری کاملاً مشابه روسیه ترسیم کرد. او کاملاً صریح "هژمونی پرولتاریا" را بعنوان یک هدف استراتژیک در راستای جذب اکثریت دهقانان در خدمت امر طبقه کارگر برای حزب ایتالیایی خود عرضه کرد. در زندان او بارها و بارها به نظریه هژمونی رجعت کرد، اما در قالبی کاملاً ابتکاری و با محدوده فکری که بسیار فراتر از مفهوم هسته فکری که در بحث روسیه بود، تبدیل کرد و برای اولین بار آن اصطلاح را بمثابه یک تئوری نظام‌مند ارائه کرد.

در روسیه این ترم برای نشان دادن رسالت و نقش طبقه کارگر در یک انقلاب بورژوازی علیه استبداد، در نظر گرفته شده بود، نقشی که خود بورژوازی ناتوان از ایفای آن بود. اوضاع در اروپای غربی بگونه‌ای دیگر بود. رسالت (نماینده‌گی) و فرآیند بجای گسست از یک دیگر بر هم منطبق بودند: بورژوازی انقلاب‌های خود را انجام داده بود و دولت‌های سرمایه‌داری را که خروجی این

انقلاب‌ها بودند، به حکمرانی رسانده بود. منطق چنین ایده‌ای چه بود؟ پاسخ گرامشی - کلید حرکت او - تعمیم دادن آن [هژمونی] بسیار فراتر از یک استراتژی تنها خاص طبقه کارگر بود، توصیف و تعین بخشیدن به آن در قالب‌های پایداری از حکمرانی همه طبقات اجتماعی منظور بود: در درجه نخست، و قبل از همه، طبقات مرفه (دارا)، مالکان و صاحبان صنایع، که در خوانش روسی از هژمونی این طبقات هدف هژمونی محسوب می‌شدند. بدین ترتیب، مشاهده می‌کنیم او در همان اولین اشاره خود به مضمون هژمونی در دفترهای زندان، بعنوان یک نمونه تاریخی از آن، جایگاه والایی به نقش حزب محافظه‌کار پیدمونتس کاورو در دوران اتحاد یگانگی ایتالیا می‌دهد و از آن نام می‌برد. او چنین اظهار نظر کرد که ائتلاف و اتحاد موقتی زمین‌داران تجاری و صاحبان صنایع بودند که در جریان اتحاد ایتالیا در قرن نوزدهم نقش غالب را ایفا کردند، و موفق شدند که حزب رادیکال عمل‌مازینی\* را و هواداران خرده‌بورژوازی آن را به حاشیه رانده و با قدرت مانع از ابراز وجود سیاسی اشکال واقعاً محبوب آن در بین - دهقان یا کارگران - گردد.

گرامشی با این تعمیم جامعه‌شناختی بگونه‌ای اجتناب‌ناپذیر مفهوم روسی این اصطلاح را تغییر داد. چرا که دوران حکمرانی سرمایه‌دارانه از نوع کاورو\* و جانشینان آن که در ایتالیا مستقر شده بود، بگونه‌ای روشن و آشکار هم همراه با قهر بود - آن هم تا حد زیادی، با کشتار توسط نیروهای نظامی و پلیسی -، و همچنین آمیخته با رضایت بود (۹). این خود بیانگر نوعی تغییر بود. تغییر دیگر که اهمیت کمتری نداشت، مقایسه‌ای و تأملی بود که گرامشی بین جنبش سیاسی اجتماعی وحدت ایتالیا (ریزورگیمنتو\*) و انقلاب فرانسه انجام داد و بر تفاوت بین آن‌ها تأکید داشت. در فرانسه ژاکوبین‌ها\* خود مدیریت حل مسئله کشاورزی را که محافظه‌کاران جمهوریخواه از عهده حل آن برنیاوده بودند، خود بعهده گرفتند و از طریق تقسیم زمین بین دهقانان موفق شدند مردم را بر علیه متجاوزین خارجی متشکل کنند. این دو رویکرد خود بنیاد و کارپایه‌ای برای نوعی از اعمال شکلی از هژمونی ارگانیک بورژوازی برای دوره‌های بعدی شدند، که بورژوازی موفق شد با بهره‌گیری از آن پس لرزه‌های متعدد یک انقلاب واقعی در قرن نوزدهم را از سر بگذراند. او در فرانسه نظار مگر این

است که، "ویژگی اعمال «متعارف» هژمونی در زمینه‌های واقعی کنونی آن ترکیب و نسبتی از اجبار و رضایت است که تعادل کننده یک دیگراند، تا آن حد که رضایت (اجماع) عمومی را منکوب نکند، اما در عین حال همواره از نیروی حمایت اکثریت برخوردار است بگونه‌ای که به اصطلاح نظر عموم مردم در آن منعکس گردد" (۱۰).

این اظهارات و نتیجه‌گیری اشاره به نوعی از رضایت دارد که کاملاً متفاوت با آنچه که در بحث‌های روسی جاری بود: [این تمایز] نه تنها در شکل پیوستن و در آمیختگی متحدین در ائتلاف برای یک امر مشترک، بلکه حتی در گردن نهادن مخالفان به نظمی که چندان مساعد آن‌ها نبود، نیز بود. بدین ترتیب، در *دفترهای زندان* هژمونی دو پسوند معنایی بدست می‌آورند که در تنش و متناقض با یکدیگر هستند. او در واقع عصاره و جوهر آن چه را که خواست حاکمان از رضایت توسط اداره شوندگان است، و همچنین استقرار اضطرار و اجبار را برای اجرای قوانین مورد نظرشان را در این دریافت خود لحاظ می‌کند. همان‌گونه که فرمولبندی‌های او نشان می‌دهند، منظور گرامشی در آمیختن این دو جوهر بوده است. اما [باید توجه داشت] که یادداشت‌های او در زندان پراکنده و پژوهشی گسیخته و پاره پاره بوده. این یادداشت‌ها ناکامل و غیر منسجم اند و این امکان برای نوسان و تناقض در بیان را باقی می‌گذارند. در بسیاری از آن‌ها مضمون هژمونی همراه با استفاده از زور [اجبار] را شامل نمی‌شود. اما راستا و نوع تفکر او قرار دادن آن در مقابل و مخالف منابع روسی آن است (۱۱).

چنین مواردی متعدد اند. دلایل قابل فهمی برای این طرز فکر وجود داشت. هیچ کمونیستی از هم نسل‌های گرامشی نیاز نداشت که در یادداشت‌ها و یا برای نزدیکان خود تصریح و تکرار کند که سرمایه‌داری در غرب بر ساز و کار سرکوب سیاسی و در عین حال نمایندگی استوار بود. آن چه که باید توضیح داده می‌شد، راهی که متمایز با نوع روسی آن بود، این که نظم استثماری بود که قادر بود رضایت اخلاقی کسانی که تحت سلطه‌اش بودند را تأمین کند. گرامشی استدلال کرد که چنین سلطه ایدئولوژیکی باید مجموعه‌ای از تشریح و توصیف جهان و ارزش‌های حاکم بر اداره آن را عرصه می‌کرد، که در مقیاس کلان به بخشی از تفکر ذاتی کسانی که تحت سیطره‌اش بودند تبدیل گردند.

چنین نتیجه‌ای چگونه حاصل شد؟ به عقیده او چنین انتقادی حاصل دو ویژگی جوامع غربی بود که رونوشت مشابهی در دوران تزاریسیم نداشتند. نخستین ویژگی نقش اقشار روشنفکری که بلحاظ فرهنگی دیرپا و مجهز بودند، و توانمند به توسعه و افشاندن بذر نظرات نظم حاکم به سمت پائین بودند. این اقشار معمولاً فعال‌کننده هژمونی بودند. او همه هوش و نکات خود را در [نشان دادن] نقش آن‌ها و مقایسه آن‌ها بکار گرفت: در درجه نخست در اروپا کشورهای - بریتانیا، آلمان، فرانسه و یا ایتالیا - بودند، [اما] کنجکاوی او از چنان وسعتی برخوردار بود که حتی به شمال و جنوب آمریکا، هندوستان، چین و ژاپن نیز پرداخت. تمایز دوم تراکم نهادهای داوطلبانه در جامعه مدنی بود: روزنامه‌ها، ژورنال‌ها، مدارس، باشگاه‌ها، احزاب و کلیساها هر یک به این یا آن راه ممکن نقش واسطه را در اشاعه بینش سرمایه‌داری را ایفا می‌کردند. بطور ضمنی، با در نظر داشت شکست برآمد انقلابی در اروپای مرکزی پس از جنگ اول جهانی، هیچ دورنمای بلاواسطه‌ای در کسب و غلبه بر قدرت دولتی از طریق برآمد انقلابی وجود نداشت، بنابراین کمونیست‌ها الزاماً تمرکزشان باید بر وظیفه تضعیف و تحلیل بردن ادراک و دریافت ایدئولوژیکی سرمایه در نزد توده‌ها در این میدان قرار می‌گرفت، که بتوانند برای هژمونی طبقه کارگر به آنگونه که در شکل کلاسیک آن فهمیده می‌شود، به جای درگیر شدن در عرصه‌های پیچیده‌تر و چالش برانگیزتر دیگر، مبارزه کنند.

در بین سطور، دلیل دومی در فهرست سلوک گرامشی به موضوع مورد نظر خود وجود داشت، از همان آغاز پرداختن به این مقوله او بر واژه‌هایی تأکید داشت: "یک طبقه می‌تواند (و باید) حتی قبل از بدست گرفتن قدرت «رهبری» کند؛ و وقتی که در قدرت باشد سلطه می‌یابد، اما همچنان «رهبری» ادامه می‌یابد".

لنین با رهبری خود در سال ۱۹۱۷ زمانی توانست بلشویک‌ها را به پیروزی برساند، که دهقانان در سنگرها و روستاهای متروکه دولت موقت را بخاطر برنامه‌ای که یک حزب کارگری مطرح کرده بود، رها کردند. از یک جنگ داخلی وحشیانه، دیکتاتوری پرولتاریا بیرون آمد و تحکیم شد. اما پس از آن

آزمون خشونت، آن ائتلافی که تحقق انقلاب اکتبر را ممکن ساخت، و مسلماً حزبی که معمار آن بود، به چه چیز می‌توانست تبدیل گردد؟ گرامشی در نامه‌ای که قبل از دستگیری برای تولیاتی\* در مسکو نوشت با سرکوب اپوزیسیون از طرف جناح چپ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی که نشانگر آغاز حکومت مطلقه [استبداد] استالین بود، بشدت مخالفت کرد. یادداشت‌های زندان نشان‌دهنده ترس او از گرایش رژیم شوراها در سمت و سوی سرکوبگری بود که امر محبوبیت و رضایت عمومی از حزب را بجای گسترش آن به‌شکلی که لنین، از طریق ترغیب یک "انقلاب فرهنگی" بر پایه گسترش کنوپراتیوها در مناطق روستایی پیش‌بینی کرده بود - برخلاف اشتراکی کردن زمین با استفاده از زور و اجبار که در نهایت موجب درهم شکستن کشاورزان در پایان دهه ۱۹۲۰ شد با این هزینه سنگین که هیچ ردپایی از "هژمونی طبقه کارگر" پس از آن باقی نماند، به خطر می‌اندازد. صراحت گرامشی در بیان ویژگی‌های غرب متأثر و در سایه ناکفته‌ها و نگرانی‌های او از تحولات در شرق بود.

موضوع و مسائل مربوط به رضایت محور هر دو مورد بود و یادداشت‌های او در باره هژمونی را به سمت و بسترهای مضمون کلاسیک آن رجعت داد. اما او بعنوان یک انقلابی انترناسیونال سوم باقی ماند، و فراتر از همه تنگناهای زمان هرگز از باور خود برای درکی عمیق‌تر از هژمونی پا پس نهد، اجبار را نمی‌توان از رضایت و تفوق فرهنگی را از ظرفیت سرکوب جدا کرد. نوشته‌های او متأثر از ترم‌هایی با منشاء نظامی هستند - "جنگ موقعیت‌ها"، "جنگ جنبش‌ها"، "جنگ‌های زیرزمینی" - همگی بمتابسه اشکالی استعاره‌ای (متأفرمیک) مورد استفاده قرار می‌گیرند، و در مواردی به معنای واقعی کلمه. او نوشت: "هر مبارزه سیاسی همواره زیرلایه‌ای نظامی دارد" (۱۲). هژمونی از نظر او چند ظرفیتی بود (Polyvalent): هژمونی از نظر او بدون رضایت غیر قابل تصور بود، و بدون اجبار و فشار غیر عملی بود. هنگامی که او در آپریل ۱۹۳۷ در روم درگذشت، هیچ یک از دو مورد در چشم انداز جنبش او نبودند.

Pavel Axelrod\*

پاول آکسلرود (۱۷۵۰ - ۱۹۲۸) یکی از رهبران منشویک‌های روسیه بود.

Pater Bergardovich Struve\*

پتر برنگاردویچ استروه (۱۸۷۰ تا ۱۹۴۴) کارشناس در اقتصاد سیاسی، اهل روسیه. او فیلسوف و سردبیر بود. در ابتدا مارکسیست بود و سپس به لیبرالیسم گرایید و پس از انقلاب بلشویکی در روسیه به جنبش سفید پیوست.

Romanov\*

Plekhanov\*

Zemstvo\*

زمستو یک نهاد دولتی از اشکال نمایندگان محلی امپراتوری روسیه بود که پس از رفرم‌های سال ۱۸۶۴ بنا شد.

Iskra\*

ایسکرا، نشریه روزنامه سوسیالیستی حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه بود.

Alexander Potresov\*

آکساندر پوترسوف، یکی از رهبران حزب سوسیال‌دموکرات روس و سپس یکی از رهبران منشویک‌ها بود. او یکی از شش نفری بود که در ابتدا هیئت تحریریه نشریه ایسکرا را تشکیل می‌دادند.

Blanquist\*

لویی اگوست بلانکی، وی از چهره‌های برجسته رهبران کارگری فرانسه در قرن نوزدهم به شمار می‌آمد. بلانکی سازمان دهنده انواع انجمن‌های سری و باشگاه‌های مردمی بود که در بسیاری از توطئه‌های ضدحکومت شرکت داشت. اعتقاد این چهره انقلابی بر این بود که با روش‌های توطئه آمیز می‌توان بورژوازی را سرنگون کرد. بلانکی در انقلاب‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ پاریس شرکت داشت. همچنین شورش ۱۸۳۹ پاریس به رهبری بلانکی و بارپس از آرمان‌های جمهوریخواهی و شبه سوسیالیستی دفاع می‌کرد. او در جریان کمون پاریس به ریاست کمون برگزیده شد.

### Cadets\*

کادتها یا دموکرات‌های مشروطه خواه: یک حزب روسی که در اکتبر ۱۹۰۵ تشکیل شد. نام کادتها را به اسم اختصاری برای اعضای حزب مشروطه و دموکراتیک و همچنین بعنوان حزب آزادی مردم برگزید.

### Kamenov\*

لئو کامنف (۱۸۸۳ تا ۱۹۳۶) یکی از بنیانگذاران حزب سوسیال دموکرات کارگر روسیه بود. انقلابی بلشویک و از برجسته‌ترین سیاستمداران اتحاد شوروی بود. او مدت کوتاهی در سال ۱۹۱۷ رهبر صوری دولت شوروی بود و در سال ۱۹۱۹ از اعضای مؤسس دفتر سیاسی حزب بلشویک بود. وی در سال ۱۹۲۳ تا ۲۴ رئیس دفتر سیاسی این حزب بود.

### Martov\*

ژولیوس مارتوف (۱۸۷۳ تا ۱۹۲۳) یکی از اولین رهبران رده بالای منشویک‌ها در حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. او در ابتدا یکی از نزدیکان لنین بود، ولی در سال ۱۹۰۳ میلادی با لنین اختلاف پیدا کرد و سپس به یکی از رهبران منشویک‌ها تبدیل شد.

### Piedmontese Moderate of Cavour\*

حزب محافظه کار ایتالیایی در منطقه پیدمونت\*، یک حزب ایتالیایی پیش از براه افتادن حرکت یگانگی سیاسی ایتالیا - جنبش وحدت ملی ایتالیا (۱۸۱۵ - ۱۸۶۱) - بود. این جریان



هرگز یک حزب رسمی نبود، بلکه جنبشی با تفکر لیبرال رفرمیستی میهن پرستانه بود. عموماً سکولار در حوزه سیاست، نظامی، ادبیات و فلسفه بود.

پیدمونت: و یا پیدمونت‌ها قومی در کشور ایتالیا با جمعیتی حدود دو میلیون نفر هستند. زبان آن‌ها هند و اروپایی است. اما در ایتالیا کوشش بر این است که زبان آن‌ها را بعنوان گویشی ایتالیایی مطرح کنند.

### Action Party of Mazzini\*

حزب عمل مازینی، یک حزب سیاسی ایتالیایی بود که در فرآیند جنبش سیاسی اجتماعی یگانگی ایتالیا فعال بود. این اولین حزب سازمان‌یافته در تاریخ ایتالیا بود. پس از شکست انقلاب ایتالیا در سال ۱۸۴۸ رهبر جوان این حزب مازینی حزب را با انگیزه تأسیس انجمن ملی ایتالیا منحل کرد. در فاصله سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ انجمن ملی ایتالیا به رقابت با حزب محافظه‌کار تحت رهبری گیوبتری برخاست که حاصل آن ایجاد دولتی جدید بود. در سال ۱۸۵۳ این انجمن بار دیگر به حزب عمل تغییر نام داده شد. این حزب مدافع منافع اقلشار متوسط بود.

### Cavour\*

کامیلو دی کاوور (۱۸۱۰ تا ۱۸۶۱): سیاستمدار ایتالیایی بود. وی شخصیت لیبرال میان‌روپی بود و در مقام وزیر، از سال ۱۸۵۰ با سمت نخست‌وزیری پادشاهی ساردنی حکومت کرد. او از چهره‌های کلیدی وحدت ایتالیا بشمار می‌رود. کاوور با شرکت دادن ساردنی در جنگ کریمه در سال ۱۸۵۵ علیرغم این که شرکت در این جنگ عملاً برای این کشور سودی نداشت، موفق شد نظر موافق ناپلئون سوم را برای حمایت از ایتالیا در جنگ علیه اتریش در سال ۱۸۵۹ جلب کند. او توانست با استفاده از شم دیپلماسی خود اتحاد بخشی از ایتالیا را تحقق بخشد.

### Jacobins\*

ژاکوبین‌ها در واژمنامه انقلاب کبیر فرانسه به اعضای باشگاه ژاکوبین می‌گفتند. حزب یا باشگاه ژاکوبین‌ها به دلیل نفوذ سیاسی که داشتند، نقش عمده‌ای در پیروزی و توسعه انقلاب فرانسه داشتند.

Togliatti\*

پالمیرو تولیاتی (۱۸۹۳ - ۱۹۶۴): رهبر کمونیست ایتالیا از ۱۹۲۷ تا زمان مرگش.

## فصل سه

## فاصله بین دو جنگ

چند ماه بعد یک تئوری تمام عیار از هژمونی در آلمان عرضه شد. این اثر در پایان سال ۱۹۳۸ دقیقاً پس از الحاق سودتنلند\* به آلمان توسط هیتلر تحت نام "هژمونی، کتاب کشورهای رهبر\*"، که اثر حقوقدان برجسته آلمانی هاننریش تریپل\* بود. او در حدود ششصد صفحه فاضلانه، در ترکیبی از تجزیه تحلیلی حقوقی، جامعه‌شناختی و تاریخی از موضوع مورد نظر خود در طول سه هزار ساله از فلسطین باستان و چین گرفته تا رایش سوم، را منتشر کرد. این اثر بلحاظ دامنه و دانش تا آن زمان مشابهی نداشت. وی حقوقدانی نظریه‌پرداز بود که به‌خاطر تئوری دوآلیسم‌اش از حقوق شناخته شده بود که در آن اصول و قوانین حقوقی را در عرصه ملی قویاً از علم و فلسفه قوانین حقوق بین‌المللی متمایز می‌کرد. گفتار تریپل به لحاظ سیاسی کاملاً در نقطه مقابل گرامشی بود. او از عروج هیتلر به قدرت در سال ۱۹۳۳ چنین استقبال کرد: یک حامی سلطنت و وفادار رایش دوم، یک میهن‌پرست دوآتشه در ۱۹۱۴، مدافع راست محافظه‌کار در جمهوری وایمار\*، و آن را یک "انقلاب قانونی و مشروع" نامید.

مضمون و درک بلشویکی از هژمونی متمرکز و معطوف به بر رابطه بین طبقات در یک کشور معین بود. زمانی که گرامشی به این اصطلاح پرداخت، اگرچه مضمون آن را تغییر داد، اما این نگاه [رابطه بین طبقات] را در آن حفظ کرد. تریپل بدون توجه به این دو وجه، تلقی خود از هژمونی را - همانگونه که از زیرنویس عنوان آن معلوم است - بمثابة نماد و تجلی اصلی (کار دینال) رابطه بین کشورها نامید. به این لحاظ وجه تشابهی موازی بین الگوی نگاه و تفکر هوشمندانه تریپل و مضامین یادداشت‌های زندان [در این اظهار نظر] در کلیت خود دیده می‌شود. تریپل توضیح داد که انگیزه و نیروی محرکه اندیشه‌های او در مورد اصطلاح هژمونی نقشی بود که پروس در فرآیند اتحاد و یگانگی در آلمان ایفا کرده بود. این دقیقاً همان نقشی بود که پیدمونت در اتحاد ایتالیا ایفا کرد، که الگویی از هژمونی برای گرامشی بود. تریپل درست مانند گرامشی

درک خود از هژمونی را در تقابل با سلطه (Herrschaft) بنیاد نهاد - یعنی راهی که یکی قدرت را از طریق اجماع و با رضایت اعمال می‌کند و دیگری با قهر و اجبار. تریپل همچنین و باز مانند گرامشی، بر رهبری فرهنگی که در هر نوع هژمونی دخیل است، و الگویی که به طور معمول تولیدگر اشکال تقلید از سوی کسانی که هژمونی بر آن‌ها اعمال می‌گردد، تأکید کرد (۱). تریپل حتی این مفهوم را به رابطه درون - دولتی کشورها و به رابطه بین گروه‌ها و یا افراد بر گروه‌ها تعمیم داد که موجب برانگیخته شدن انتقاد کارل اشمیت\* که معمولاً او را در این کار تشویق می‌کرد، شد (۲). اما او بر امر هژمونی طبقاتی خط کشید. هژمونی یک طبقه بر طبقه دیگر نمی‌تواند وجود داشته باشد، چرا که فراتر از کارکردها و پیوند درونی آن‌ها، رابطه بین طبقات تنها می‌تواند حوزه و عرصه‌ای برای خصومت باشد که سرانجام آن مبارزه بین آن‌ها خواهد بود (۳).

حاملان هژمونی که از نظر تاریخی دولت‌ها بوده‌اند، ماهیت آن‌ها چه بود؟ به زبان ساده "جوهر و عصاره دولت قدرت است". این گزاره در رابطه بین دولت‌ها به چه معنا بود؟ "هر دولت قوی و سالم در پی اعمال قدرت بر دیگر دولت‌ها است، در اشکال زمخت و ناپخته مطیع ساختن همسایه تا اشکال پیچیده‌تر آن گسترش نفوذ خود بر آن‌ها". هژمونی در واقع "شکل ویژه و قدرتمندی از نفوذ است"؛ یا دقیق‌تر این که، نوعی از قدرت حد واسطه بین سلطه (Herrschaft) و نفوذ (Einfluss) (۴). نوعی رهبری تصدیق شده بود که رهبری شدگان به آن رضایت (اقناع) داده بودند. برای دفاع و اثبات چنین ویژگی از هژمونی، وقتی که تریپل در پی یافتن نمونه‌های تاریخی به تحقیق خود ادامه داد، توجه و جایگاه زیادی به یونان باستان اختصاص داد - در تحقیقات او بیش از نیمی از تجربه‌های تاریخی جهان باستان بودند - او روایت خود را با نقد گسترده انتقادی از شیفر برای تعبیر و تفسیر نادرست او از مفهوم هگمونیا چون امری در اساس نظامی به‌جای اجماع سیاسی، آغاز کرد (۵).

انتخاب نمونه‌های یونان بعنوان پارادیم مبحث و موضوع مورد بحث سه نتیجه کلی برای ساخت و ساز کلی بحث برای تریپل در بر داشت. او شکلی از یک اتحاد - لژیون - بوجود آورد، به هر تعبیری که در نظر گرفته شود، که دارای

نوعی برتری اثبات شده، نه شرط ضمنی، برای شناخت هر نوع هژمونی؛ که بتواند مستلزم اثبات این او ادعا باشد، برای شناخت هر هژمونی در نظر گرفت؛ حاصل آن این بود که هژمونی تنها زمانی می‌تواند وجود داشته باشد که کشورهای درگیر از یک نوع باشند؛ و آخرین نکته، که از اهمیت کمتری برخوردار نبود، این که هژمونی فقط زمانی توانست بوجود آید که یک تهدید خارجی پدیدار می‌شد - پارس نمونه نخستین - که دولت‌هایی را که در معرض چنین تهدیدی قرار گرفته بودند، قادر به اتحاد کرد، و بوجود آمدن اجماع بر رهبر و رهبری شد. نتیجه این شد که، آنچه بعداً رُخ داد سمت‌گیری و منحرف شدن روایت به سمت و سویی نامتعارف و دور از ساحت روابط معمول بین کشورها بود. در تلقی از رفتار روم تکیه زیاد بر مومسن\*، و محدود بودن به دوران جمهوری، موردی نامتجانس با موضوع است، نتیجه گرفتن این که توسعه آن، "بعد از تردیدهای اولیه"، دربرگیرنده هژمونی نبود بلکه "نیروی محرکه‌ای برای سلطه بود" (۶). در قرون وسطی، هژمونی تنها بعنوان امر درونی تشکیل دولت در انگلوساکسون انگلستان، کاپتی‌های فرانسه\* اشتاوفر\* در آلمان، روریک\* در روسیه مطرح می‌شود. در عصر مدرن، تنها نقش هلند در ایالت‌های متحده و فرانسه ناپلئون در سوئیس و کنفدراسیون راین\* تنها شایسته توجه مختصری می‌شوند، قبل از این که این داستان با هژمونی پروس در ساختمان برپایی آلمان متحد به اوج خود برسد.

در نگاه به گذشته همه قدرت‌های بزرگ اروپا مستثنی شده‌اند. بدین ترتیب عنوان فرعی کار تریپل، "کتاب دولت‌های رهبر"، گمراه کننده بود. شاید اسپانیا در قرن شانزدهم و فرانسه در قرن هفدهم در پی کسب هژمونی بر قاره بودند، اما از آن جا که ستیز مجویی نمی‌کردند، بلکه تنها تهدیدی متوجه دیگر قدرت‌ها بودند، مانند همان تهدیدی که پارس در زمان خشایار و داریوش انجام می‌دادند، آن‌ها صرفاً از نوعی "برتری\*" - ورماختی - برخوردار بودند، بدون هیچ‌گونه پیروی، و دقیقاً به دلیل کارکرد واکنشی تعادل قدرت در اروپا که گاهی توسط انگلستان هماهنگ، اما هرگز کنترل نمی‌شد، باز داشته شدند. از آن‌جا که هرگز یک تهدید واقعی دیرپا از خارج اروپا وجود نداشته، بنابراین هیچ‌گاه یک قدرت هژمون در اروپا وجود نداشته. بر خلاف، دکترین مونرو\* هرگز نمی‌توان گفت

که ایالات متحده آمریکا هژمونی واقعی بر آمریکای لاتین داشته است، چرا که تهدید خارجی از سوی قدرت‌های کهنه نسبت به دنیای جدید وجود ندارد و از مدت‌ها پیش ناپدید شده بود. حتی از این نیز کمتر، هرگونه رویای هژمونی بین‌المللی غیر قابل تصور بود: این سیاره باید علیه چه کسی متحد شود؟ مورد امپریالیسم را نباید با هژمونی اشتباه گرفت. این درست است که [امپریالیسم] گاهی می‌توانسته به هژمونی منجر شود، در صورتی که جامعه‌ای که تسخیر شده بود متقاعد می‌شد که حکمرانی شدن از جانب بیگانه در جهت منافع اوست. این که تصور شود که امپریالیسم همواره نیازمند به معبر و گذرگاهی به جنگ و یا اعمال قهر داشته، نیز اشتباه است: حکمرانی غیرمستقیم بریتانیا، و یا دیپلماسی دلار آمریکا خلاف این را نشان داده. اما امپراطوری و هژمونی دو پدیده متمایز بوده‌اند: هژمونی متکی به اطاعت [رضایت] داوطلبانه بود (۷).

در پس جلوه‌های تئوریک کتاب تریپل در تطهیر هژمونی از سوءظن قهر، دو معضل سیاسی در هم تنیده نهفته بود. اولی جلا دادن سپر پروس بود. اوج چنین روایتی مدح و دعایی است که نسبت به رفتار "جوان مردانه و سلحشوری" پروس است که آلمان را به یگانگی رهنمون کرد که ننگ و شرمساری نصیب فون تایچکو\* کرد - صلح‌جویی و اجماع درونی، شجاع و دلیر بر علیه خصم مشترک بدون: "فراتر از همه‌ی دیگر هژمونی‌های تاریخ قرار گرفتن"، "بوجود آوردن سنتزی از متخصصین در یک وحدت متعالی"، "همزمان غیرمستقیم و مستقیم، واقعی و قانونی، جز به جز و کامل، با رضایت شخصی و نوع دوستانه، جمعی و فدرال"، و بیشتر (۸). دومین معضل او تکذیب بدنامی رایش دوم بود، که با سوءاستفاده از این ترم [هژمونی]، که بعنوان یک قدرت برتر در سیستم هژمونیک اروپا - جزء اصلی تبلیغات اتحاد مثلث\* (انتانت) در دوران جنگ بزرگ، که حتی شخصیت روشنفکری مانند کروچه\* در کار خود از تاریخ اروپا در قرن نوزدهم از آن بعنوان ظرف چینی زیبایی\* (colport) نام برد. علیرغم همه این‌ها، این امپراتوری آلمان در همه آن سال‌ها چه پیروانی داشت؟ تریپل دلائل کافی داشت که آن سال‌ها را فراموش نکند. در دوران جنگ بزرگ، او یکی از حامیان سرسخت تصرف سرزمین‌های دیگر از سوی آلمان بود، از جمله کسانی که مصرانه مالکیت ارضی سرزمین‌های شرق در سال ۱۹۱۸ را

نادیده می‌گرفتند بود و مدت‌ها عقب‌تر از دیگرانی بود که کمتر از او میهن پرست نبودند و خواهان برقراری صلحی بدون تغییر مرزها بودند.

اما پیوستگی و ارتباط هژمونی با قهر به‌آسانی برطرف نشد. چنین پیوندی امر غیرقابل انکاری بود، او هنگام تشریح طبقه بندی مفهومی خود اعتراف کرد که مرزهای بین هژمونی و سلطه در مواردی سیال بوده است. مومسن اشتباه کرده که گفته هژمونی خالص هرگز نمی‌تواند دوام داشته باشد، اما از نظر تاریخی این درست است که هژمونی اغلب "فریبنده، جذاب" بوده و در نهایت به سلطه ختم می‌شده (۹). در واقع، ساز و کار او نیز نمی‌توانست از امکان رجعت به سرکوب بگریزد. چراکه "قویترین معنای نفوذ هژمونیک" بر دیگر کشورها مداخله در آن کشورها بود - از جمله "مداخله «نظامی»، برای مثال به‌منظور برقراری نظم و قانون جهت فرو نشانیدن یک خیزش" که حاکمان محلی خود در مدیریت آن ناکام مانده بودند. مداخله اتریش در ایتالیا در عصر استقرار مجدد سلطنت\*، بعنوان یک شرط الزامی در پروتکل کنفرانس تورویا\*، یک نمونه بود. مداخله آمریکا در کارائیب و آمریکای مرکزی نمونه دیگری بود. چنین اقداماتی می‌توانستند موقتی و یا دیرپا باشند، اما همه آن‌ها بگونه‌ای مساوی تجلی از هژمونی بودند، همان‌گونه که اشغال نظامی نیکاراگوئه توسط آمریکا در قرن بیستم نشان داد (۱۰). تریپل - متناسب با یک ملی‌گرای محافظه‌کار، نه یک نازیست - ، کتاب خود را با یک تمجید همه جانبه از پیشوا، از او بعنوان دولت مردی نام می‌برد، که با ضمیمه کردن اتریش و سوئدتلند، سرانجام رویای دیرینه یک کشور کاملاً یکپارچه با الهام از روحیه پروس را تحقق بخشید.

بدین ترتیب، نظریه‌پردازی تریپل در مورد هژمونی، البته با مدل خود و از موضع ضدیت، در بردارنده نوعی ناستواری مانند نظریه‌پردازی گرامشی بود. در هر دو مورد، اگرچه در دو سمت و سوی متضاد، خروجی از مضمون دور شده: به سمت نوعی محاق رفتن نانوشته قهر در متون ایتالیایی، و رجعت عریان به استفاده از آن [قهر] در رساله‌ی آلمانی است. تضاد مربوط به علم رده‌بندی هر کدام از آن‌ها بود. برای تریپل، هژمونی نوعی از قدرت بود که در حد فاصله بین "سلطه" و "نفوذ" قرار داشت - هژمونی قوی‌تر از نفوذ، اما ضعیف‌تر از

سلطه بود. از سوی دیگر، از نظر گرامشی، هژمونی یک قدرت قوی‌تر و پایدارتری از قدرت از سلطه بود. این تفاوت اتفاقی نبود. یک دلیل ساختاری برای آن وجود داشت، که بازتاب دهنده تمرکز اولیه هریک از این دو متفکر بود - رابطه بین طبقات در یک کشور، برای گرامشی و رابطه بین دولت‌ها برای تریپل بود. در نگاه و سنت آلمانی که تریپل در آن با اشمیت هم‌نظر بود، و بعد از جنگ دوم جهانی به حقوقدانان برجسته آلمان نیز سرایت کرد، از نظر تاریخی برای او بدیهی و روشن بود، که قدرت همواره در روابط بین دولت‌ها بر رضایت غالب بوده. در واقع، همان‌گونه که تریپل مشاهده کرد، در سطح بین‌المللی، همواره نوعی وسوسه یا گرایش در هر نوع هژمونی در جهت فراروئیدن و تشدید آن به سلطه، بمتابجه شکل حداکثری قدرت وجود داشته است.

علت آن بود که او نتواسته بود تفاوتی ذاتی بین هژمونی در ساحت ملی و هژمونی در عرصه بین‌المللی را بفهمد. هژمونی داخلی نوعی سیستم حکمرانی یک طبقه و یا یک بلوک اجتماعی بر دیگران است. اما در سیستم بین‌المللی که از شروع توسعه اروپای مدرن شکل گرفته، هیچ کشوری به این معنا بر کشور دیگر حکمرانی نکرده. کلیه تعریف‌های ارائه شده از حق حاکمیت ملی نفی چنین معنایی هستند. البته اجبار و زور بمتابجه یک تهدید همه جا حاضر بود - به کلام هابز\* صلح تنها تعلیق جنگ بود؛ اما چنین تهدید و اجباری نهادینه نبود و نمی‌توانست باشد، به همان‌گونه که دستگاه سرکوب بخشی از ساز و کار و صلاحیت حوزه قضایی داخلی کشور بود. هم‌زمان، رضایت، ذاتاً گرایش داشت که عنصر بسیار ضعیف‌تر در سیستم باشد که طالب و در پی سود بردن صرف و یا تأثیرگذاری بود. بنابراین دست یافتن به هژمونی در شکل ترکیبی از اجبار و رضایت در عرصه بین‌المللی بسیار دشوارتر بود و حتی زمانی هم که حاصل می‌شد، بسیار شل و گشاد و متافرمیک‌تر از آن چه بود که در ساحت داخلی بوجود می‌آمد.

دوم



گلمندی تریپل از این که در خارج از آلمان؛ که تعریف تصریح شده‌اش از هژمونی در آنجا شکل گرفته، صدق نمی‌کرد، و در این اندیشه نیز نبوده که آلترناتیوهای موجود جاری دیگر نیز حاشیه‌های سیاسی خاصی داشتند، اشتباه نمی‌کرد. از جنگ بین فرانسه و پروس\* تا معاهده ورسای\* و پی‌آمدهای ناشی از آن، هژمونی همواره با آن مفهوم که او در مقابل پذیرش آن مقاومت می‌کرد، رواج یافته است: [بمعنای] تسلط یک دولت معین بر دیگر دولت‌ها، تخریب هر نوع تعادل قدرت بین آن‌ها - روح دیپلماسی سنتی اروپا، که اولین بار در شهر اوترخت در مرکز هلند رسمیت یافته بود. از همان آغاز، مرکز و توجه روی هژمونی با چنین مفهومی آلمان بود، و طلیعه آن قدرت‌هایی بودند که معاهده آنتانت را بر علیه آن [دولت] شکل دادند. از بازی روزگار، اولین اثری که قبل از ۱۸۷۱ برای تشریح و به تصویر کشیدن چشم‌انداز احتمالی هژمونی پروس در اروپا ظاهر شد، جشن و تمجید روسی از آن بود. شکست فرانسه و سقوط ناپلئون سوم تنها دلیل خشنودی، و ارضاء کننده حس انتقام نقش آن‌ها در جنگ کریمه\* نبود بلکه - برخلاف نگرانی بسیاری از هموطنان - تغییر مطلوب در جایگاه ژئوپلیتیکی روسیه بود، که آن را به مرکز اروپا نزدیک‌تر کرد که حرکت بعدی آن می‌توانست از پاریس به برلین باشد (۱۱). این چشم‌انداز دلگرم کننده چندان پایدار نبود. در فرانسه هیچ تردیدی وجود نداشت که: آلمان جدید از همان آغاز مایه دردسر خواهد بود. در آستانه جنگ فرانسه - پروس پلمیک یک افسر پیشین ساکسون [آلمان] در مخالفت با هژمونی پروس از قبل در پاریس خریدار پیدا کرده بود (۱۲). انگلیس در نشان دادن عکس‌العمل کمی کندتر بود، اما با گذشت زمان کلید واژه آن راه خود را در عریضه مشهور ایر کرو\* یافت. بنظر می‌رسد رایش دوم که رفتارش نسبت به بریتانیا را از سال ۱۸۹۰ می‌توان "بدون هیچ بی‌احترامی" با یک باج‌گیر حرفه‌ای مقایسه کرد، "هدف‌اش آگاهانه، در درجه نخست تأسیس یک هژمونی آلمانی در اروپا، و احتمالاً در کل جهان" است (۱۳). در هشدار نسبت به خطر بزرگی که آلمان احتمالاً سودای "مضمحل کردن و از میدان به در کردن امپراطوری بریتانیا" را داشته باشد، عریضه‌ای - که به گرمی از طرف ادوارد گری\* مورد موافقت قرار گرفت - برای مصرف عامه نبود. دیپلماسی انگلیسی [تا آن زمان] بیشتر زبان حسن نیت را ترجیح

می‌داد. در آخرین ساعات پیش از آغاز جنگ بزرگ، سفیر انگلیس لحن تلگرام نیکلای دوم که به تاریخ دوم اوت ۱۹۱۴ به جورج چهارم بود را، و با بهره‌گر فتن از این‌که به آن دسترسی داشت، و آن را از تشویق آن کشور به بازداشتن آلمان از "تأسیس هژمونی بر کل اروپا" به فراخوانی برای حمایت روسیه و فرانسه بمنظور "حراست از تعادل قدرت در اروپا" تغییر داد (۱۴).

در هنگامه‌ای که دیگر جنگ جهانی اول شروع شده بود، و اتحاد آنتانت در میدان نبرد شکل گرفته بود، دیگر نیازی به مال اندیشی و احتیاط نبود. در سال ۱۹۱۵ یک مطلب نمونه‌وار نگاه به گذشته در نشریه "نقد و بررسی دو جهان\*" انتشار یافت. [در این نوشته چنین آمده است که] پس از ۱۸۷۱ "چنین می‌توان گفت که اروپا قطعاً دیگر وجود خارجی نداشت، هژمونی متولد شده بود که با قوانین مهلک و شوم خود مانند هر هژمونی دیگر، بتدریج به ابزاری برای حکمرانی ظالمانه و بردگی تبدیل شد" - آلمان دیگر در پی "هژمونی صرف نبود، بلکه سلطه، از طریق جذب و استیلاء بود". اما حالا رایش در مقابل "همه اغواگری‌های اهریمنی هژمونی به‌زانو درآمده است"، و با قصاص قانونی خود روبرو شده. "هیچ جنگ صلیبی مقدس‌تر از این نبوده، [جنگ صلیبی] که بر اساس منطق حوادث و گزینش دلخواه قرابت ملت‌ها و نژادها بنا شده باشد، و به صف‌آرایی در مقابل و طرح‌های هژمونی ژرمنی قدیمی‌ترین قدرت‌های لاتین، قدرت بزرگ اسلاو و امپراتوری بریتانیا و متحد آن ژاپن، نه تنها در دفاع از خود، بلکه آزادی اروپا و جهان، استقلال از دو [قدرت] که به ناحق مردم را تحریک و مورد هجوم قرار داده‌اند، و به شکل شرم‌آوری بی‌طرفی بلژیک را نقض کرده‌اند، خود را فدای حراست از حق و شرافت کرده"، ائتلاف کنندگان "برپایه احساس واقعی که آن‌ها حقیقتاً آرمان‌های انسانی را نمایندگی می‌کنند و نمک زمین اند" و می‌توانستند صلح و آزادی را یک بار دیگر به ارمغان بیاورند، متحد شده بودند. نویسنده با این نتیجه‌گیری نوشته خود را خاتمه داد (۱۵).

"\*In hoc singo vinces". که اشاره به گزاره‌ای لاتین که به معنای "با این نشانه شما پیروز خواهید شد" دارد، نوشته خود را خاتمه داد (۱۵).

با پایان یافتن جنگ، هیاهو پیرامون این موضوع دیگر فروکش کرده بود. کروچه در آغاز دهه سی، در پایان اثر خود در مورد «تاریخ اروپا در قرن نوزدهم» در مقاله‌ای بلند و با بحثی گسترده، تلاش‌های عاری از احساس مسئولیت آلمان برای کسب هژمونی را دلیل اصلی بروز جنگ دانست، جنگی که بسیاری از کشورهای اروپا را فرا گرفت - و ایتالیا را مانند یک قهرمان مشارکت در آن، که کار دیگری جزء آن نمی‌توانست بکند - و همزمان ضمن اظهار تأسف، و نهیلیسمی که بسیاری از کشورهای اروپایی دچار آن شدند، آن را پایان برد (۱۶).

پس از معاهده ورسای\* هژمونی از گفتمان رسمی محو شد: پیروزمندان جنگ دیگر هیچ علاقه‌ای در به کار بردن این اصطلاح در مورد خودشان نداشتند. البته این اصطلاح کاملاً محو نشد، - بلکه بار دیگر ظاهر شد - البته همانگونه که قابل پیش‌بینی بود، در سیمای رهبری خوش‌خیم - که در اظهار نظرها و بیانیه‌هایی از جنبه‌های مفید آن که آن‌ها برای خود در جامعه ملل\* بوجود آورده بودند، توضیح می‌دادند. میثاقی معتبر در باره قوانین بین‌المللی که توسط دو تن از برجسته‌ترین مفسران قوانین لیبرال آن دوره لاسا اوپنهایم\* و هریش لوتریچ\* چنین توضیح داده شد: "قدرت‌های بزرگ رهبران خانواده ملل هستند و هر نوع اعمال و پیشرفت قوانین ملل در گذشته حاصل هژمونی سیاسی آن‌ها بوده که اکنون برای اولین بار در شورای جامعه ملل تجلی و بیان قانونی پیدا کرده است" (۱۷). چنین مرجع جمعی، فراتر از خودبینی ملی خاص است، که خود باندازه کافی سرشار از ابهام بود. قدرت‌های انگلو - آمریکن از هرگونه موقعیت ویژه برای خود صرف‌نظر کرده بودند. کوردل هال\* بدون هیچگونه شرمندگی اعلام کرد که دکتترین مونرو\* "کمترین ردپایی از هرگونه انگیزه و معنایی در مورد هژمونی از سوی ایالات متحده در خود ندارد"، در همین حال آنتونی آیدن\* به جهانیان اطمینان می‌داد که منشور آتلانتیک\* "عاری از کلیه نظریه‌های هژمونی یا رهبری منطقه‌ای در شرق و یا غرب" است (۱۸). این منشور در خدمت هدف مهار کردن ادعای امپراتوری آلمان است و این اصطلاح می‌تواند به بایگانی سپرده شود.

سوم

ایدئولوژی انتانت که در جامعه ملل رمزگذاری شده بود با این انگیزه بود که عمری طولانی داشته باشد، که مفهوم رایج از "جامعه بین‌الملل\*" در زمان معاصر گواه آن است. اما این ایدئولوژی نتوانست بدون صدمه از این دوره بگریزد. در آستانه جنگ جهانی دوم اثری منتشر شد که باید اهمیت تأسیس آنچه که باید نظم و انضباط از روابط بین‌الملل باشد را به محک آزمایش بگذارد، اگرچه مورد استقبال کسی قرار نگرفت. نویسنده این اثر ادوارد هالت کار\* بود که بعنوان یک دستیار جوان در هیئت نمایندگی بریتانیا در معاهده ورسای خدمت می‌کرد. وی همچنین بعنوان یک دیپلمات در ریگا (پایتخت و بزرگترین شهر جمهوری لتونی) در دهه بیست و در بخش جامعه ملل وزارت امور خارجه در دهه سی انجام وظیفه می‌کرد. تجربه زندگی او را آغشته به ویروس علیه نظریه‌های لیبرالیسم دوران طلایی\* اولیه زندگی‌اش کرد. بحران بیست ساله\* ویرانگر خیالی واهی که معتقد به وجود نوعی هماهنگی طبیعی از منافع در سیاست بین‌المللی، و خودفریبی اخلاقی که پس از سال ۱۹۱۸ در مورد تعادل قدرت و حفظ وضع موجود بوجود آمده بود، شد. ای. اچ کار با دانش وسیع و بی‌نظیر در عرصه‌هایی مانند، اقتصاد، حقوق، فلسفه و سیاست و با استفاده و در نظر داشت فرهنگ بومی همه زبان‌های بزرگ اروپا، تصویری بدیل از پرسش‌های چندین ساله روابط بین دولت‌های ارائه داد.

نقطه شروع جهت فهم این پرسش‌ها در سنت‌های رئالیستی تفکر او نهفته بود که با ماکیاولی آغاز و توسط توماس هابز، اسپینوزا، هگل، مارکس، لنین، راسل ادامه داشت و به ژئوپلیتیک شیل\* تا ساختار طبقات از لوکاچ\* تداوم می‌یافت (۱۹). دست‌آورد آن‌ها تأکید مداوم بر قدرت بود که باید همواره در مفهوم سه وجهی آن فهمیده شود: نظامی، اقتصادی و ایدئولوژیک. از طریق چنین عدسی رئالیستی بود که نهادهای بین‌المللی و لفاظی‌های رایج زمان، نه رد کردند، بلکه با وضوح و شفاف دیده شوند. حقوق بین‌الملل رسم (عُرف) و توصیه بودند، نه قوانین وضع شده. بازی قدرت‌های سیاسی، مرجع‌بر همه قوانین بودند، احترام به

آن‌ها تنها زمانی ممکن بود که ماشین سیاسی برای تغییر آن‌ها وجود داشت؛ درست مانند معاهده‌ها که در عمل تنها - جایی که شرایط اساسی برای تغییر وجود داشته باشد - (\*rebus sic stantibus). یک نمونه نارضایتی ریاکارانه بریتانیا در نقض بی‌طرفی بلژیک توسط آلمان بود. اگر یک متحد به‌جای یک دشمن چنین تجاوزی را انجام داده بود، بریتانیا چنین واکنشی نشان می‌داد؟ (۲۰). اخلاق بین‌المللی یک خیال واهی کامل نبود، بلکه در بیشتر نسخه‌ها و تفسیرهای آن‌گلو - آمریکن آن کم و بیش راهی آسان برای حواله دادن انتقادها به وضع موجود بود. [گویا] چون مردم به ضرورت وجود [یک جامعه ملل] باور داشتند، پس چنین جامعه‌ای وجود داشت. اما با توجه به نابرابری‌های ساختاری موجود بگونه‌ای اجتناب‌ناپذیر فاقد آن اتحاد و انسجام واقعی بود. رئالیسم ایده‌آل کردن هر نوع از این تجهیزات و ابزارهایی را که در ورسای در مورد آن‌ها تصمیم اتخاذ شده بود را ممنوع کرده است. آن‌ها هیچ پاسخی برای این معضل مرکزی سیاست بین‌المللی که همانا رسیدن به تغییرات، بدون دست یازیدن به جنگ بود را، نداشتند.

این به معنای این نیز نبود که رئالیسم نیز پاسخ مناسبی بود. [رئالیسم] بعنوان یک چشم‌انداز نه تنها فاقد جذابیت عاطفی، بلکه مهم‌تر این که فاقد حس و اشتیاق تخیل ذاتی در سرشت انسان برای عدالت، و ناتوان از تلفیق آن با ایده‌هایی که بتوانند آن را متحقق کند، بود. در بلند مدت، مردم همواره بر علیه قدرت عریان دست به شورش خواهند زد. نابرابری بین دولت‌ها نمی‌تواند یک شبه برطرف گردد. "هر نظام اخلاقی بین‌المللی باید برپایه شکلی از قدرت هژمونی بنا گردد"، حتی اگر "این هژمونی، مانند برتری یک طبقه حاکم در درون یک کشور باشد، که خود می‌تواند برای کسانی که نمی‌خواهند دیگران را در این هژمونی سهیم کنند، چالش برانگیز باشد"، که این خود یک معضل داخلی خواهد بود - که باید به اجبار به آن‌ها امتیازاتی بدهد (۲۱). هرگونه تفوق احتمالی در آینده "باید در کل بعنوان امری مداراگر و غیر ظالمانه و یا، به هر شکل و نسبت، قابل قبول‌تر نسبت به هر آلترناتیو دیگری باشد". بر این مبنا "هژمونی جهانی بریتانیایی، یا آمریکایی به جای آلمانی یا ژاپنی آن" می‌توانست متکی به اسلوب و الگوی قوانینی بیشتر متکی به رضایت و کمتر به اجبار باشد، گرچه

"هر نوع تفوق و برتری اخلاقی ناشی از آن، می‌توان گفت که قبل از هر چیز دلالت بر و محصول برخورداری بلند مدت و امنیت قدرت برتر است". چرا که "قدرت جهت خلق آن اخلاقیاتی که بنفع خودش است، دست به هرکاری می‌زند، و اجبار شکلی مؤثرتر از رضایت است" (۲۲). چنانچه اروپا خود دیدن یک پاکس آمریکانا (برتری قدرت ایالات متحده) را محتمل‌تر از یک پاکس انگلوساکسون (برتری قدرت انگلو ساکسون) ببیند، نه در واشنگتن و نه در لندن هیچ نشانه‌ای از تمایل آن‌ها به فدا کردن امتیازات ثروت و قدرتی که در عرصه بین‌المللی کمتر از عرصه ملی مورد نیاز نبودند، وجود نداشت، حتی اگر هم چنین باشد - در شرایط فقدان یک حس مشترک در درون جامعه - تحقق آن را بسختی بتوان پیش‌بینی کرد.

## Sudetenland\*

سودتتلند، منطقه‌ای در شمال غربی جمهوری چک، در مرز آلمان که ساکنان آن آلمانی‌تبار اند. این منطقه به دستاویزی برای سیاست توسعه طلبی آلمان نازی تبدیل شد و طبق قرارداد مونیخ در سال ۱۹۳۸ به خاک آلمان الحاق شد که پس از شکست آلمان در سال ۱۹۴۵ مجدداً به کشور چکسلواکی مسترد شد.

## De Hegemonie. Buch der fuhrenden Staaten\*

## Hernich Triepel\*

هانریش تریپل (۱۸۶۸ تا ۱۹۴۶)، پروفیسور و حقوقدان آلمانی و نویسنده کتاب "هژمونی، کتاب کشورهای پیشرو" که در سال ۱۹۳۸ منتشر شد.

## Weimar Republic\*

جمهوری وایمار، به نظام حکومتی آلمان طی سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ میلادی اطلاق می‌شود. جمهوری وایمار در اصل اصطلاحی است که مورخان برای دوره تاریخی حد فاصل پایان جنگ اول جهانی تا روی کار آمدن حکومت نازی‌ها در آلمان به‌کار می‌برند.

## Carl Schmitt\*

کارل اشمیت، حقوقدان، فیلسوف کاتولیک، نظریه‌پرداز سیاسی و استاد حقوق آلمانی بود. اشمیت در نظریه سیاسی و حقوق قرن بیستم چهره مهمی بود و مکتوبات زیادی در باره استفاده از قدرت سیاسی دارد. بیشتر آثار او در توجیه فاشیسم و علیه دموکراسی لیبرال است.

## Capetian France\*

کاپتی‌های فرانسه، دودمان کاپتی‌ها پس از کارولنژی‌ها (۹۸۷ - ۱۳۲۸) میلادی بر فرانسه فرمان راندند. سه شاخه از این دودمان با نام‌های والواها، بوربون‌ها و افسران بر فرانسه فرمان راندند.

## Hohenstaufen\*

اشتاوفر نام یکی از خاندان‌های آلمانی بود.

## Rurik Russia\*

روریک سلسله‌ای بود که ابتدا بر روس و سپس بر دوک نشین بزرگ مسکو و روسیه تزاری حکومت می‌کرد. حکومت این سلسله بر روسیه تا قرن هفدهم ادامه داشت.

## Confederation of Rhine\*

کنفدراسیون راین، این کنفدراسیون از ایالت‌های تابع امپراتوری اول فرانسه بود که متشکل از ۱۶ ایالت آلمانی بود که ناپلئون بناپارت پس از شکست فرانتس دوم و الکساندر یکم، امپراتوران مقدس روم و روسیه در نبرد استرلیتس بر پا داشت. پیمان پرسیبورگ تشکیل این کنفدراسیون را به پیش برد. اعضای این کنفدراسیون شاهزادگان آلمانی بودند، طول عمر آن از ۱۸۰۶ تا ۱۸۱۳ میلادی بود.

## Monroe Doctrine\*

دکترین مونرو، یک دکترین سیاسی آمریکایی بود که در ۲ دسامبر ۱۸۲۳ توسط جیمز مونرو رئیس جمهور وقت آمریکا اعلام شد. این دکترین مخالف استعمار با دخالت قدرت‌های اروپایی در کشورهای تازه استقلال یافته قاره آمریکا بود. بر اساس این دکترین، دولت ایالت متحده آمریکا تصمیم گرفت که از جنگ بین قدرت‌های اروپایی و مستعمرات آنها خودداری و وقوع جنگ با فعالیت استعماری در قاره آمریکا را به‌عنوان حرکتی خصمان تلقی کند. در جنگ آمریکا علیه اسپانیا در سال ۱۸۹۸ دکترین مونرو به اوج رسید، اما ورود ویلسون با وارد کردن آمریکا به جنگ اول جهانی خط بطلانی بر این دکترین کشید.

## Treitschke\*

هانیریش فون تایچکو: (۱۸۳۴ - ۱۸۹۶) تاریخ نگار اهل آلمان.



## Entente\*

تفاهم مثلث: ائتلاف میان روسیه، فرانسه و بریتانیا بود که پس از تفاهم روسیه و بریتانیا در ۱۹۰۷ میلادی ایجاد شد. پرتغال و ژاپن نیز بعدها به این ائتلاف پیوستند. این ائتلاف جبهه‌ای در برابر اتحاد سه‌گانه آلمان، اتریش - مجارستان و ایتالیا ایجاد کرد.

## .Croce\*

بندیتو کروچه فیلسوف و منتقد و سیاستمدار ایتالیایی بود. وی در سال ۱۸۹۳ اولین مقاله فلسفی خود را با نام «تاریخ در مفهوم کلی هنر» منتشر کرد. در سال ۱۹۰۰ مجله انتقاد را تأسیس کرد. در ۱۹۱۰ به عضویت دائم‌العمر سنای ایتالیا درآمد، گرچه وی فعالیت سیاسی چندانی نداشت. در بحران پس از جنگ اول جهانی وی وزیر آموزش و پرورش در آخرین کابینه جوانی جولیتی بود.

## Era of the Restoration\*

عصر استقرار مجدد پادشاهی انگلستان، دورانی از تاریخ انگلستان بود که سه پادشاهی مستقر در جزایر بریتانیا و ایرلند شامل پادشاهی اسکاتلند، پادشاهی انگلستان و پادشاهی ایرلند به زیر سلطه یک پادشاه به نام چارلز دوم انگلستان درآمدند. این استقرار مجدد حاصل جنگ‌های سه پادشاهی که معروف‌ترین آن‌ها جنگ‌های داخلی انگلستان می‌باشد، بود. اصطلاح استقرار مجدد انگلیسی، گاه همچنین برای اشاره به دوره حکومت چارلز دوم انگلستان و برادرش جیمز دوم استفاده می‌شود.

## Protocol of Troppou\*

کنگره تورپاو کنفرانسی از مؤلفین کوننیتیل برای بحث در مورد روش‌های سرکوب انقلاب در ناپل در ژوئیه ۱۸۲۰ بود. پروتکل این کنفرانس در ۱۹ نوامبر ۱۸۲۰ امضاء شد.

## Hobbes\*

توماس هابز: یکی از فیلسوفان سیاسی برجسته انگلستان بود که بیشتر به سبب کارهایش در فلسفه سیاسی و کتاب لویاتان، (ترجمه فارسی از حسین بشیریه)، شهرت دارد. این کتاب در سال ۱۶۵۱ نوشته شده و بنیان بسیاری از نظریه‌های قرارداد اجتماعی را در فلسفه سیاسی بوجود آورده است.

### Franco – Prussian War\*

جنگ بین فرانسه و پروس در زمان حکمرانی ناپلئون سوم (۱۸۷۰ - ۱۸۷۱) که طی آن سربازان پروس وارد فرانسه شدند و شکستی قطعی را در سدان به فرانسه تحمیل کردند. این شکست پایان امپراتوری فرانسه، و از سوی دیگر برای پروس سرآغاز اعلام امپراتوری جدید آلمان بود. در ورسای انگیزه بیسمارک برای یگانگی آلمان به اوج خود رسید.

### Treaty of Versailles\*

پیمان ورسای، قراردادی است که در ۲۸ ژوئن سال ۱۹۱۹ در کاخ ورسای واقع در حومه پاریس به امضای دولت‌های پیروز (انگلیس، فرانسه و آمریکا) در جنگ اول جهانی و متحدان شکست خورده (آلمان، عثمانی، ایتالیا، اتریش - مجارستان) رسید و رسماً به نخستین جنگ جهانی خاتمه داد.

### Crimean War\*

جنگ کریمه، به نبردهای اکتبر سال ۱۸۵۳ تا فوریه ۱۸۵۶ گفته می‌شود که میان امپراتوری روسیه تزاری از یک سو و امپراتوری دوم فرانسه، امپراتوری بریتانیا، پادشاهی ساردنی و امپراتوری عثمانی از سوی دیگر در شبه جزیره کریمه رخ داد.

شکست امپراتوری اول فرانسه در جریان جنگ‌های ناپلئونی در سال ۱۸۱۴ میلادی و پیروزی روسیه، آن کشور را به یک قدرت بزرگ جهانی تبدیل کرد. به دنبال این رویداد روسیه در اندیشه گسترش نفوذ خود در بالکان برآمد.

در ژوئیه ۱۸۵۳ روسیه بخش‌هایی از بالکان را اشغال کرد که با واکنش نظامی عثمانی روبرو شد. قدرت‌های کنسرت اروپا، بریتانیا، فرانسه و دیگر قدرت‌های آن مخالف این اقدام روسیه بودند و خواستار راه‌حل دیپلماتیک شدند، روسیه مخالفت کرد و در ۲۷ مارس ۱۸۵۴ با اعزام ناوگان دریایی خود عملاً وارد جنگ شدند. با تصرف شهر سو استوپل روسیه شکست خورد و ناچار شد تا از ادعای ارضی خود بر سرزمین‌های امپراتوری عثمانی دست بردارد.

مذاکرات صلح در سال ۱۸۵۶ در پاریس آغاز شد و در همین سال پیمان پاریس را امضاء کردند. پیمان پاریس تا سال ۱۸۷۱ که فرانسه در جنگ از پروس شکست خورد پا برجا بود. پس از این جنگ روسیه با حمایت بیسمارک پیمان را زیرپا گذاشت و مجدداً اقدام به تشکیل ناوگان در دریای سیاه نمود.

جنگ کریمه نخستین جنگ مدرن قرن نوزدهم محسوب می‌شود و موجب کشتار فراوانی گردید. با شکست روسیه در جنگ کریمه نفوذ اتریش در کنفدراسیون آلمان نیز که با مساعدت روسیه افزایش یافته بود، کم شد که زمینه‌ای برای وحدت ایتالیا و یگانگی آلمان فراهم شد.

پس از جنگ کریمه و همچنین جنگ فرانسه و اتریش شکوه و اعتبار سیاسی ناپلئون سوم به عنوان حامی ملت‌های ضعیف اروپا از جمله بالکان و رومانی به اوج خود رسید که به دوستی بریتانیا نیز پشت گرم شد، اما از همین زمان به علت برنامه‌های جاه‌طلبانه مقدمات ضعف و سقوط اش آماده شد.

### Eyre Crowe\*

ایر کرو (۱۸۶۴ - ۱۹۲۵)، دیپلمات اهل پادشاهی متحد بریتانیای کبیر و ایرلند بود. او از سرشناس‌ترین متخصصان امور آلمان در وزارت خارجه بریتانیا بود و بیشتر به این علت شناخته می‌شود که در سال ۱۹۰۷ در عریضه‌ای بیان کرد که سیاست‌های امپراتوری آلمان نسبت به بریتانیا خصمانه و توسعه طلبانه است و باید برای مقابله با آن اتحاد نزدیک‌تری با فرانسه برقرار شود که سبب بوجود آمدن ائتلاف مثلث بریتانیا، فرانسه و روسیه شد.

### Edward Grey\*

ادوارد گری (۱۸۶۲ - ۱۹۳۳)، سیاستمدار لیبرال اهل بریتانیا بود. او که از پیروان «لیبرالیسم نو» بشمار می‌رفت بین سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۶ وزیر امور خارجه بریتانیا و کشور های مشترک المنافع بود. او بیشتر برای گزاره "چراغ‌ها در حال خاموش شدن‌اند" در ۳ اوت ۱۹۱۴ (شروع جنگ اول جهانی) به یاد آورده می‌شود. تاریخ‌نویسان او را از مهم‌ترین عوامل اعلان جنگ بریتانیا به امپراتوری آلمان می‌دانند. گری در ۱۶ ماه می از امضاکنندگان توافقنامه سایکس - پیکو بود که به موجب آن امپراتوری عثمانی بین متفقین تقسیم شد. او در همان سال به اشراف‌زدگی منسوب شد. گری در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ سفیر بریتانیا در آمریکا و در سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴ نیز رهبر حزب لیبرال در مجلس اعیان بریتانیا بود.

## Revue des deux Mondes

"نقد و بررسی دو جهان" یک مجله ادبی، فرهنگی و سیاسی ماهانه به زبان فرانسوی است که از سال ۱۸۲۹ در پاریس منتشر شده است. براساس آنچه که در وبسایت این مجله آمده است، "این جا مکانی برای بحث و گفتگو بین ملل، اصول و فرهنگ‌ها در باره موضوعات و معضلات اصلی جوامع ما است".

## In hoc singo Vinces

اشاره به گزاره‌ای لاتین دارد «در این نشانه شما پیروز خواهید شد»، که در سال ۳۱۲ هنگام پیروزی قیصر روم در دروازه شمالی روم است که گویا این گزاره همراه با دو نشانه از صلیب به کنستانتین الهام می‌شود. پس از آن تاریخ این گزاره در بیشتر مراسم مذهبی مسیحی و مجامع سیاسی مورد استفاده قرار گرفته است.

## Versailles

معاهده ورسای قراردادی است که ۲۸ ژوئن سال ۱۹۱۹ در کاخ ورسای به امضای دولت‌های پیروز (انگلیس، روسیه، فرانسه و آمریکا) در جنگ اول جهانی و متحدین شکست خورده (آلمانی، عثمانی، ایتالیا و اتریش - مجارستان) رسید و رسماً به نخستین جنگ جهانی خاتمه داد. هرچند که آتش جنگ در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ خاموش شده بود، این پیمان در تاریخ ۱۰ ژانویه ۱۹۲۰ به مرحله اجرا گذاشته شد.

## League of Nations\*

جامعه ملل یا (مجمع اتفاق ملل)، سازمانی میان دولتی بود که در دهم ژانویه ۱۹۲۰ در پی کنفرانس صلح پاریس تأسیس شد. که رسماً به جنگ جهانی اول پایان داد. بعد از جنگ دوم جهانی سازمان ملل متحد تأسیس و جایگزین جامعه ملل شد. اهداف این سازمان چنان‌که در میثاق آن آمده است، جلوگیری از وقوع جنگ از طریق امنیت دسته جمعی، خلع سلاح، و حل اختلافات بین‌المللی از راه مذاکره و حکمیت بود.

جامعه ملل سه رکن اصلی با نام‌های مجمع عمومی، شورای اجرایی، و دبیرخانه داشت. همچنین دو بال اساسی دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی و سازمان بین‌المللی کار و چندین نهاد

و کمیسیون تخصصی دیگر داشت. همچنین جامعه بر قیمومت قدرت‌های متفقین بر مستعمرات سابق امپراتوری‌های آلمان و عثمانی نظارت می‌کرد و علاوه بر حل مناقشات ارضی و اختلافات بین‌المللی دیگر، کنترل برخی مناطق تصریح‌شده در معاهده ورسای را نیز بر عهده داشت. مقر رسمی جامعه ملل در کاخ ملل واقع در شهر ژنو بود. با این‌که رئیس‌جمهور آمریکا ویلسون از مبتکران تأسیس جامعه ملل بود، به دلیل مخالفت سنا و سیاست انزواطلبی، آمریکا هیچ‌گاه به این سازمان نپیوست. این امر قدرت سازمان را محدود ساخت. در سال ۱۹۳۳ امپراتوری ژاپن تصمیم مجمع عمومی را در باره تخلیه ایالت منچوری را نپذیرفت و جامعه ملل را ترک گفت. در اکتبر آن سال نیز آلمان نازی کنفرانس جهانی خلع سلاح جامعه ملل را به بهانه نامساوی بودن حقوق این کشور در مقایسه با دیگر کشورهای اروپایی ترک کرد. در سال ۱۹۳۴ عدم واکنش جامعه ملل نسبت به حمله ایتالیا به حبشه بی‌ثمری جامعه ملل در حفظ امنیت جهانی را بیش‌ازپیش به نمایش گذاشت. در سال ۱۹۳۹ هم شوروی به‌خاطر حمله به فنلاند از این سازمان اخراج شد.

جامعه ملل موفقیت‌ها و شکست‌هایی داشت. این سازمان توانست قدم‌هایی در راه تقویت حاکمیت قانون در سراسر جهان و مفهوم امنیت دسته جمعی و مقابله با بیماری‌های همه‌گیر، برده‌داری، و حقوق پناهنجویان و کارگران را بهبود بخشد، ولی نتوانست به هدف اصلی خود، یعنی جلوگیری از یک جنگ جهانی دیگر دست یابد. پس از پایان جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۴۶ میلادی، متفقین تصمیم به انحلال این سازمان و جایگزینی آن با سازمان ملل متحد گرفتند. سازمان ملل برخی از نهادهای جامعه ملل را نیز به ارث برد.

پیمان ۱۸۷۴ ژنو (کنوانسیون اول ژنو) از نخستین تلاش‌ها برای ضابطمند کردن حقوق بین‌الملل، که برای بهبود وضعیت مجروحان ارتش‌های درگیر جنگ تشکیل شد.

آرمان مجلسی صلح‌جو از ملت‌ها را می‌توان تا کتاب صلح پایدار، نوشته ایمانوئل کانت در ۱۷۹۵ پی‌گرفت. کانت در این اثر پیشنهاد تأسیس جامعه‌ای از ملت‌ها را می‌دهد که در آن بتوان مخاصمه بین ایشان را رفع کرد و مسالمت‌طلبی را ترویج داد. به گفته کانت، هدف از تشکیل این جامعه حکومت جهانی نیست، بلکه به این امید تشکیل می‌شود که هر دولت بتواند خود را به عنوان «حکومتی آزاد» معین کند، به شهروندانش احترام بگذارد، به شهروندان دیگر دُول، به عنوان موجوداتی عقلایی، اجازه ورود و گذر از قلمروش بدهد، و در نتیجه جامعه مسالمت‌طلب جهانی ترویج شود.

Lassa Oppenheim\*

لاسا اوپنهایم، (۱۸۵۸ - ۱۹۱۹) یک حقوقدان بنام آلمانی. بسیاری او را بعنوان پدر نظم و حقوق بین‌المللی مدرن، بویژه مکتب پوزیتیویستی مورد توجه قرار می‌دهند.

### Hersch Lauterpacht\*

هریش لوترپیچ، (۱۸۹۷ - ۱۹۶۰) یک حقوقدان سرشناس بین‌المللی با تبار لهستانی انگلیسی و قاضی در دیوان بین‌المللی دادگستری بود.

### Cordell Hull\*

کوردل هال، (۱۸۷۱ - ۱۹۵۵) سیاستمدار آمریکایی اهل ایالت تنس آمریکا بود.

### Monroe Doctrine\*

دکترین مونرو یک دکترین آمریکایی بود که در ۲ دسامبر ۱۸۲۳ توسط جیمز مونرو رئیس جمهور وقت آمریکا اعلام شد. این دکترین مخالف استعمار یا دخالت قدرت‌های اروپایی در کشورهای تازه استقلال یافته قاره آمریکا بود.

### Anthony Eden\*

آنتونی ایدن سیاستمدار محافظه‌کار بریتانیایی و نخست‌وزیر این کشور از ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ بود. وی همچنین در یک دوره بیست ساله نیز از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۵۵ سه بار وزیر خارجه بریتانیا بود که شامل جنگ دوم جهانی نیز می‌شد.

### Atlantic Charter\*

منشور آتلانتیک، نام بیانیه مشترکی است که وینستون چرچیل و فرانکلین روزولت در اوت ۱۹۴۱ منتشر کردند.

### International community\*

جامعه بین‌المللی یک عبارت مورد استفاده در روابط بین‌المللی و سیاسی برای اشاره به گروه گسترده‌ای از مردم و دولت‌های جهان است. این اصطلاح به‌طور معمول به دلالت بر وجود یک دیدگاه مشترک نسبت به مسائل مانند مسائل خاص از حقوق بشر استفاده می‌شود. این عبارت معمولاً برای نشان دادن حمایت بین‌المللی از یک دیدگاه در مورد مسئله‌ای بحث‌برانگیز استفاده می‌شود، برای مثال، در مورد ارتقاء اعتبار رأی اکثریت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد.

نوام چامسکی که از منتقدین این عبارت است تأکید می‌کند که این عبارت برای اشاره به ایالات متحده و دولت‌های شریک و متحدانش در رسانه‌های این دولت‌ها استفاده می‌شود. مارتین جک، روزنامه‌نگار و استاد دانشگاه بریتانیایی می‌گوید: "همه می‌دانیم منظور از لفظ «جامعه بین‌المللی» چیست، مگر نه؟! این مسلماً یعنی غرب، نه چیزی بیشتر و نه چیزی کمتر. استفاده از عبارت «جامعه بین‌المللی» راهی است برای ستایش غرب، برای جهانی کردن آن، و برای این‌که محترم‌تر، بی‌طرف‌تر و پرطمطراق‌تر به نظر برسد".

E. H Carr\*

ادوارد هالیت کار ۱۸۹۲ تا ۱۹۸۲ مورخ دیپلمات، روزنامه‌نگار و نظریه‌پرداز روابط بین‌الملل انگلیسی، و یکی از مخالفان تجربه‌گرایی در تاریخ نگاری بود.

Bell Epoque liberalism\*

دوران زیبا یا عصر طلایی لیبرالیسم: یک دوره تاریخی در تاریخ غرب است. این دوره به‌طور معمول، به عصر پایان جنگ فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۱ تا آغاز جنگ اول جهانی اطلاق می‌گردد. عصر جمهوری سوم فرانسه دوره‌ای همراه با خوش‌بینی فلسفی، صلح منطقه‌ای، رفاه اقتصادی، نوآوری‌های تکنولوژیکی، علمی و فرهنگی بود. در فضای دراماتیک این دوره، به‌خصوص در پاریس، هنر شکوفا شد. بسیاری از شاهکارهای ادبیات، موسیقی، تئاتر و هنرهای تجسمی به رسمیت شناخته شد. دوران زیبا در گذشته به نام عصر طلایی و در تقابل با وحشت از جنگ اول جهانی شناخته شده است.

The Twenty years Crisis\*

کتابی است در باره روابط بین‌المللی نوشته‌شده در سال ۱۹۱۹ (۱۹۳۹). این اثر کمی قبل از آغاز جنگ دوم جهانی در اروپا منتشر شد و چاپ اول آن در سپتامبر ۱۹۳۰ و تنها چند روز

پس از حمله آلمان به لهستان و شعله‌ور شدن آتش جنگ در اروپا صورت گرفت. این کتاب اثری کلاسیک در زمینه نظریه روابط بین‌الملل است و یکی از نخستین متن‌های رئالیسم مدرن بشمار می‌رود. هالت کار تحلیل‌اش را با توصیف خوشبینی موجود در اروپا پس از جنگ اول جهانی آغاز می‌کند. خوشبینی‌ای که در میثاق جامعه ملل و معاهداتی که به منظور جلوگیری همیشگی از درگیری نظامی نوشته شدند مشهود است. او سپس نشان می‌دهد چگونه نظریات مربوط به صلح و همکاری میان دول با واقعیات آشوب و عدم امنیت در جامعه بین‌المللی روبرو شدند و ضعف خود را نشان دادند. کار با بررسی جنبه‌های نظامی، اقتصادی، ایدئولوژیک، و حقوقی قدرت، نظریه‌پردازان آرمانگرا را، که به نیازهای مربوط به بقا و رقابت بی‌توجه بودند، آماج انتقادهای شدید خود قرار می‌دهد.

با این حال کار بهبود وضعیت انسانی را رد نمی‌کند. در انتهای کتاب، کار ابتدا بر نقش اخلاق در سیاست بین‌الملل تأکید می‌کند و می‌گوید واقع‌گرایی افراطی به روحیه شکست‌گرایی می‌انجامد که برای جامعه انسانی قابل قبول نیست. شرط لازم تحلیل او این است که در روابط بین‌الملل، موازنه نسبی قدرت باید به عنوان نقطه شروع مورد توجه قرار بگیرد.

او بحث را با این نکته که «روبناهای شیک و مجلل مثل جامعه ملل» باید صبر کنند تا پیشرفت‌های مورد نیاز در پی و بنیان انجام شود.

از زمان چاپ، *بحران بیست ساله* یکی از کتب اساسی در مطالعه روابط بین‌الملل بوده‌است. این کتاب هنوز هم در دوره‌های کارشناسی این رشته مورد مطالعه قرار می‌گیرد و «یکی از متن‌های بنیادی در رئالیسم کلاسیک به‌شمار می‌رود. این کتاب همچنین الهام‌بخش تعداد زیادی کتاب و مقاله در ادبیات روابط بین‌الملل بوده‌است. منتقدان نیز غالباً کتاب آن را به خاطر علمی نبودن و ارائه آن از منظره رئالیسم - آرمان‌گرا نقد کرده‌اند.

Machiavelli\*

Hobbes\*

Spinoza\*

Hegel\*

Marx\*

Lenin\*

Russell\*



## Kjellen\*

رودلف شیلن (۱۸۶۴ - ۱۹۲۲)، یک محقق امور سیاسی محافظه‌کار سوئدی بود. عضو پارلمان سوئد در طی سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ و ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۷ بود. پروفیسور در ژئوپلیتیک دانشگاه شهر گوتنبرگ. او نویسنده چندین کتاب در زمینه علوم سیاسی، ژئوپلیتیک، جغرافیا و تاریخ بود.

## Lukacs\*

گئورگ لوکاک (۱۸۸۵ - ۱۹۷۱)، فیلسوف، نویسنده، منتقد ادبی، و تئوریسین و مبارز کمونیست مجار، کمیسر فرهنگ و آموزش در جمهوری شورایی مجارستان در ۱۹۱۹ و از سران انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان بود. از لوکاک آثاری در زمینه تئوری مارکسیستی زیبایی شناسی که با کنترل سیاسی هنرمندان مخالف بود، دفاع از انسانیت و تشریح مفهوم از خود بیگانگی برجا مانده است. او یکی از بنیانگذاران مارکسیسم اروپایی بود. «تاریخ و آگاهی طبقاتی» یکی از کتاب‌های اوست.

## Rubus sic stantibus\*

گزاره‌ای لاتین که معنای آن «در این شرایط» است. شرط ضمنی که دلالت بر بیشتر پیمان‌ها دارد. به این معنا که به محض آن که واقعیت‌ها و شرایطی که بر اساس آن‌ها معاهده اتخاذ شده تغییر کند، آن معاهده دیگر لازم‌الاجرا نیست.

## فصل چهارم

### پسا - جنگ

پس از سال ۱۹۴۵ کتاب "بحران بیست ساله" بخاطر ستایش از توافقنامه مونیخ رسوا و خوار شد، و همچنین حالت کار \* بعلت قابل اعتماد نبودن در مورد روسیه از کار در دستگاہای جریان اصلی دولت بریتانیا - که در دوران جنگ جزء تحریریه روزنامه تایمز بود - طرد شد. حالت کار بقیه عمر خود را بعنوان عنصری غیر خودی سپری کرد (۱). از سوی دیگر با شکست نازیسم درک و مفهومی را که تریپل تلاش کرده بود آن را بمثابه یک سوءاستفاده پلمیکی دشنامگونه از آنانیت جلوه دهد، کنار گذاشت. او در زمانی که حتی متفقین پیروز دیگر از آن حرفی نمی‌زدند، به آلمان برگشت. دو مورخ یک همنوایی جدیدی از آن ترم بوجود آوردند. اولی لودویگ دهیو\* که از یک خانواده سرشناس دانشگاهی در شرق پروس بود، و نشان افتخار کار بعنوان متصدی بایگانی در جمهوری وایمار در طی جنگ جهانی اول و سپس در دوران رایش سوم که در آن دوران خوار شمرده می‌شد - او داغ ننگ پدر بزرگ یهودی خود که بعنوان یک فیولوژیست (واژه شناس و یا متن شناس) برجسته کار می‌کرد - بر پیشانی داشت و آثار او اجازه چاپ نمی‌یافتند، پس از جنگ استادش فردریک ماینکه\* او را زمانی که مجله تاریخ - که تنها ژورنال حرفه‌ای تاریخ بود و بار دیگر در سال ۱۹۴۸ احیاء شده بود-، به سردبیری این ژورنال منصوب کرد. در همان سال او اثری را در آن ژورنال بنام "تعادل یا هژمونی" منتشر کرد که نام او را بر زبان‌ها انداخت.

دهیو در شروع کار با قرار دادن جایگاه کتاب خود بلحاظ اصل و نسب در ارتباط با نوشته‌های رانکه\*، در باره قدرت‌های بزرگ اروپا، که وی تنوع آن را منشاء نیروی تاریخی، و خلاقیت فرهنگی آن دانسته، آغاز کرده بود. دهیو استدلال کرد که چنین میراثی وجود داشته، اما مدعی بود که از دو نارسایی جدی رنج برده است. کارهای رانکه در خانه [در اروپا]، بطور عمد و در اصول بیشتر مربوط به دولت‌های قاره جهان قدیم بوده، و نسبت به توسعه اروپا در

آنسوی دریاها و اهمیت و حساس بودن مبارزه بین آن‌ها توجه کافی نداشته است؛ او خوشبینانه فرض کرده بود بیداری ملی که در واکنش به انقلاب فرانسه بود بر آن غلبه کرده، تولیدگر و اکنشی نسبت به وضعیت زندگی آن‌ها بود، که در شکلی متنوع و با ثبات در کنفرانس (معاهده) وین تثبیت و پی‌آمدهایی را در پی داشته اند. نکته‌ای که رانکه نادیده گرفته بود، صحنه سیاسی بین‌المللی بود که اروپا به‌شکل فزاینده‌ای در آن نقش‌آفرین بود و پویایی همگن اجتماعی - اقتصادی و پیشرفت فناوری بود که همزمان با انقلاب فرانسه و رها شدن پویایی غالب از مدنیت اجتماعی - اقتصادی و فناوری بود که در زمان انقلاب فرانسه در اروپا براف افتاد، که ذاتاً با فرهنگ‌های دیگر متفاوت است که او بدرستی برای آن‌ها ارزش قائل بود. دهیو در صدد رفع چنین کمبودهای فکری بود (۲).

از زمان رنسانس، نغمه راهبرد و یا شاخص تکرار شونده\* (leitmotif) تاریخ سیاسی اروپا در دوره‌های مختلف توسط کشورهای پیشرو، تلاش مستمر برای برهم زدن تعادل قدرت که حافظ تنوع و کثرت‌گرایی قاره بوده، که هدف‌آشان دست یافتن به هژمونی در قاره بوده است. حکمرانان هابسبورگ، شارل پنجم و فیلیپ دوم و بدنبال آن‌ها لوئی چهاردهم و ناپلئون هرکدام بنوبه خود تجسمی از این تلاش، در حوزه منطقه اروپای غربی هستند. خوشبختانه در هر مورد این جاه‌طلبی‌ها توسط جناح‌ها و نیروهای مخالف در پیرامون این قاره عقیم مانده - ترکیه عثمانی در زمان هر دو حکمران هابسبورگ، نیروی دریایی هلند و انگلستان در فیلیپ دوم و لوئی چهاردهم، انگلستان و روسیه در زمان ناپلئون. پس از ۱۸۱۵، صلح در اروپا در واقع توسط هماهنگی این قدرت‌ها که در کنسرت وین تشکیل شد، برقرار شد. با این حال، پس از آن صحنه جهانی سیاست در عرصه بین‌المللی - دیگر تنها پیش زمینه صحنه نمایش (خودنمایی) اروپایی نبود، بلکه عرصه‌ای بود که بریتانیا دیگر در آن بعنوان یک امپراتوری گسترده و در خارج از اروپا - و از همیشه بزرگتر بود، در حالی که در همان زمان انقلاب صنعتی که بشدت در حال گسترش بود، موجب همتراز و همسطح سازی نوعی از مدنیت ماشینی بود. به سخن کوتاه با پیروزی‌هایی که بیسمارک در کوتاه مدت در جنگ با اتریش و فرانسه بدست آورد، یک آلمان تازه متحد شده را به‌عنوان یک نیروی رهبری کننده در قاره بوجود آورد. اما او از هرگونه

تلاش در کسب هژمونی بر قاره احتیاط کرد و به جای آن سعی کرد نقش یک واسطه و میانجی برقراری تعادل در اروپا را ایفا کند.

اما جانشینان او در چالش با برتری بریتانیا در دریاهای آزاد، توجه را معطوف به جهت مخالف وزش باد، بدون این‌که متوجه باشند که چه می‌کنند، چرخاندند، - آن‌ها آلمان را در سال ۱۹۱۴ به چالش در کسب هژمونی کشاندند یک بار دیگر قدرت مرکزی از قرار گرفتن در دست جناح‌های قدرت در عذاب قرار گرفت: این بار نه یک، بلکه دو قدرت دریایی عظیم، ایالات‌متحده برای غلبه بر آن به بریتانیا پیوست. در نهایت در آخرین جنگ هژمونیک، که حال توسط آلمان با هدف کامل و غیرقابل توصیف و عامدانه آلمان هیتلری همه قاره را از مرزهای اسپانیا تا بلاروس و اوکراین، - from the Prrnees to the Bug در هم نوردید، تا قبل از این‌که توسط ائتلافی از جناح‌های دیگر قدرت، انگلستان و آمریکا از طریق دریا، و روسیه از خشکی بزیر کشیده شود. کوری آلمان نسبت به اهمیت قدرت دریایی و معنای آن، نه تنها بلحاظ نظامی بلکه حتی سیاسی و فرهنگی، در هر دو جنگ جهانی ثابت و یکسان بود (۳). اما رایش سوم تکرار کننده صرف [اشتباه رایش] دوم نبود. توده‌های مردم توسط یک رهبر داخلی خبیث برانگیخته (گالوانیزه) شده بودند که ماحصل توسعه بی‌امان یک مدنیت مکانیزه شده بود، که فاجعه‌ای را رقم زد که نه تنها آلمان را بلکه فرانسه و انگلستان را به یک میزان ویران کرد که نقطه پایانی بر تاریخ استقلال اروپا گذاشت. حالا قاره اروپا تقسیم شده بود و جهان بین قدرت‌های آمریکا و روسیه دو پاره شد. [چنین گسیختگی] شاید آن خود مقدمه‌ای برای وحدت نهایی ظالمانه سیاره بود (۴).

روایت دهیو که با شدت و شتاب زیاد ادبی و مشاهدات قابل توجه‌ای در ژورنال‌ها منتشر شد، بگونه‌ای عجیب به موضوع اصلی و محوری خود نپرداخته و آن را مبهم و پا در هوا می‌کند. هژمونی، که دولت‌ها به کرات برای آن و یا بر علیه آن مبارزه کردند، دقیقاً چه بود؟ دهیو در هیچ جا از اثر خود جسارت ارائه یک تعریف مشخص از آن را بخرج نداده است. در بخش زیادی از روایت او آن را قائم به مشارکت در یک چالش و رقابت عنوان

می‌کند، نه نوعی تسلط یک مالک - از اصطلاح هژمونی استفاده نشده است. در واقع، آن چه که هژمونی بیانگر آن است، صرفاً یک قدرت بزرگتر از دیگر قدرت‌ها است، و به این اعتبار تهدیدی برای دیگران محسوب می‌شود. رانکه پیش از آن عبارات فراوانی برای هژمونی بیان کرده بود: برتری - سلطه بر قدرت و کنترل آن\* - برتری، سنگین وزن بودن. دهیو در کاربرد واژه هژمونی چیز مشخصی به آن اضافه نکرد: که این مترادف با این است که، کاری انجام نمی‌داد. حتی خود در باره عنوان تعادل (Gleichgewicht) نیز، که او برای آن بکار برده و به تناوب تکرار کرده، کاوشی صورت نداده بود، جای آن را چیز دیگری گرفته: وزنه مخالف [بازدانه] (Gegengewicht) در مقابل مداخله جویی قدرت‌های اطراف - نه تعادل، بلکه وزنه تقابل، که آن به همان معنا نیست. با این حال، عدم تصریح و ابهام‌آمیز بودن هژمونی، تولیدگر زائد بودن صرف آن نبود، ضمن اینکه بر کل روایت نیز بی‌تأثیر نبود؛ پی‌آمدی قابل رؤیت داشت که در خدمت هدف سیاسی آن بود و کیفیت و قطعیت متقاعد کننده تاریخی روایت را ضعیف می‌کرد. منجی آزادیخواهی بودن روایت او را، چگونه باید توصیف کرد؟ انگلستان - آیا هرگز یک قدرت هژمونیک بوده است؟ اگر نبوده، فرمانروایی بریتانیا چگونه باید تعریف شود؟ دهیو در مورد دریاها - از مدت‌ها پیش از آن که انگلستان فرمانروایی خود را در هندوستان برقرار کند، که منطقیاً باید برای او سؤال برانگیز باشد - نوشته که کمتر بچشم می‌خورد که یک قدرت هژمون دامن خود را به فراتر از خشکی گسترش دهد. اما دلایل چندانی برای پرداختن به آن وجود نداشت؛ نکته اصلی برای او این بود که قدرت‌های دریایی بنا به ماهیت خود از وسوسه‌های هژمونی در اروپا اجتناب می‌کردند. درست این است که هوشیاری و احتیاط انگلستان در پرهیز از چنین جاه‌طلبی‌هایی در قاره به خودی خود یک هدف نبود، بلکه وسیله‌ای برای تأمین امنیت سلطه خود در اقیانوس‌های فراتر از اروپا بود. اما می‌توان این را نادیده گرفت که: چنین برتری، خیلی ساده، تنها یک برتری جداگانه و بخاطر سنگین وزن "Ubergewicht" بودن نه یک هژمونی مانند همه اشکال دیگر آن بود (۵).

دوم

دو سال پس از انتشار کتاب دهیو، پاسخ تند و تیزی منتشر شد، که خطاب آن دقیقاً به دو پرسشی بود که او از پاسخ دادن به آن‌ها طفره رفته بود. [نویسنده] پاسخی ارائه کرد که در تناقض و ناسازگار با ساختار کتاب دهیو بود. رودلف استادلمان\*، از یک خانواده کشیش در حومه شوابین\* و از یک نسل جوان‌تر بود. او از سنین جوانی محققى پرکار بود. [کار] او ابتدا در زمینه اواخر قرون وسطی و تاریخ روشنفکری مدرن بود. وی در دوران دانشجویی در شهر فرایبورگ\* مجذوب نظرات نازیسم شد و مدت کوتاهی بعنوان دبیر مطبوعاتی مارتین هایدگر\* که پس از به قدرت رسیدن هیتلر رئیس دانشگاه شد، خدمت کرد. استادلمان علیرغم اختلاف نظر با او رابطه خوب خود را با او ادامه داد و تحصیلات آکادمیک و ترقی شغلی خود را از طریق سازگار کردن مقالات و تدریس و سخنرانی‌های خود با الزامات حکومت، در دهه سی ادامه داد. در سال ۱۹۳۶ با هدف اجتناب از عضویت در حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان، با ترفندی شناخته شده، به عضویت در سازمان زیر سازمان سوارکاری اس. آ درآمد. اما در سال ۱۹۳۸ علیرغم حفظ رابطه خوب خود بخاطر ابراز انتقاداتی از سیاست خارجی هیتلر پس از [کنفرانس] مونیخ، مورد بازجویی قرار گرفت و کرسی او در دانشگاه توبینگن\* به حالت تعلیق درآمد. مدتی بعد پس از ثبت نام در ارتش آلمان نازی (ورماخت) بعنوان جبران مافات بعنوان محقق در پاریس در زمان اشغال از طرف آلمان به خدمت گرفته شد. در دوران جنگ او بار دیگر از طرف دانشگاه توبینگن مورد تأیید قرار گرفت، و به ریاست دانشگاه در فاصله سال‌های ۶ - ۱۹۴۵ گماشته شد (۶). اگرچه او بلحاظ خاستگاه و خُلق و خو و مسیر زندگی تقریباً در نقطه مقابل دهیو بود، اما هر دو آن‌ها بلحاظ سیاسی محافظه‌کار و متأثیر از خرد بدبینانه بورکهارت\* بودند. دهیو پس از عهده‌دار شدن مسئولیت هفت‌هفته نامه ژورنال تاریخی\* و پس از بازسازی مجدد آن در اولین شماره آن مقاله‌ای طولانی از استادلمان در مورد حکیم بازل\* منتشر کرد.

چند ماه بعد، استادلمان - که هنوز در چهل سالگی بود - درگذشت. سال پس از مرگش مقاله‌ای کوتاه از او تحت نام هژمونی و تعادل\* منتشر شد (۷). او در این مقاله هیچ اشاره به دهیو نمی‌کند، اما تنها می‌تواند در پاسخ به "تعادل یا

هژمونی\* " داهیو نوشته شده باشد. تفاوت در ترکیب عنوان خود نشانگر نوعی تضاد (کنتراست) است. استادلمان با در نظر گرفتن پیمان و ستفالی\* که تبلوری از یک نظام مدرن [رابطه] بین دولت‌ها بود - که دهیو به آن حتی اشاره هم نکرده بود - بر اساس حق حاکمیت سیاسی محاسبات تعادل که برای مسیحیت قرون وسطی ناشناخته بود، استدلال کرد که برای حدود دویست سال، از ۱۷۴۰ تا ۱۹۴۰ اروپا اساساً بواسطه و در پی درگیری‌ها و مناقشات پی در پی تحت نظارت پنج قدرت بزرگ کنسرت اروپا - روسیه، اتریش، پروس، فرانسه و انگلستان - بود که در سال ۱۸۱۵ در وین جمع شده بودند. خاستگاه این نظم بین‌المللی پیمان صلح اوترخت بود که نقطه پایانی بر جنگ‌های جانشینی اسپانیا بود، زمانی که در آغاز زمامداری بولینگبروک [هنری چهارم]\* انگلستان نقش مهمی در آن ایفا کرد. نقش او "رهبری و راهنمایی ملایم و منعطف و غیر محسوس در برقراری تعادل در درون اروپا بود". پس از برطرف شدن خیره سری و تهدید از سوی ناپلئون، این تعادل از پیروزی پروس بر اتریش و فرانسه، نیز جان سالم بدر برد - زمانی که وزیر جنگ وقت آلبرت فن رون\* خود فکر می‌کرد که همه چیز از دست رفته است و تصور می‌کرد که "که امروز شمشیر پروس حجت و عصای سلطنتی در اروپا شده؟" - چرا که بیسمارک راز پنهان آن را دریافته، و بعنوان عالیجناب سرخ‌پوش\*، شناخته می‌شد؛ آنچه که قبل از او بولینگبروک، ویلیام پیت جوان سالیسبری به آن پی برده بود و گفته بود که: "هژمونی و تعادل اصول و ویژه و نظم دهنده یکدیگر نیستند، بلکه بیشتر هر دو مانند دو سطح محدب و مقعر از یک کشتی هستند" (۸).

چرا که [برقراری] تعادل تنها در شرایطی شدنی است که، قدرت محتاط و مورد احترام بود، نه صرفاً ترس از آن، ناظر بر آن باشد، و مراقبت، کنترل و سمت و سوی پویایی اجزای آن را مدیریت کند. هژمونی، نام چنین تعادل مدیریت شده‌ای بود. تنها یک تار مو فاصله بین نقش خوش‌خیم بودن هدایت‌گر آن، و سلطه ستمگرانه یک قدرت بین‌المللی و احتمالاً یک امپراطوری بود. اگرچه بیسمارک هرگز این مسئله را جدی نگرفت و از این حد تجاوز نکرد، اگرچه برخورد او به ملایمت برقرارکنندگان پیشین، یعنی انگلیس نبود. علت آن

در ارتباط با وزن و سنبه پُر زور پروسه نبوده، بلکه، علت آن در ارتباط با عدم امنیت سرزمین‌های خود، آنگونه که ناوگان‌های جزیره در دریاها و آسیب‌پذیری جایگاه سرزمین‌های او در میان چرخ‌دنده‌های ماشین بین‌المللی بود، که باید مدیریت می‌شدند. از ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰ سیاست خارجی او مشابه نوعی از الگوی سنتی خویش‌داری قاره‌ای انگلیسی و میانجیگری بی‌طرفانه بود، و در پی تأمین مزیت و برتری دیگری برای آلمان نبود، و تلاش داشت که همزمان صلح بین دو امپراتوری روس و انگلیس را در زیر یک سقف که همه اروپا بتواند از آرامش آن بهره‌مند گردد را با هر روش و چفت و بستنی حفظ کند. او یک بار در این مورد گفته بود که آن‌ها مانند سگ‌هایی بودند که چنانچه او قلاده آن‌ها را نمی‌کشید، مرتب به هم می‌پریدند و یکدیگر را پاره می‌کردند.

اما فرانسه بعنوان گسلی در سیستم بیسمارک، ناراحت و آشتی‌ناپذیر بخاطر از دست دادن آلتزاس\* و بدگمان نسبت به پشت‌گرمی و ترغیب‌های او، مانند سپری در مقابل توسعه‌طلبی استعماری انگلستان باقی ماند. زمانی که اتحاد سه‌گانه پس از مرگ او و برخلاف عزم و منظور وی به خطر و تهدیدی تبدیل شد که به ابزاری برای برای سلطه آلمان تبدیل گردد، فرانسه و روسیه، علیرغم تفاوت‌های زیاد در سیستم‌های سیاسی خود، دست به‌دست هم دادند و اتحاد پنج‌گانه [اشاره به صلح پایدار] دیگر از بین رفته بود - اروپا به دو بلوک بغایت مسلح تقسیم شده بود که هم‌آوردی آن‌ها فرجام ناگزیرش یک برخورد نظامی مصیبت‌بار بود. دولتمردان بریتانیایی از حدود سال ۱۹۳۵ به بعد، با توجه به نمونه فاجعه‌بار جنگ بزرگ و عواقب و پی‌آمدهای ناموفق بعدی آن که در جامعه ملل بروز کرد، برای احتراز از تغییر شکل مجدد اروپا به بلوک‌ها در تلاش بودند که بتوانند یکبار دیگر رهبری اروپا را با یک شیوه معقولانه و مصالحه‌جویانه در دست گیرند، و با الهام گرفتن از روش سالیسبری\* و با لحاظ کردن مجدد آلمان که حالا لازم بود - روسیه خود را از اروپا جدا کرده بود - اتحادی خلق‌الساعه تحت سپر حفاظتی بریتانیا بر علیه بلشویسم و مداخله‌جویی آمریکا در قاره، بوجود آورند: انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیا. دلجویی چمبرلین\* این بود که تنها راه، احیا و بازگرداندن آن رهبری خوش‌خیم، که رهبر و راهنمای بندرت محسوس اروپای متعادل جهان قدیم در بهترین روزهایی که بیاد داشت، است. اما



هینلر، تحت تأثیر ریپنتروپ\* وزیر خارجه، به جای آن، به جنون توسعه مرزهای خود در سوی شرق اروپا [تهاجم به لهستان] رو آورد که موجب تحریک قطعی انگلستان شد - حتی شاید رویای تهاجم ناگهانی به بنادر انگلستان مانند پرل هاربر\* را در سر داشت - (۹).

بدین ترتیب، با این سیاست آخرین فرصت برای نجات استقلال داخلی اروپا از دست رفت. خروجی آن تنها می‌توانست یک پایان مشترک در پسماند آن سیلاب بزرگ، آلمان بعنوان یک قدرت بزرگ و بریتانیا بمثابه یک قدرت هژمونیک، بود. حال و آن زمان دیگر دوران پس از جنگ، پسامدرنیسم\* و عواقب بعدی آن بود، که وزیر امور خارجه فرانسه رابرت شومان\* در پی تدارک و یافتن راهی برای ایجاد یک فدراسیون اروپایی برآمد که بر پایه تفاهم بین آلمان و فرانسه باشد. اما، همانگونه که در گذشته نیز بود، ثبات تنها در شرایطی می‌توانست تأمین گردد که یک نیروی هژمون برای هدایت آن وجود داشته باشد. و حالا دیگر آن نیرو تنها می‌توانست ایالات متحده آمریکا باشد، که شاید روزی بتواند همان نقشی را که بریتانیا در کشورهای مشترک‌المنافع در بازه زمانی ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۷ داشت، آن زمان که رابطه بین سلطه‌ها\* با سرزمین مادر در تصویری آرام و آسودگی خیال از هژمون، بر آن‌ها قالب‌ریزی شده بود، ایفا کند. ملت‌های اروپا هنوز از پذیرش چنین جایگاهی فاصله زیادی داشتند، چرا که به دلایل روشنی هیچ یک از آن‌ها راغب به قبول و پذیرش رهبری فرهنگی آمریکا نبودند. اما راه‌گزینی از منطق حفره آهنین یک جهان دو قطبی که دنیاهای غرب و آسیایی، مسیحی و بلشویک را رو در روی هم قرار داده بود، نبود. "اگر اروپا تن به سازماندهی اروپا ندهد، سرزمینی بی‌صاحب خواهد شد" (۱۰).

از نظر فکری، ساختمان هژمونی استادلمان و انتساب آن به - بالاتر از همه - انگلستان، نشان‌دهنده نوعی از نگاه تحلیلی بود که بلحاظ [دامنه فکری] در تقابل و مخالف نظر دهیو بود، که او نیز در پاسخ دادن لحظه‌ای درنگ نکرد. او تصدیق کرد که هژمونی و تعادل هرکدام بینش و بصیرت خود را دارند، اما استادلمان در دیدن تفاوت بنیادی بین قدرت در خشکی و قدرت دریایی، طبیعت

تهاجمی ذاتی اولی و خصلت دفاعی دومی ناموفق بوده: انگلستان را نمی‌توان در تراز و مساوی با اسپانیا و یا فرانسه قرار داد، و تلاش برای هژمونی توسط دومی و مقاومت در برابر آن از سوی اولی را اشتباه گرفت. بدتر این که موقعیت کنونی ایالات متحده را که از اروپا در برابر تهدید روسیه حفاظت می‌کند، را نمی‌توان با قدرت‌های رهبری کننده پیشین قاره مقایسه کرد. (۱۱).

با این حال، از نظر سیاسی، نتیجه‌گیری‌هایی که دهیو پس از آن از روایت تاریخی خود گرفت، چنان نزدیک به استدلال‌ها و اصطلاحات استادلمان بودند که مشکل بتوان باور نداشت که او مخالفت پنهان خود را با تأیید آرام و بی صدایی بازپرداخت کرده. او در نوشته‌ای که در تابستان ۱۹۴۵ در مجله درمونات\* (مجله ماهانه) - ژورنال کنگره آزادی فرهنگی نوشت پیشینه نظریه اروآمریکا را - "یک گنبد بزرگ که تمام جهان آزاد از جمله اروپا را در پناه خود قرار دهد" - تا عصر پیمان صلح و رسای، زمانی که دولت‌مردان آمریکایی و بریتانیایی مصرانه در نظر داشتند که "شکل جدیدی از هژمونی ملایم‌تر" توسط قدرت‌های انگلوساکسون در قاره اعمال شود، که هم راه را برای "جذب و امتزاج صلح‌آمیز کل نیروهای آتلانتیک غربی آزاد" هموار کند، و هم در عین حال بتواند از پس معضل "کمونیسم و رنگین پوستان" برآید. اما چنین نشد. زمانی که ایالات متحده آمریکا از پیوستن به جامعه ملل امتناع کرد، آن [ائتلاف] زمین‌گیر و علیل شد و "اروآمریکا به اجزاء نخستین تشکیل دهنده خود تقسیم شد". همزمان هشدار ی به معاصران بود که برای بار دوم در چنین تلاشی ناکام شوند (۱۲).

از نظر تاریخی، تقسیم اروپا پس از جنگ حقیقتاً یک فاجعه بود. اما، دهیو در سال ۱۹۶۰، در بخش پایان سخن نسخه آمریکایی کتاب خود به صراحت نوشت، به معنای این نیست که دو غول جدید برابر و معادل هم اند. فرهنگ منزوی جزیره‌ای انگلستان، که محصور در دریاها بوده و بر آن‌ها سلطه داشته، همواره خانه‌ی "روحیه انسان آزاد و انعطاف‌پذیر" احترام به قانون و آزادی بوده، که به آمریکای برآمده از آن نیز گسترش یافته. ایالات متحده، پس از همه خواب‌گردی‌ها برای تبدیل شدن به قدرت جهانی، حال بهوش آمده و نسبت به

تکلیف و مأموریت‌اش برای التیام دردهای جهان، و طلیعه‌داری یک نظم بین‌المللی و دموکراسی صلح‌جو آگاه شده است. در مقابل آن نیروی سیاه توتالیتار غیرانسانی در روسیه قرار داشت، جایی که رؤیای هیتلر تحقق یافته بود. در آنجا که، در همان قرن هیجدهم استبداد پتر [اتوکراسی] نشان داده بود که وقتی که یک تمدن مکانیکی، در دست یک جامعه عقب مانده قرار گیرد، چه عواقب نامیمونی در پی خواهد داشت، یک ضد - جهان وحشی در حاشیه‌های اروپا، که آن را تهدید می‌کرد - همانگونه که بورکهارت قبلاً دریافته بود - بسیار مشابه روشی که مقدونیه آزادهای یونان را تهدید کرد. تحت یک کمونیسم بغایت خوفناک، حال روسیه نیمی از اروپا را در چنگ داشت. تنها ایالات متحده می‌تواند در مقابل این سیل سرخ بایستد (۱۳).

اما گرچه هر دو مرد موافق نظریه ضرورت یک [هژمون] آرو آمریکا بودند، اما در بنیاد نظر دهیو نوعی متافیزیک وجود داشت که او را به نوعی بدبینی بزرگ سوق می‌داد که استادلمان در تمام طول عمرش با ندای آن زیست و اگر زنده می‌ماند، شاید او هم همان را از نظرات بورکهارت و استاد او شوپنهاور استنتاج می‌کرد. ترس دهیو این بود که در بخش‌های زیادی از جهان ایالات متحده کار خیلی مهمی برای مهار آن انجام نداده، چرا که کمونیسم در رخنه، و تفوق بر خاکریزها، مستعمرات و یا کشورهای مستعمره سابق با جدیت ادامه می‌داد. در اروپا، این درست بود، "جایی که تیمی از دولتمردان متقاعد شده آماده دگرگونی سیستم دولتی بودند، که تا از هر نوع انقلاب اجتماعی جلوگیری شود"، ایالات متحده درگیر ایجاد و ترویج فدراسیونی جدید از دولت‌ها است، "نوعی از همگرایی اروپایی که در چارچوب فدراسیون آتلانتیک متشکل شده باشد". چنین امری حائز اهمیت زیادی بود. اما جامعه رفاهی که در دهه ۱۹۵۰ در اروپا پدید آمده بود، خطرات خاص خود را در پی داشت، در آنجا نوعی از تجمل‌گرایی تباه‌کننده توده‌ای، مادی‌گرایی سیری ناپذیر و پاسیفیسم از مُد افتاده و منسوخ شده، موجب تضعیف سپر دفاعی غرب، که بیش از زمان دیگر مورد نیاز بود، که طبق حکمت پادشاهان می‌شد. موردی که بیش از هر وقت دیگر نیاز بود "که باید چشم‌های خود را برای درک نهایت این استدلال پادشاه آموزش دهیم" که سرچشمه پایداری در مقابل دشمن است.

با این وجود زمینه‌های عمیق‌تری برای سوءتفاهم وجود داشت. آنچه که محرک بنیادی مبارزه برای هژمونی در اروپا و نتایج ویرانگر آن بود، "اراده‌ای برای زندگی" بود که شوپنهاور آن را بعنوان منشاء بسیاری از بیماری‌های بشریت معرفی کرده بود، که در این اواخر بر اثر شلاق عطش ظهور مدنیت جدید دچار جنون شده بود. بیش از آن که در آلمان و یلهلمی درس‌های تاریخ به کناری گذاشته شوند: "اراده به زندگی کردن قوی‌تر از عقلانیت است. فرمانروایی است که هیچ اخطار و رهنمود ناخوش‌آیندی از خادمان پیشین را بکار نمی‌گیرد. تنها کاری که خادمان هنگام وارد شدن ضربه فاجعه می‌توانند بکنند، جمع کردن تکه پاره‌های آن است" (۱۴). در آلمان نازی نیز چنین نیرویی، اما برای تأثیراتی بمراتب شیطان‌تر، سرکار بود (۱۵). در جهان پسا - جنگ، پیشروی بی‌روح مدنیت جهان بسوی یکپارچگی جهانی ایستا نبود، و نخواهد ایستاد، "مگر این‌که معجزه‌ای رخ دهد و قلب انسان‌ها در همه جا همزمان دستخوش تغییر شود و راه و مسیر مدنیت جاری و مبارزه برای قدرت را، که در معرض شلاق بی‌امان روح پلید میل به زندگی و در شرایط کنونی در حال پیشروی و برای همه لرزه‌هایی که آن‌ها را تکان می‌دهد، رها کنند" (۱۶). دهیو در نتیجه‌گیری نهایی نظریه تعادل یا هژمونی در باره بدبینی شوپنهاوری خود چنین بحث می‌کند که، چشم‌انداز تاریخی بسیار تاریک بود، و انکار حس عمیق ناتوانی انسان نوعی دغلکاری بود. بورکهارت\* بهترین راهنما برای رسیدن به چنین سرانجامی بود، که امید و آرزوی بشریت نه در اعتقاد به پیش‌بینی علوم، بلکه در پرورش ریشه‌های فرهنگ و زندگی شخصی، با الهام از روحیه تحمل کردن، رنج بردن و اصلاح مسیر زندگی بود.

## Ludwig Dehio

لودویگ دهیو، ۱۸۸۸ تا ۱۹۶۳. مورخ و کاتب پروسی.

## Friedrich Meinecke

فردریک مانیکه ۱۸۶۲ تا ۱۹۵۴. مورخ آلمانی، متصدی بایگانی در پروس تا سال ۱۹۰۱ و پروفیسور در دانشگاه استراسبورگ. او سردبیر مجله تاریخ بود.

## Ranke

لئوپولد فون رانکه. ۱۷۹۵ تا ۱۸۸۶، مورخ آلمانی. او یکی از برجسته‌ترین بنیانگذاران تاریخ نگاری مدرن است. تمرکز او بیشتر بر تاریخ سیاسی و تاریخ دیپلماسی بود.

## Rudolf Stadelmann

رودلف استادلمان - ۱۹۰۲ تا ۱۹۴۹ پروفیسور تاریخ مدرن، مورخ و اهل آلمان. از یک خانواده کشیش از مناطق روستایی در حومه شهر شواین که ناحیه‌ای تاریخی و فرهنگی در جنوب غربی آلمان بود

## Freiburg

فرایبورگ، شهری در جنوب غربی آلمان.

## Heidegger

مارتین هایدگر - ۱۸۸۹ تا ۱۹۷۶ یکی از سرشناس‌ترین فیلسوفان قرن بیستم بود. او روشی نوین به تأمل در باره وجود پرداخت. فلسفه او بر دیدگاه‌های بسیاری از فلاسفه بعد از خودش اثر گذار بود.

## Tübingen

توبنیگن، شهری در جنوب غربی آلمان.

### Burckhardt

یاکوب بورکهارت، مورخ سوئیسی فرهنگ و هنر و چهره‌ای تأثیرگذار در تاریخ‌نگاری در هر دو زمینه بود.

### Historische Zeitschrift

ژورنال تاریخ آلمانی که در سال ۱۸۵۹ تأسیس شد. این ژورنال در زمان خود مهم‌ترین ژورنال در زمینه بود.

### Basel

سومین شهر پر جمعیت سوئیس.

### Treaty of Westphalia

پیمان وستفالی، پیمان‌نامه‌ای است که پس از جنگ‌های سی ساله مذهبی در اروپا (۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸) در سالن شهرداری شهر ونستر بین کشورهای اروپایی در سال ۱۶۴۸ منعقد شد. وستفالی نخستین پیمان صلح چند جانبه پس از نواندیشی در اروپا است.

### Bolingbroke

هنری بولینگبروک پادشاه انگلستان و فرمانروای ایرلند در فاصله سال‌های ۱۳۹۹ تا ۱۴۱۳ میلادی بود. او پادشاهی از خاندان پادشاهی لنگستر بود.

### Von Roon

آلبرت فن رون، ۱۸۰۳ تا ۱۸۷۹ یک سیاستمدار اهل آلمان و از ژانویه ۱۸۷۳ تا نوامبر ۱۸۷۳ نخست‌وزیر آلمان بود.

### The younger Pitt and Salisbury

ویلیام پیت جوان‌تر، ۱۷۵۹ تا ۱۸۰۶ سیاستمدار بریتانیایی و نخست‌وزیر بریتانیا به مدت ۱۷ سال بود. از او بعنوان جوانترین نخست‌وزیر یاد می‌شود. وی هنگامی که به کاخ نخست‌وزیری رفت تنها ۲۴ سال داشت. او در تاریخ ۱۷۸۳ جوانترین نخست‌وزیر تاریخ بریتانیا شد و تا این تاریخ در همین رتبه قرار دارد. برای تشخیص او از نام پدرش او را ویلیام پیت جوان‌تر و پدرش را ویلیام پیت بزرگ‌تر می‌نامند. او مخالف یک دستگاه سیاسی کاملاً حزب‌بندی شده بود.

### Richelieu

آرمان ژان دوپلشی دوریشلیو یا کاردینال ریشلیو یا عالیجناب سرخ پوش، سیاستمدار و روحانی فرانسوی بود. کاردینال در سال ۱۶۲۴ بعنوان صدراعظم لویی سیزدهم و نخستین صدراعظم فرانسه انتخاب شد.

### Alsace

آلزاس: یکی از ۲۲ ناحیه داخلی فرانسه است. این ناحیه در شرق این کشور و در همسایگی آلمان و سوئیس واقع شده است.

### Neville Chamberlain

نوبل چمبرلین: ۱۸۶۹ تا ۱۹۴۰. سیاستمدار بریتانیایی و نخست‌وزیر در فاصله سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۰. تلاش او در امتناع از جنگ تحت شعار "صلح در زمان" بود. چمبرلین بخاطر سیاست خارجی‌اش، بویژه امضای توافقنامه مونیخ در سال ۱۹۳۸ شناخته شده است. با این حال زمانی که هیتلر به لهستان حمله کرد، در سپتامبر ۱۹۳۹ بریتانیا به آلمان اعلام داد. چمبرلین در هشت ماه اول جنگ جهانی دوم انگلیس را رهبری کرد.

### Ribbentrop

یوخیم فون ریبنتروپ: ۱۸۹۳ تا ۱۹۴۶. وزیر خارجه آلمان نازی در زمان هیتلر.

## Pearl Harbour

پرل هاربر: اشاره به حمله ناگهانی هواپیماهای جنگنده ژاپن به پایگاه دریایی ایالات متحده آمریکا در پرل هل هاربر دارد. این تهاجم موجب ورود ایالات متحده آمریکا در جنگ جهانی دوم شد.



## فصل پنجم

### جنگ سرد

پیام سیاسی اثر دهیو، که با تحسین بی‌حد و حساب او از قدرت‌های انگلوساکسون همراه بود، در جهان انگلیسی زبان بسیار مورد استقبال قرار گرفت. اما قالب متفاوتی آن - همچنین و بدون شک لفاظی آشکار آن - سفر چندان خوشی پیش مردمی نیز که زبان و فرهنگ آلمانی\* داشتند، نداشت. آنچه که به آن ارزش می‌داد، منشاء آن، که اغلب فراموش شده بود، قبل از هر چیز درک او از قدرت‌های جناحی بود. دیگر چیز چندان باقی نمی‌ماند، و حداقل این‌که آن‌ها دیگر چه چیزی را باید کنترل و بررسی کنند. هژمونی کماکان چنان برای گوش انگلیسی زبان‌ها بیگانه مانده بود که از عنوان کتاب او ناپدید شد، و در متن انگلیسی بعنوان *متزلزل ترجمه* شد، و در عمل تقریباً در سرتاسر متن کتاب صرفاً بعنوان "رهبری" یا "تفوق" مطرح شد، بدون بی‌عدالتی در حق دهیو.

یک ذهنیت آلمانی دیگری لازم بود، که در همان سال‌های پس از جنگ، در آمریکا شکل دهنده نظریه روابط بین‌الملل باشد. هانس مورگنتاؤ\* دانش‌آموخته حقوق در وایمار آلمان، در سال ۱۹۳۷ بعنوان یک تبعیدی وارد آمریکا شد. نظریه او متأثر از سه عامل مهم شکل گرفته بود: نیچه\* که از همان آغاز مجذوب‌دکترین «اراده معطوف به قدرت» آن شد؛ و او را به خود جلب کرده بود. کارل اشمیت\* که به پالایش درک او از سیاست کمک کرده بود و هانس کلسن\* که توانسته بود جایگاه و موقعیت آکادمیک او را تثبیت کند. مورگنتاؤ مانند ادوارد کار، بگونه‌ای افراطی مخالف با ایده‌آلیسم اخلاق‌گرایانه ارتدوکس‌های جنگ درونی در غرب بود، و در اولین کتابی که از او در سال ۱۹۴۶ بنام انسان علمی و سیاست‌های قدرت منتشر شد، توپخانه‌ای بر علیه تفوق و برتری قانون‌گرایی بر اخلاقیات احساساتی، در تفکر و نگاه به امر سیاست خارجی، بود. به باور او این‌ها ماحصل انحطاط لیبرالیسم طبقه متوسط، پشتیبانان نیروهای ناسیونالیسم، بودند که می‌خواهند

آن را نابود کنند. در پس این توهمات ویلسونیسیم\* نوعی رئالیسم علمی کور میل به قدرت نهفته است که جوهر و نیروی محرکه سیاست‌های مبارزه بین دولت‌ها است، که به‌عنوان امر عام انسان شناختی، قرار می‌گیرد: "هر انسان خود ابژه (موضوع) سلطه سیاسی است و در عین حال مشتاق اعمال سلطه بر دیگران است" (۱). اشتیاق به قدرت همه جا وجود دارد و عالم‌گیر بوده و شریر و شیطانی است. پس چگونه می‌شد بین سیاست و اخلاق آشتی برقرار کرد؟ "باید با ناامیدی و یأس دانست که سیاست‌ورزی به‌شکل اجتناب‌ناپذیری شریر است، ضمن این که نوعی شجاعت اخلاقی است". چنین بوده است "تناقضات غم‌انگیز هستی انسان" (۲).

در آن دوره در آمریکا، لفاظی مبالغه‌آمیز و گزافه‌گویی از این نوع - که دوست او راینهولد نیبور\* آن را به الگویی تبدیل کرده بود - بسیار معمول بود. اما پیام مورگنتائو در اساس یک هتاکی و نوعی توهین آشکار به کشور بود. چنان‌چه مورگنتائو می‌خواست به آن جایگاه و مرتبه رفیعی که مورد علاقه‌اش بود برسد، نمی‌توانست با هسته مرکزی باورهای آمریکایی چنین رفتاری داشته باشد. دو سال بعد، زمانی که جنگ سرد تازه براه افتاده بود، او دیدگاه خود را تنظیم کرد. سیاست در میان ملل، نام مورگنتائو را بار دیگر برجسته کرد و رساله آموزشی او موفقیتی فوق‌العاده کسب کرد و چندین بار تجدید چاپ شد. در آن رساله او بدفعات تکرار کرد که سیاست بین‌المللی - کماکان و قبل از هر چیز و بیش از هر چیز مبارزه‌ای برای قدرت بین دولت - ملت‌های متخاصم است که ریشه در طبیعت تغییرناپذیر اراده معطوف به سلطه\* انسان دارد. در گذشته - پیش از پیدایش دموکراسی مردم سالارانه - تعادل سنتی ساز و کارهای قدرت، قوانین بین‌المللی اخلاق، قانون و افکار عمومی، ابزارهای بازدارنده منطق جنگ همه بر علیه همه\* بودند. اما در نیمه قرن حاضر، حالا دو ابر قدرت وجود داشتند، ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که هر دو مجهز به سلاح هسته‌ای بودند، که هر یک کدام حامل نوعی خطرناک‌تر از دیگری از ناسیونالیسم پوپولیستی - که مسیح‌گونه و جهان‌گرا - بدتر از سال ۱۹۱۴ هستند. در عصری که یک جنگ تمام عیار را تجربه کرده است، چگونه می‌توان صلح را تأمین و

تضمین کرد؟ امید به خلع سلاح، امنیت جمعی، یا سازمان ملل متحد ظرف سفالی شکسته بود. پاسخ منطقی حکومت جهانی بود، اما پیش‌شرط آن خلق جامعه‌ای بین‌المللی بود که بتواند بر تعصبات ملی (سرسپردگی) فائق آید که بسیار دور و فراتر از دسترس بود. بهترین راه و الگوی رسیدن به چنین تعاملی، احیای شکلی از دیپلماسی الهام گرفته از سیاستمداران بزرگ عصر گذشته - دیزرائیلی\*، یا بیسمارک - بود که بتوان با تکیه بر آن نوعی همسازی با مقتضیات زمان و مکان بین قدرت‌های هم‌آورد در جهان دو قطبی بوجود آورد.

پیامدها و عدم انسجام چنین ساخت و سازی رک و واضح بودند. چگونه ممکن بود با پیدایش دو آنتاگونیسم ناسیونالیستی مسیحیایی به یک دولت جهانی منتهی شود؟ چه امیدی به بازگشت به دیپلماسی عصر اشرافیت، که بر پایه فرهنگ همبستگی الیت‌ها در سرتاسر اروپا بنا شده بود، وجود داشت؟ آن هم در عصر توده‌ای شدن سیاست که توسط مورگنتائو به‌تصویر کشیده شده بود؟ چرا باید انگیزه فرا تاریخی انسان برای تسلط بر سرنوشت خود این گونه فروکش کند؟ تناقضات سیاسی حل نشده بین ملل تا حدی مابازای عدم سازگاری منابع کمین کرده پنهان در آن بود که - نیچه در آغاز، اشمیت در میانه راه و کلسن در پایان - و مورگنتائو هم نگران مسدود کردن بخش دیگری از آن بود: دو نفر اول بعنوان دینامیت‌های سیاسی، و سومی نیز همینطور حامی و پشتیبانی دست و پاگیر بود (۳). آن متفکر و نظریه‌پرداز آلمانی که علناً مدعی بود که یکی از مریبان او است وبر\* بود، اما مورگنتائو نه تنها نسبت به اقتصاد، که هیچ جایگاهی در چشم‌انداز [نظریه] تئوریک او نداشت؛ بیگانه بود، حتی جامعه شناس هم نبود. زیرساخت‌های مفهومی کار او متأثر از نوعی روانشناسی خام و ناپخته بود. آنچه که اهمیت داشت، اخلاق وبر از مسئولیت بود، که به تصمیمات دولتمردان عمق و شرافت می‌داد.

اما، در کجا همه این مفاهیم سیاسی مرسوم‌تر بنظر می‌رسند؟ مورگنتائو، بر پایه چارچوب روانشناسی خود امپریالیسم را به الگویی غیر عادی مانند هر "سیاستی که برای برانداختن وضع موجود ابداع شده باشد" تعریف کرد.

این الگو می‌توانست سه شکل بخود بگیرد: یا با هدف سلطه بین‌المللی، یا "یک امپراتوری یا هژمونی با ابعاد تقریباً قاره‌ای"، و بالاخره غلبه یا سلطه بیشتر منطقه‌ای قدرت (۴). سیاست‌های وضع موجود به نوبه خود می‌توانند نسبت به سیاست‌های امپریالیستی عکس‌العمل نشان دهند که خود نیز به امپریالیست تبدیل شوند، همانگونه که در وقایع جنگ جهانی اول، و یا در واقع در خود معاهده ورسای اتفاق افتاد، جایی که یک سیاست امپریالیستی شرایط سیاسی جدیدی را خلق کرد که پرورش دهنده یک قدرت امپریالیستی جدید در چالش با آن وضع بود. اما چنین تصورات واهی موضوعی مربوط به گذشته بود. در شرایط موجود، "ارشد و برآمد امپریالیسم از روابط بین ملل قدرتمند و ضعیف" کمتر محتمل بنظر می‌رسید (۵). ایالات‌متحد آمریکا می‌توانست هژمونی خود را بر آمریکای لاتین تحمیل کند، اما از انجام چنین امری خودداری کرد و به داشتن برتری منطقه‌ای قناعت کرد.

همه این‌ها کماکان به‌نوعی از انتظارات و مقتضیات زمان فاصله زیادی داشتند. آیا واقعاً می‌شد ایالات‌متحد آمریکا را هم‌تراز با اتحاد جماهیر شوروی بعنوان تجسمی از یک اراده جهانی معطوف به قدرت قرار داد؟ او سه سال بعد در نوشته خود، "در دفاع از منافع ملی"، هدف خود را اصلاح کرد. در آنجا بود که مورگنتائو به خوانندگان خود اطمینان خاطر می‌داد که هیچگونه هم‌ترازی بین دو ابر قدرت وجود ندارد. یک سیاست خارجی واقعگرا باید نسبت به امپریالیسم روسیه که تهدیدی مرگبارتر از نازیسم برای آمریکا است، هوشیاری لازم را داشته باشد (۶). در ستیز با آن، تفسیر نادرست از اراده و کنارگیری از رهبری را که دمکراسی مستعد آن است، بمنظور رسیدن به یک ارزیابی خونسردانه از خود وظایف در قبال ملت را، باید کنار گذاشت، بدون دست کشیدن از مذاکره، آنجا که ممکن است. انجام آن لازم‌هاش پشتیبانی نظامی ایالات‌متحد از اروپا و پیش‌برنده جنگ ایدئولوژیکی مؤثر در آسیا بود.

در این زمان، دیگر در دستگاه اداری سیاست خارجی دولت ترومن برای مورگنتائو گشوده شده بود و با دین اچسون\* گفتگو می‌کرد و به وزارت امور

خارج و پنتاگون مشاوره می‌داد. اگرچه ورود آیزنهاور به کاخ سفید برای او با نوعی دل‌سردی همراه بود. مورگنتائو از این که او را در مذاکرات مربوط به استقرار پایگاه‌های آمریکا در اسپانیای زمان فرانکو، آن‌گونه که انتظار داشت فرا نخوانده بودند، آزرده خاطر شد و با یک چرخش شدید علیه دولت جمهوریخواه تغییر موضع داد و عدم موفقیت در حمایت از برآمد مجارستان، موضوع کانال سوئز در مصر و عدم موفقیت در توقف مسکو در دستیابی به برتری در سلاح‌های استراتژیکی نسبت به ایالات‌متحده، دولت را مقصر دانست. اگر کشور نتواند برای پیروزی در جنگ محدود اتمی در اروپا برنامه‌ریزی کند، آیا در راه تسلیم نهایی به دشمن نیست؟ (۷).

انتخاب‌کننده این ترس‌ها را از میان برداشت. مورگنتائو ورود دولت دموکرات‌ها را بعنوان کامل شدن تابعیت معنوی فکری خود و خوگیری با شرایط اعلام کرد. با انتشار، هدف سیاست‌های آمریکا، (۱۹۶۰)، اراده معطوف به قدرت برتر جهانی دیگر کاملاً موضوعیت خود را از دست می‌هد. بجای آن، مورگنتائو "برابری در آزادی" پایبندی نسبت به وظیفه دولت ایالات‌متحده را بعنوان وظیفه پایدار ایالات‌متحده جشن می‌گیرد، جامعه‌ای که نه تنها بشکلی رادیکال با همه کشورها تفاوت دارد، بلکه برتر از همه است، که هدف آن "معنایی بسیار فراتر از مرزهای آمریکا دارد و خطاب آن به همه ملت‌های دنیا است" - دخالت نظامی آن کشور در آمریکای مرکزی و کارائیب تلاش برای ایجاد شرایطی جهت برابری در آزادی در آن‌جا نیز است. ایالات‌متحده آمریکا همواره ضد امپریالیسم بوده. اما در مبارزه‌اش بر علیه توسعه‌طلبی اتحاد جماهیر شوروی، خصلت ضد امپریالیستی آن به محور و کانون سیاست خارجی آن تبدیل شده است (۸).

ویتنام؟ نگودین دیم\* یک حاکم مستبد بود، هرچند نازک دل بودن در مورد سخت‌گیری و روش‌های او هیچ معنایی نداشت. وقتی که نارضایتی عمومی از او خیلی زیاد شد، به‌رحال او باید می‌رفت، چراکه "یقیناً ایالات‌متحده، اگر می‌خواست می‌توانست ژنرالی را پیدا کند که مهار دولت را" در سایگون در دست گیرد (۹). این کار زودتر از این که این حرف گفته شود، انجام شد: در

طی چند ماه دولت کندی نگو دین را بقتل رساند و یک ژنرال را بجای او گماشت. اما سه هفته بعد از این که نگو دین از سر راه برداشته شد، کندی خود نیز گرفتار همان سرنوشت شد، و بعد از آن مورگنتائو، - مانند آن چه که در افسانه دژ کملوت\* آمده است - از لایندن جانسون\* بخاطر غرقه شدن بیش از حد در جنگ ویتنام رویگردان شد. نه به این دلیل که دخالت نظامی ایالات متحده در هندوچین امپریالیستی بود - بلکه به این دلیل که آن مداخله صرفاً "یک سیاست حیثیتی" بود، این فرمولبندی او که ملایم‌ترین نوع از اراده اعمال قدرت در دهه سی بود، که کمتر کسی انجام داده بود، اشتباه بزرگی بود. او ایالات متحده را بر علیه یک انقلاب ضد استعماری قرار داده بود، بجای دلسوزی کردن برای جدا کردن آن [کشور] از امپریالیسم روسیه، و بدین ترتیب مورگنتائو از هر دو جنبه نظری و اخلاقی با چنین تلقی آن را تحت فشار قرار داده بود. البته این به معنای ضعیف شدن راه حل استراتژیک او نبود. او در سال ۱۹۶۷ در طی جنگ شش روزه اسرائیل در خاورمیانه هیجان زده شد (۱۰)، و زمانی که در سال ۱۹۶۹ ارائه طرح یک دوره جدید برای آمریکا مطرح شد، تصمیم و نظر او چنین بود که "که بنیادی‌ترین منافع ایالات متحده" حراست از جایگاه منحصر بفرد خود، و فراتر از هر چیز "قدرت هژمونیک بدون رقیب خود" در نیم کره غربی بود (۱۱). برابر با یک امپراطوری، موردی که در ابتدا انکار شده بود، که اکنون چنین صفتی از آن سترده شده بود و در پایان هژمونی تبدیل به سنگ محک و معیاری برای ملت تبدیل شد.

## دوم

در نقطه مقابل مورگنتائو، در طی یک فصل در هاروارد کوششی از سوی یک اروپایی دیگر برای تئوریزه کردن نظام‌مند سرشت روابط بین‌الملل، صورت گرفت. ریموند آرون\* عهده‌دار کار برجسته‌ای با عنوان «صلح و جنگ (۱۹۶۲)» شد. او تلاش کرد معرفت‌شناسی (اپیستومولوژی)، جامعه

شناسی، تاریخ، اخلاق و استراتژی را در یک رساله واحد برای همه زمان‌ها ترکیب و بگنجانند. این کار که در سطحی بسیار بالاتر و پیچیده‌تر از کار «سیاست بین‌الملل» بود، و در نتیجه‌گیری نیز او نسخه‌ای برای چگونگی پیشبرد جنگ سرد توصیه کرده بود. از نظر تاریخی، سه گونه از صلح را می‌توان از هم متمایز کرد: تعادل، هژمونی و یا امپراتوری. در شکل اول، قدرت و توانمندی کشورها در حالت تعادل قرار داشتند؛ در دوم، یک دولت بر همهٔ دیگر دولت‌ها سلطه داشت؛ و در سوم، یک دولت دیگر دولت‌ها را از میدان رقابت خارج کرده، تا حد جذب و تحت‌الحمایه قرار دادن آن‌ها (۱۲). اما، هیچ‌کدام از این گونه‌های متفاوت در دوران جنگ سرد به‌شکلی واقعی عمل نمی‌کرد. این دوره با تقسیم قدرت توضیح داده می‌شد، نظر به این‌که مقابله بین غرب و اتحاد جماهیر شوروی در بهترین حالت توضیح دهنده صلح در سایه وحشت بود؛ چرا که در عصر هسته‌ای هر کدام از این قدرت‌ها دارای چنان توانایی و امکاناتی بودند که قادر بود به وارد کردن ضربه‌ای مرگبار به دیگری بود، وجود چنین وضعیتی خود خالق‌کننده نوعی محدودیت و ناتوانی برای طرفین بود. چنین وضعیتی بهیچوجه به این معنا نبود که هر دو نیروی متخاصم؛ متجانس بودند، و یا این که تنها راه تأمین امنیت آینده در سازش بین آن‌ها نهفته بود.

آرون در هر دو مورد مورگنتائو را متهم کرد که نوعی بی‌اخلاقی را بازتولید می‌کند که رد پای آن به فون ترایکچه\* می‌رسد، که سیاست خارجی همه کشورها را در اساس دارای یک سرشت می‌داند. چنین برخوردی بخاطر تحت‌الشعاع قرار دادن تفاوت‌های گسترده اخلاقی و سیاسی بین دموکراسی‌های غربی و تمامیت‌خواهی (توتالیتاریسم) شوق بود. دیپلماسی را نمی‌تواند از ایدئولوژی جدا باشد: قدرت‌های کمونیستی این دو را از یکدیگر جدا نمی‌کردند، و غرب نیز نباید. بعلاوه، در مبارزه بر علیه تمامیت‌خواهی، محتاط بودن را نباید با اعتدال و سازش تحت هیچ شرایطی مغشوش کرد. هدف دموکراسی‌ها در دوران جنگ سرد نمی‌توانست صرفاً احترام و پیشگیری از فاجعه هسته‌ای باشد. هدف باید پیروزی و تقوی بر خصم باشد (۱۳). دفاع و تصویرگری از غرب بایسته این است، نه کمتر.

آرون سجایای متعددی داشت بجز - در این مورد آموزش و تربیت خاص او - خوانش دقیق از نوشته‌های دیگران (۱۴). در زمانی که او صلح و جنگ را منتشر کرد، مورگنتائو از مدت‌ها قبل به همان زمین مشترک با او گام نهاده بود. در هم‌صدایی آن دو، این آرون بود که قرار بود ادامه دهد تا در دهه هفتاد، ناخودآگاهانه پاره‌ای از همان سوءتفاهمات و شبهه‌های مورگنتائو در دهه پنجاه را او نیز تکرار کند. با ارائه یک بررسی از تاریخچه سیاست خارجی آمریکا از زمان جنگ به بعد، "جمهوری امپراطوری" [ایالات متحده آمریکا و جهان ۱۹۷۳] در صدد رفع سوءتفاهمات احتمالی برآمد که تیتو آن اثر موجب گرده بود. او سعی کرد صفت را جدا کرده و با متمایز کردن آن مفعول کلمه از مفهوم کلمه مجاور آن اصلاح کند. "امپراطوری" کم و بیش دلالت بر توانایی مقاومت ناپذیر یک دولت در تحمیل اراده و خواسته‌ای که به آن نیاز دارد، و "امپریالیست" مفهومی تحقیرآمیز بود. "امپریال" چیز دیگری را توصیف می‌کرد: شکوه را به‌جای فشار تداعی می‌کرد. جمهوری آمریکا به یک امپراطوری تبدیل نشده، و سیاست خارجی آن را بطور عام نمی‌توان با ترم امپریالیست توضیح داد. از سوی دیگر، "هژمونی" یک توصیف مشروع از نقش سیاسی آمریکا در اروپا بود، که از دموکراسی‌های آن در مقابل تهاجم اتحاد جماهیر شوروی محافظت می‌کرد. در اتحاد آتلانتیک، ایالات متحده آمریکا هژمونی را به معنای واقعی، و یا همانگونه که خود آمریکایی‌ها آن را می‌نامند "رهبری"، اعمال کرد (۱۵).

در مقابل در حوزه کارائیب، سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بدون چون و چرا امپریالیستی بوده است. اما آن یک استثنا بوده و بدان اعتراف شده. در جاهای دیگر دیپلماسی آن یقیناً می‌توانست امپریال (امپراطوری) نامیده شود، از آن جهت که آن [ایالات متحده] در جای جای جهان مداخله کرد، بدون آن‌که یک امپراطوری بنا کند؛ در حالی که چنین ویژگی در مورد هر قدرت بزرگ در مفهوم سنتی قرن نوزدهم آن کم و بیش صدق می‌کرد. کلیه نظام‌های بین دول در طول تاریخ هیرارشی بوده است، و اگر نفوذ قدرت‌های بزرگ بر امور داخلی و هدایت رفتار خارجی کشورهای کوچک‌تر قرار باشد که امپریالیسم نامیده شود، در این صورت مانند تعریف



دکارت از عقل سلیم، هرگز نباید باندازه امروز چنین اتفاق نظری در این مورد وجود می‌داشت. اما، فرض کنیم که چنین باشد، باز یک پرسش خاص کماکان بدون پاسخ مانده بود: رابطه بین قدرت نظامی ایالات متحده آمریکا و گسترش سرمایه‌داری چه بود؟ "آیا ایالات متحده از جهان آزاد حفاظت می‌کند، یا از جهانی آزاد برای یک اقتصاد آزاد؟" (۱۶). پاسخ قطعی دادن به چنین پرسشی دشوار بود، چرا که هر دو هدف تمایل به درآمیختگی با یک دیگر داشتند. اینگونه نبوده که آمریکا همواره از کشورهای با نهادهای لیبرالی حمایت کرده باشد، در مواردی از دیکتاتوری‌ها، بمثابه سدی در مقابل کمونیسم نیز حمایت کرده است. این نیز محتمل بود که در شرایط فقدان برتری نظامی ایالات متحده، اگر دیگر کشورها به برتری و تفوق دلار آمریکا در نظام مالی بین‌المللی رضایت نمی‌دادند، و به واشنگتن بعنوان پلیس جهانی ارز خارجی مورد نیازش را وام نمی‌دادند، نمی‌توانست از عهده وظیفه نظارت بر جهان برآید. اما از منظر کلی، هدف غایی دیپلماسی ایالات متحده، خیلی ساده مهار گسترش کمونیسم بود، در حالی که حضور نیروهای آمریکایی فضای اخلاقی و سیاسی را خلق کرد که اقتصادهای اروپای غربی و ژاپن برای نیم قرن در شکوفایی و رونق بودند (۱۷).

به این اعتبار، آیا همه چیز در جهان آزاد خوب بود؟ متأسفانه زمینه‌هایی برای نارضایتی وجود داشت. آرون در پیشگفتار چاپ آمریکایی کتاب‌اش که در اوائل سال ۱۹۷۴ منتشر شد، اظهار کرد: "احساس می‌کنم که برای یک بار هم که شده می‌توانم با صراحت ادعا کنم که با تکیه به ریچارد نیکسون و هنری کسینجر است که یک اروپایی می‌تواند امیدوار به یک سیاست خارجی باشد که با عقل سلیم اداره می‌شود". اما در عین حال یک اروپایی همچنین می‌تواند حدی از ترس و وحشت برای آن‌ها و هم در باره آن‌ها نیز در دل داشته باشد. حتی اگر "بنظر من تعداد معدود افراد معقول و بنظر من نیز، خود رئیس جمهور را متهم کنیم که از ورود و دستور دستبرد به دفاتر مرکزی حزب دموکرات و قرار دادن میکروفون آگاه بوده است"، واترگیت\* نوعی پُتک وارد کردن به قابلیت کاخ سفید در جاری کردن یک سیاست خارجی قدرتمند بود. مورد ناراحت کننده دیگر "تعریف عجیب و مضحک

نیکسون از یک صلح مطلوب" بود که بر بنیاد یک تصور اشتباه از یک تعادل قدرت در یک جهان چند قطبی بنا شده بود. سماجت و اصرار او در سخنانش در گزارش به کنگره بر واژه "پرهیز" و "خویشترداری"، که بیشتر از هر ترم دیگری تکرار شد، بود (۱۸). احتیاط بدون شک نوعی فضیلت و تقوای ارسطویی بود. اما، آیا دیپلماسی ایالات متحده به چیزی نه بیشتر از "منفی‌گرایی ایدئولوژیکی" نبود؛ که فقط محدود به مانع شدن از به قدرت رسیدن بیشتر احزاب مارکسیست - لنینیست نشده است؟ در قرن بیستم، آرون به خوانندگان خود بار دیگر یادآوری می‌کند که "چنانچه یک قدرت بزرگ در تعهد و خدمت خود به ایده‌های بزرگ ناتوان گردد و ایستا باشد، توانمندی و دوام آن کاهش خواهد یافت". آیا تنش‌زدایی (دیتنته\*) چنین خطری را در چشم‌انداز در پی نخواهد داشت؟ روحیه عمومی و ذهنی در آمریکا بعد از دیدار نیکسون از چین و خاتمه دادن به جنگ ویتنام نشانه‌های نگران‌کننده‌ای از نوعی سیاست انزوای ملی نوین را بنمایش گذاشت. آمریکا نتوانسته از پس هر نوع دلخوری و بداحمی در خیمه خود برآید. آمریکا کشور قهرمان بازی روابط بین دولت‌ها بود، و "دارنده یک عنوان باید دائماً لیاقت مقام خود را به آزمون بگذارد" (۱۹).

پایان این یادداشت آگونیستی (چالش گرانه، تحریک کننده)، کارپایه نظری آرون در مورد نقش ایالات متحده در جهان، تفاوتی با نظر مورگنتائو که قبل از بود، ندارد و افشاگر تعاریف او است. هژمونی آمریکا رهبری در جنگ سرد بود، نه فرماندهی، اما، هدف غایی باید پیروزی باشد. آن چه که فراموش شده بود حکم قبلی او در «صلح و جنگ» بود که، "از آن جا که تاریخ نمونه‌های کمی از دولت‌های هژمونی را که از قدرت خود سواستفاده نکرده‌اند، بیاد دارد، هر دولتی هم که پیروزی آن به هژمون منتهی می‌شود جدا از قصد و غرض کسانی که آن را حکمرانی و هدایت می‌کنند، متجاوز قلمداد می‌شود (۲۰)"، داوروری که تصاویر آن در قرن بعد ارائه می‌شد.

مورگنتاو و آرون در دوران حدت جنگ سرد و درباره آن می‌نوشتند. آن‌ها عملاً و دقیقاً بعنوان معاصران آن، اروپائینی بودند که می‌بایست جنگ

جهانی اول را به یاد داشته باشند و [نظرات فکری] آن‌ها باید در جهان و در دوران معاهده ورسای شکل گرفته بود. هژمونی متعلق به فرهنگ و اژگان منسوخ شده‌ای بود که در جای جای نوشته‌های آن‌ها بدون تأکید غیر لازم به ضرورت آن ظاهر می‌شود: که نه قابل اغماض، و نه محور در ساخت و سازی که تمرکزش بر یک نظم بین‌المللی دو قطبی از سیستم روابط بین دولت‌ها در عصر بل\* یا لوکارنو\*، که در تاریخ غرب که آن را فدای (مصروف) مبارزه آزادی بر علیه توتالیتاریسم کرده است. نص صریح و مفاهیم آن می‌توانست مناسب یک اهداف محلی تنظیم شده باشد که بحث کلی و سمت و سوی عمومی آن در جای دیگری واقع شده است.

در حال حاضر کاربرد دقیق و تأکید مستقیم بر آن نادر بود و بیشتر در مطالعات و بررسی دنیای قدیمی صورت می‌گرفت. مدت کوتاهی قبل از انتشار جمهوری امپریال، یک محقق علوم سیاسی آمریکایی چارلز اف. دوران\* به تنهایی کاری تحت عنوان "سیاست همسان‌سازی: هژمونی و پسمادهای آن" را منتشر کرد که در بردارنده هشدارهای بیشتری در مورد معضل قرن بعد بود، او نگاهی داشته در واکنش به پیشنهادات مکرر هژمونی در اروپا - هابسبورگ، بوربون‌ها، ناپلئون - و نه تنها به نحوه چگونگی برچیده شدن آن‌ها - که از طریق مقهورسازی، مذاکره و حفظ نظم در و ستفالی، اوترخت و وین - بلکه به خروجی و نتیجه چنین شکلی از کُلنی سازی می‌پردازد. امپراطوری و هژمونی دو مفهوم تفکیک ناپذیر بودند. تمایز بین آن‌ها تنها در نوع کنترلی که آن‌ها بر کسانی که موضوع اعمال آن کنترل بودند، نهفته بود: رسمی و کمتر رسمی، مستقیم و بیشتر غیر مستقیم. هژمونی مسالمت‌آمیز نبود. نیروی نظامی مؤلفه اصلی ساختار آن بود، گسترش نظامیگری فرآیند طبیعی آن بود. "جذب" یک هژمون - اول شکست آن و سپس جذب آن در یک نظم آرام شده - نیازمند برتری نظامی، خبرگی و کاردانی سیاسی بود؛ و از میان فاتحان یک هژمون آینده سر بر می‌آورد که بزرگترین ویرانگر نظامی باشد که خلق شده بود (۲۱). هیچ یک از رهبران و اندیشمندان استراتژیست آن زمان متوجه این گدھا در کارهای خود نشدند.



## Hans Morgenthau

هانس مورگنتاو: ۱۹۰۴ تا ۱۹۸۰، نظریه پرداز آمریکایی آلمانی تبار و استاد روابط بین‌المللی و علوم سیاسی بود. او را پدر علم سیاست خارجی در نیمه دوم قرن بیستم خوانده‌اند. وی همچنین یکی از بنیانگذاران نظریه و واقع‌گرایی در روابط بین‌المللی خوانده می‌شود. از نظر وی، برآیند مشترک بازیگران عرصه سیاست تلاش برای به‌دست‌گیری قدرت، حفظ آن و نمایش قدرت به‌منظور کسب اعتبار و وجه بین‌المللی است. مورگنتاو معتقد است که دولت مردان خاورمیانه، رویایی فکر می‌کنند و علمی نمی‌اندیشند و از این جهت در نظریه موازنه قدرت مفهوم منافع ملی را محور اصلی مباحث خود قرار نمی‌دهند. از نظر وی «اهداف سیاست خارجی باید برحسب منافع ملی تعریف شوند» و «منافع ملی برحسب قدرت تعریف می‌شود». به‌طور مسلم برای مورگنتاو قدرت و منافع ملی دو مفهوم اصلی و کلیدی هستند. مهم‌ترین پیام مورگنتاو در کتاب «سیاست میان‌ملل» تفکیکی است بین «آنچه هست» و «آنچه باید باشد». او هشت عامل اصلی را بعنوان زیربنای قدرت ذکر کرده است: ۱- موقعیت جغرافیایی، ۲- وجود منابع طبیعی، ۳- ظرفیت صنعتی، ۴- وضعیت آمادگی نظامی، ۵- جمعیت، ۶- خصوصیات ملی، ۷- روحیه ملی، ۸- کیفیت دیپلماسی.

انسان عالم در تقابل با سیاست قدرت‌ها. سیاست قدرت، اثری از هانس مورگنتاو آکادمیسین واقع‌گرا است که در سال ۱۹۴۶ منتشر شد. این نخستین کتاب مورگنتاو است. این کتاب در بردارنده بیشترین تحقیق نظامند در مورد یک فلسفه و واقع‌گرایی و انتقادی نسبت به موضعی که او از آن تحت ترم «خردگرایی لیبرالی» نام می‌برد، است. او استدلال می‌کند که باور لیبرالیسم به خردگرایی انسان نشان داده که نواقص و کمبودهایی بر اساس برآمد آلمان نازی دارد، و تکیه بر علم و خرد بعنوان راه‌های رسیدن به صلح معنایش از بین رفتن و نادیده گرفتن رابطه بین دولت‌ها با سنت‌های تاریخی و قدرت دولتی است. کار او بعنوان برجسته‌ترین پایه مدرن نظری بر طبیعت انسان در روابط بین‌المللی محسوب می‌شود. علیرغم ارتباط و انجمن بین رئالیسم نو و پوزیتویسم علمی کار او را بعنوان انتقادی از تلاش جهت قرار دادن سیاست بر یک پایه «علمی» در اثری همسان با کار چارلز مریم «جنبه‌های نوین سیاست» می‌دانند.

## Nietzsche

فریدریش نیچه، ۱۸۴۴ تا ۱۹۰۰. فیلسوف، شاعر، منتقد فرهنگی، جامعه‌شناس، آهنگساز و فیلوژیست (؟) کلاسیک بزرگ آلمانی و استاد لاتین یونانی بود که آثارش تأثیری عمیق بر فلسفه غرب و تاریخ اندیشه مدرن برجای گذاشته است. نیچه از دانشمندان برجسته آلمانی است که متأثر از فیلسوف بدبین هم و وطن‌اش، آرتور شوپنهاور، کوشید با تأکید بر اراده آدمی

رویکردی نو به عالم و آدم افکند. او اراده آدمی را، اراده‌ای معطوف به قدرت می‌داند. لذا ساختار هستی‌شناسی او بر محور آن پیریزی می‌گردد؛ بدین معنا که نیچه تمام مفاهیم ارزش مانند اخلاق، حقیقت و... را متناسب با اراده معطوف به قدرت در آدمی درک می‌کند. بر این بنیاد نگاهی نسبت‌انگارانه را در پیش می‌گیرد. نیچه بر آن است که اخلاق سنتی را فرومایگانی که از شکوفا کردن اراده معطوف به قدرت خویش ناتوان بودند، بازآفرینی کردند که اراده دیگران را بدین وسیله به مهار قدرت خویش درآورند. لذا او به مسیحیت که وارث ارزش‌های اخلاق است، سخت می‌تازد و آن را مایه ننگ بشر غربی می‌داند. از این رو نیچه تنها حقیقت مطلق را اراده معطوف به قدرت می‌داند که چون این گونه اراده‌ها، گوناگون اند و تأویل‌های آن‌ها نیز فراوان است، لذا حقیقت‌ها نیز فراوان خواهند بود. پس جهان از نگاه او معنا و ارزش ذاتی ندارد و ارزش‌ها، به تأویل‌های آدمیان از اراده قدرت‌آشان وابسته است. اصل بنیادین در سراسر فلسفه نیچه "اراده معطوف به قدرت". (برگرفته از نوشته آقای ذوالفقار ناصری صدر).

## Carl Schmitt

کارل اشمیت، ۱۸۸۸ تا ۱۹۸۵. حقوق‌دان، فیلسوف کاتولیک، نظریه پرداز سیاسی و استاد حقوق آلمانی بود. اشمیت در نظریه سیاسی و حقوقی قرن بیستم چهره مهمی بود و مکتوبات زیادی درباره استفاده از قدرت سیاسی دارد. کار او اثر عمده‌ای بر نظریه سیاسی، نظریه حقوقی، فلسفه قاره‌ای و الهیات سیاسی پس از وی در سده بیستم و بعدتر گذاشت. بیش‌تر آثار وی در توجیه فاشیسم و علیه دموکراسی لیبرال است. کار اشمیت مورد توجه فلاسفه و نظریه پردازان سیاسی متعددی از جمله والتر بنیامین، اشتراوس، هابرماس، هایک، ژاک دریدا، هانا آرنت، جورجو آگامبن، آنتونیو نگری و اسلاوی ژیزاک و بسیاری دیگر قرار گرفته است. بسیاری از آثار وی امروزه در هم اثرگذار و هم پرتو ارتباط وی با ناسیونال سوسیالیسم مناقشه برانگیز مانده‌اند.

وی آثار متعددی دارد که بر فلسفه سیاسی سده بیستم و بر بعد از آن مؤثر بوده است. در نظر اشمیت، سیاست چیزی نیست مگر تصمیم‌گیری فرد حاکم در وضعیت استثنایی؛ یا به عبارت دیگر، کنش ترسیم یک مرز در فضای استثنایی برخاسته از تعلیق هرگونه قانون به قصد مشخص ساختن قلمرو حاکمیت و ایجاد تمایز میان درون و برون، خودی و غیرخودی، و نهایتاً دوست و دشمن. از این رو، گردآوردن گروهی از آدمیان در قالب یک گروه یا ملت واجد حاکمیت سیاسی در تقابل با سایر گروه‌ها، و (امکان) وقوع جنگ، مضمون اصلی مفهوم امر سیاسی است. وی بر آن است، همان‌طور که اخلاق به خیر و شر، زیبایی‌شناسی و هنر به زیبا و زشت، اقتصاد به سود و زیان می‌پردازد، سیاست نیز به «دوست» و «دشمن» می‌پردازد.

سیاست به حوزه خاصی از فعالیت انسان مربوط نیست... گروه‌بندی واقعی دوست-دشمن بنا به ماهیت خود چنان قوی و قاطع است که جای معیارها و انگیزه‌های تاکنون خالصاً دینی، خالصاً اقتصادی، خالصاً فرهنگی را می‌گیرد.

## Hans Kelsen

هانس کلسن، ۱۸۸۱ تا ۱۹۷۳. کلسن در شهر پراگ در یک خانواده کلیمی متولد شد. کلسن در دانشگاه وین به تحصیل در رشته حقوق پرداخت و در سال ۱۹۰۶ با کسب مدرک دکترای فارغ‌التحصیل شد. سپس در سال ۱۹۱۱ با کسب مقام مدرس (لیسانس تدریس در دانشگاه) به عنوان استاد حقوق عمومی و فلسفه حقوق مشغول به کار شد و اولین اثر خود به نام "مشکلات اساسی در نظریه حقوق عمومی" را به چاپ رساند.

در سال ۱۹۱۹، کلسن با کسب مقام پروفیسور در دانشگاه وین مشغول به تدریس در رشته حقوق اداری و عمومی شد. او بنیان‌گذار و مسئول نشریه حقوق عمومی در وین بود. سپس، به توصیه نخست‌وزیر اتریش کارل رنر، به ویرایش قانون اساسی جدید اتریش پرداخت. این قانون اساسی در سال ۱۹۲۰ به‌طور رسمی به اجرا گذاشته شد و هنوز یکی از پایه‌های قانون اساسی جاری در اتریش است. همچنین، کلسن به عضویت مادام‌العمر در دادگاه قانون اساسی منصوب شد. وی در سال ۱۹۲۵، کتاب "نظریه عمومی دولت" را در شهر برلین به چاپ رساند.

سپس، به دلیل بالا گرفتن تنش‌های سیاسی در ارتباط با برخی مواضع اتخاذ شده توسط دادگاه قانون اساسی (به‌خصوص در باب مسئله طلاق) و تشدید جو محافظه‌کارانه، کلسن که بدون داشتن هیچ عضویت حزبی، تنها به علت تعلق به گرایش سوسیال دمکرات، در سال ۱۹۳۰ از مقام خود در دادگاه قانون اساسی کنار گذاشته شد. پس از این واقعه، در سال ۱۹۳۰ کلسن مجدداً به کار تدریس مشغول شد و کرسی پروفیسور در دانشگاه کلونین را پذیرفت. اما زمانی که در سال ۱۹۳۳، نازی‌ها در آلمان به قدرت رسیدند، وی بار دیگر از مقام خود کنار گذاشته شد و این بار به ژنو در کشور سویس مهاجرت کرد و در آنجا، از سال ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۰ مشغول به تدریس در موسسه دانشگاهی مطالعات علوم بین‌المللی ژنو شد. در زمان اقامت در کشور سویس، کلسن بیشتر به تحقیق در زمینه حقوق بین‌الملل پرداخت. در سال ۱۹۳۴، کلسن برای اولین بار کتاب "نظریه حقوق محض" را به چاپ رساند.

در سال ۱۹۴۰، کلسن به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد و در سال ۱۹۴۲ مشغول به تدریس در دانشگاه هاروارد شد. سپس در سال ۱۹۴۵، برای دومین بار، با کسب مقام پروفیسور در شعبه علوم سیاسی دانشگاه برکلی کالیفرنیا مشغول به کار شد. شد. طی آن

دوران، کلسن بیش از پیش به مقوله قانون بین الملل و سازمان‌های بین‌المللی همچون سازمان ملل متحد می‌پرداخت. مهمترین میراث کلسن اختراع یک مدل جدید اروپایی برای بازبینی قانون اساسی است که برای اولین بار در سال ۱۹۲۰ در کشورهای اتریش و چکوسلواکی و بعدها در کشورهای جمهوری فدرال آلمان، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و بسیاری دیگر از کشورهای اروپای مرکزی و شرقی نیز اجرا گذاشته شد. مدل دادگاهی که توسط کلسن طراحی شده، عبارت است از یک ساختار حقوقی مستقل، مجزا و تخصصی به نام دادگاه قانون اساسی و معروفترین اثر هانس کلسن "نظریه حقوق محض" است که در آن به تفسیر ماهیت قانون می‌پردازد. از دیدگاه کلسن، قانون مجموعه‌ای از هنجارها یا نورم‌های اجباری است که مستقل از سایر علمی نظیر جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، اخلاق و سیاست وجود دارد. در نظریه کلسن قواعد حقوقی قائم به ذات هستند. به عبارتی دیگر، تنها منشاء و منبعی که می‌توان برای قانون قائل شد خود قانون است. بنا بر نظریه کلسن، "علم حقوق" را بایستی از "سیاست حقوقی" تفکیک کرد.

### Wilsonian illusions

توهّمات ویلسونیسیم: اشاره به نظرات و احکامی است که نوع خاصی از نقطه نظرات ایدئولوژیک در خصوص سیاست خارجی اطلاق می‌شوند که معطوف به ایدئولوژی رئیس‌جمهور ایالات‌متحده آمریکا توماس رودرو ویلسون و اصول چهارده‌گانه مشهور او دارد. اصولی که بر پایه آن او معتقد بود که در صورت اجرا به ایجاد صلح جهانی کمک می‌کند. اصول رایجی که غالباً با «ویلسونیسیم» مرتبط اند عبارتند از:

دفاع از گسترش دموکراسی

دفاع از گسترش سرمایه‌داری

مخالفت با انزوگرایی و عدم مداخله

حمایت از امپریالیسم به‌سود مداخله‌گرایی به منظور پیشبرد منافع ملی.

### Reinhold Niebuhr

راینهولد نیبور ۱۸۹۲ تا ۱۹۷۱. وی پسر یک کشیش آلمانی آمریکایی بود که مانند پدر خود به الهیات روی آورد و کشیش شد. او در سال ۱۹۱۴ موفق به کسب کاندیداتوری تئولوژی شد. در سال ۱۹۱۵ در دیترویت کشیش شد. او در زمان حضور خود بعنوان کشیش در دیترویت منتقد روحیه ناشی از صنعتی شدن بر کارگران بود و منتقد صریح هنری فورد شد. او به نمایندگان کارگران اجازه داد که از سکوی وعظ پیام خود را در باره حقوق کار منتشر



کنند. وی شرایط کار را به دلیل کار طاقت‌فرسا روی باند تولید و مونتاژ غیر انسانی می‌دانست. او همچنین علیه کولکوکس کلان که در دهه ۱۹۲۰ در ایالات متحده در دیترویت تجدید حیات یافته بود، تبلیغ می‌کرد. او اظهار داشت که این گروه "یکی از زشت‌ترین پدیده‌های اجتماعی است که غرور مذهبی انسان تاکنون ایجاد کرده است". او معتقد بود که شرورهایی مانند فاشیسم و نازیسم به مقاومت خشونت‌آمیز حتی از سوی مسیحیان نیاز دارند. در زمینه فلسفه، او طرفدار مداخله آمریکا در جنگ جهانی دوم، ضد کمونیسم و تولید سلاح هسته‌ای شد. او در سال ۱۹۵۲ در این باره نوشت که: "رنالیسم مسیحیت تلاشی بود از مبارزات متنوع سیاسی، عقیدتی، اخلاقی و مذهبی برای تلفیق اصلاحات اگوستینی؛ تجربه سیاسی". ایده‌های او در کتاب "طبیعت و سرنوشت انسان" متبلور شد که بزرگترین کار او است. او در ابتدا با «معامله جدید» روزولت مخالفت کرد و سپس نظر خود را تغییر داد. کارهای او بر رشد افکار عمومی نسبت به سرمایه‌داری رفاه تأثیر بسزایی داشت.

## Disraeli

بنجامین دیزرائیلی، ۱۸۰۴ تا ۱۸۸۱. سیاستمدار و رمان نویس بریتانیایی است که دو دوره نخست‌وزیر انگلستان بوده است. وی در تأسیس حزب محافظه‌کار مدرن و تعریف و تدوین سیاست‌های این حزب نقشی اصلی ایفا کرده است. از او بیشتر به خاطر صدای بین‌المللی و نفوذش در امور جهانی یاد می‌شود.

## Weber

ماکس وبر، ۱۸۶۴ تا ۱۹۲۰. جامعه‌شناس، استاد اقتصاد سیاسی، تاریخدان، حقوقدان و سیاستمدار آلمانی بود. او بگونه‌ای ژرف نظریه اجتماعی و جامعه‌شناسی را زیر نفوذ و تأثیر خود قرار داد. کار عمده وبر درباره خردگرایی و عقلانی شدن و به اصطلاح افسون‌زدایی از علوم اجتماعی و اندیشه‌های علمی است که وی آن را به ظهور سرمایه‌داری و مدرنیته مربوط ساخت.

## Acheson

۱۸۹۳ تا ۱۹۷۱، سیاستمدار اهل آمریکا. وزیر امور خارجه در دوره دوم ریاست جمهوری هری ترومن.

## Camlot

کملوت دژی مشهور که به دست شاه آرتور پادشاه افسانه‌ای انگلستان ساخته شد. نام این دژ در سده دوازدهم میلادی در نوشته‌های عاشقانه فرانسوی رخ نمود و به زودی به نهاد و مرکزی از جهان افسانه‌ای شاه آرتور درآمد.

## Diem

نگودین دیم، ۱۹۰۱ تا ۱۹۶۱. سیاستمدار ویتنامی بود که از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۳ نخستین رئیس‌جمهور ویتنام بود. او در انتخابات سال ۱۹۵۵ اکثریت مطلق آرا در ویتنام را بدست آورد و توانست به‌اعتبار آن دیکتاتوری دست‌راستی خود را در ویتنام جنوبی آغاز کند.

## Johnson

لیندن جانسون سی و ششمین رئیس‌جمهور آمریکا از حزب دموکرات. او در سال ۱۹۶۳ پس از ترور کندی به این مقام رسیدن.

## Heinrich vo Treitschke

هاینریش فون ترایکچه؛ سپتامبر ۱۸۳۴ تا آوریل ۱۸۹۶. تاریخ‌نگار آلمانی و که سیاستمداری ناسیولیست بود.

## Raymond Arons

ریموند آرون ۱۹۰۵ تا ۱۹۸۳، فیلسوف، مورخ و مفسر سیاسی فرانسوی بود.

## Watergate

رسوایی واترگیت به وقایعی اطلاق می‌شود که در فاصله سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵ در هتلی به همین نام در واشنگتن دی. سی اتفاق افتاد که منجر به بالا گرفتن احتمال استیضاح و در نتیجه کنارگیری خود ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور وقت ایالات‌متحده آمریکا شد.

## Charles. F. Doran

چارلز. اف. دوران.

## Belle Epoque

عصر طلایی یک دوره تاریخی در تاریخ غرب است. این دوره به‌طور معمول به عصر پایان جنگ فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۱ تا آغاز جنگ جهانی اول به سال ۱۹۱۴ گفته می‌شود. عصر جمهوری سوم فرانسه (آغاز سال ۱۸۷۰) دوره‌ای همراه با خوش‌بینی فلسفی، صلح منطقه‌ای، رفاه اقتصادی، فتح قله‌های کوچ‌نشینی و نوآوری‌های تکنولوژیکی، علمی و فرهنگی بود. در فضای دراماتیک این دوره، به خصوص در پاریس، هنر شکوفا شد. بسیاری از شاهکارهای ادبیات، موسیقی، تئاتر و هنرهای تجسمی به رسمیت شناخته شد. دوران زیبا، در گذشته به نام عصر طلایی و در تقابل با وحشت از جنگ جهانی اول شناخته شده‌است.

## Locarno

پیمان لوکارنو: نام مجموعه‌ای از عهدنامه‌ها بود که پس از جنگ جهانی اول میان متفقین و آلمان در سال ۱۹۲۵ در لندن به امضاء رسید. به موجب این پیمان آلمان به خانواده دولت‌های اروپایی پیوست و مرزهای غربی خود با فرانسه و بلژیک را به رسمیت شناخت و از اراضی خود که به لهستان داده شده بود صرف‌نظر کرد. در ماده دوم قرارداد ذکر شده بود که اگر آلمان به منطقه غیرنظامی حمله کند باید به طور یکپارچه در برابرش ایستاد.

## فصل شش

### آمریکانا

در فاصله کوتاهی پس از آن که آرون نسخه خطی خود در مورد جمهوری امپریال را به‌پایان رساند، از سال ۱۹۷۳، دوره‌ی جدیدی آغاز شد، که همه این مختصات را تغییر داد. پایان بروتون وودز، شکست در ویتنام و تحریم نفت، چنانچه سخنی در مورد آشفتگی‌های سیاسی در داخل نگوئیم، منجر به چرخشی ناگهانی\* شد، که برای اولین بار هژمونی را به موضوع محوری بحث‌های تئوریک و سیاسی در ایالات متحده تبدیل کرد. عامل اصلی و تسریع‌کننده این تغییر، بگونه‌ای غیر عمدی و مسلماً ناخواسته ظهور اثری که توسط مبتکر آن، در زمینه تاریخ اقتصاد که توسط چارلز کیندلبرگر بود، با عنوان کتابی بنام جهان در رکود اقتصادی ۱۹۳۹-۱۹۲۹ نوشته شده بود. او چنین استدلال می‌کرد که دلایل بنیادی رکود طولانی مدت دهه سی میلادی این بود که بریتانیا دیگر نمی‌توانست و ایالات‌متحده هم هنوز تمایلی به عهده‌دار شدن مسئولیت اقتصاد بین‌المللی و تجهیز آن به ابزارهای لازم مورد نیاز دوران بحران جهت رسیدن به ثبات را نداشت، - بازاری برای کالاهای آسیب‌دیده، تأمین شرایط لازم برای گردش یکنواخت سرمایه، و مکانیسمی برای اطمینان بخشیدن از نقدینگی در شرایط اضطراری. این‌ها کالاهایی بودند که از نظر کیندلبرگ مایحتاج عمومی و در جهت منافع عامه بودند، اگرچه بار معینی برگرده دولتی که تأمین‌کننده آن‌ها بودند وارد می‌کرد. معنای این وظیفه رهبر بود. در گذشته بریتانیای ویکتوریایی این وظیفه را انجام می‌داد، و ایالات‌متحده نیز بعد از جنگ جهانی دوم یاد گرفته بود که این کار را انجام دهد. با این حال، حالا، در سال ۱۹۷۳ - او نوشت که پس از آن که در زمان نیکسون وابستگی و پشتوانه بودن طلا از دلار برداشته شد - وظیفه رهبری ایالات‌متحده دچار لغزش شد. کیندلبرگر این نظریه را چندان بسط نداد و تنها بطور خلاصه در دو صفحه آخر کتاب‌اش بدان پرداخت. اما کارکرد متقارن وقایع در جهت تقویت چنین نظریه‌ای بود.

سه سال پیش از آن، استانیلی هافمن\*، متولد اتریش دانش‌آموخته در فرانسه و دوست نزدیک آرون در آمریکا مقاله‌ای در *هفته نامه سازمان بین‌المللی منتشر* کرد. در آن مقاله مشاهدات او چنین بود که سیاست جهانی بگونه‌ای فزاینده تحت نفوذ جامعه فراملیتی، که نهادها و عامل‌های آن - شرکت‌های فراملیتی یک مورد مشخص بودند - که قوانین خود را داشتند، که دولت‌ها باید با تحمل رنج هزینه آن‌ها بر گرده خود، به آن‌ها احترام می‌گذاشتند. نتیجه این شد که صفحه شطرنج بازی [سیاست] چندگانه شد - عرصه رقابت بین دولت‌ها دیگر تنها محدود به دیپلماسی و جنگ نبود، بلکه شامل معاملات تجاری و کسب و کار، مالی، کمک‌های کشورها، تحقیقات فضایی، فرهنگ، [نیز می‌شد] - که رقابت در آن‌ها نیز صورت می‌گرفت. این تحولی امیدوار کننده بود، چرا که به استفاده از زور نیازی نداشت و بنابراین احتمال بروز درگیری بین دولت‌ها را کاهش می‌داد و بجای آن جذابیت امکان همکاری و چانه‌زنی را افزایش می‌داد (۱).

بلافاصله دو تن از شاگردان هافمن شماره ویژه‌ای از همان ژورنال منتشر کردند که به "روابط فراملی و سیاست جهانی" اختصاص یافته بود. آن‌ها اعلام کردند که در پی "به چالش کشیدن فرضیات بنیادی که کارپایه تحلیل روابط بین‌المللی اند" هستند، سردبیران ویژه‌نامه رابرت کیهونه\* و ژوزف نای\* استدلال کردند که مطالعات سیاست بین‌المللی نیاز دارد که از پارادیم نمونه‌وار دولت محوری مورگنتاو و آرون فاصله بگیرد و توجه‌اش را به روابط و مقاربت و داد و ستد سازمان‌های غیر دولتی معطوف کند (۲). حساسیت درک این‌ها برای دست‌یافتن به هنجارهای صلح، دموکراسی، رفاه و عدالت اهمیت اساسی داشت.

در این ویژه‌نامه مسالمت‌جو، یک یادداشت ناجور درج شد. یکی از کمک‌کنندگان که به مورد شرکت‌های چند ملیتی پرداخته بود، رابرت گلیپین\*، معتقد بود کارکرد این شرکت‌ها چندان هم مستقل از دولت‌های کشورهای مطبوع خود نبودند، و افزایش وابستگی متقابل اقتصادهای ملی معنایش این نیست که نقش دولت در زندگی اقتصاد کاهش می‌یابد، بلکه برعکس. گلیپین برای توضیح مورد خود در کتاب *قدرت ایالات متحده و شرکت‌های فراملیتی (۱۹۷۵)*، آزادانه به هژمونی بریتانیا و آمریکا استناد کرده و آن را گسترش می‌دهد. کیهونه\* و جوزف نای\* نیز به نوبه خود برای گریز از اتهام با اثر خود "قدرت و

وابستگی متقابل: سیاست جهانی در گذار" (۱۹۷۲) برای نشان دادن این که چنین مفهومی با اصول "وابستگی متقابل" در جاهایی مانند اقیانوس‌ها و پول گمراه کننده و یا بی ربط هستند، در چنین زمینه‌هایی "رژیم‌های بین‌المللی\*" پدید آمدند که تنها محصول هیچ قدرت مسلطی نبوده‌اند. بلافاصله بعد از آن کیهونه هدف خود را به آن چه که او آن را "تئوری ثبات هژمونیک" نامید، تعمیم داد، با این مفهوم که یک نظام اقتصادی بین‌المللی قدرتمند نیازمند یک قدرت هژمونیک است که به آن انسجام و انعطاف‌پذیری بدهد، و کیندلبرگر و گلیپین را برای انتقاد برگزید. تجربه برعکس نشان داد که یک قدرت هژمون نه یک ضرورت و نه شرط لازم برای یک نظم اقتصادی با ثبات بود، تغییرات در چنین نظامی نمی‌توانستند با تغییرات قدرت سیاسی مرتبط باشند (۳). چهار سال بعد کیهونه شرح مبسوط بدیل خود را در اثرش، *فراتر از هژمونی* ارائه داد. اگر فکر کنیم که ایالات متحده پسا جنگ دارای توان تحقق بخشیدن و پاسخ دادن به قوانینی برای روابط بین دولت‌ها در اموری مانند تجارت، اقتصاد و نفت را داشت، این توانمندی در نیمه دهه شصت با برآمد توان اقتصاد اروپای غربی و ژاپن و کاهش نسبی وزن اقتصاد ایالات متحده آمریکا نزول کرد. با این حال اختلالات بزرگی در جهان که روابط بین‌المللی [بنیادش] مجموع - صفر\* [به توضیحات رجوع شود - م] بود، در پی نداشت، اما در اساس یک نظام مجموع - ناصفر یا مجموع مثبت [ر. ب ت - م] از مبادلات اقتصادی بود که در آن دولت‌ها برای رسیدن به تعرفه‌های گمرکی و مناسبات برای رسیدن به معاملات سودمند متقابل، حفظ رژیم بین‌المللی که مسالمت‌آمیز و مبتنی بر رضایت طرفین باشد و یک دولت خاص بر دیگران تسلط نداشته باشد با یکدیگر رایزنی و مذاکره می‌کردند. ایالات متحده آمریکا حال فقط یک طرف معامله بود، اگر چه یک طرف معامله بزرگ، در یک نظم چند جانبه جدید که بر اساس تعدیل و همکاری معقولانه متقابل بنا شده بود.

کیندلبرگر هیچ کدام از این‌ها را باور نداشت. برای کیهونه، نقش ایالات متحده پس از جنگ در تطابق با تعریف هژمونی بود، که دیگر نیازی به آن نبود. از نظر کیندلبرگر، موضوع برعکس بود؛ این اصطلاح غیر قابل قبول بود، اما کارکردی ناگزیر بود. هژمونی "واژه‌ای بود که مرا ناراحت می‌کرد بخاطر این

که در آن مفهوم زور، تهدید، فشار نهفته است". نه هژمونی، بلکه رهبری مورد نیاز بود، و "من فکر می‌کنم این امکان وجود دارد که بدون مچ انداختن رهبری کرد، می‌توان مسئولانه عمل کرد بدون هل دادن و با زور پیش بردن دیگر کشورها" (۴). باور کیهونه که مایحتاج عمومی بین‌المللی می‌توانستند بدون یک نیروی قوی - "یک به اصطلاح «هژمون»" تولید کردند، خلق چنین رهبری یک توهم بود، و کتاب او ناگزیر به متوسل شدن به گنجینه پنهانی برای حفظ موارد دیگر بود. "وقتی که موضوع به نظام‌های حاکم برمی‌گردد من یک واقعگرا هستم"، او اعلام کرد (۵) - چنانچه آن‌ها را خوش‌بینی توصیف کرد.

## دوم

هژمونی، از همان زمان آغاز که در علوم سیاسی ایالات متحده پذیرفته و بومی شد، - برخلاف همه تعابیر و نسخه‌های قبلی - به مفهومی بنیادی در حوزه اقتصاد تبدیل شد، که تا حداقل ممکن موجب برانگیخته شدن احساسات لیبرالی محلی نشد. تجارت، پول، کالاها قلمروهایی بودند، که در تئوری ثبات، هژمونی یا عمل‌کننده بود و یا غایب: در نقل و انتقالات تجاری بدون آلوده بودن به زور، همانگونه که هافمن مورد ملاحظه قرار داده. او خود نیز نتوانست شاگردان خود را تا انتها برای دیدن فلات آفتابی پیچیدگی وابستگی متقابل همراهی کند. آرون مانع راه او بود: دیپلماسی و جنگ را نمی‌شد به حاشیه راند. اما در عین حال دیگر ممکن نبود که مانند گذشته آن‌ها را بلحاظ تحلیلی امری قطعی در نظر گرفت. کلاسیک‌ها بر این باور بودند که در شرایط نامنی تعمیم یافته همه هم دولت‌ها اعمال قدرت است. *نواندیشان* مخالف و مدعی این بودند که اهداف رشد اقتصادی و رفاه داخلی جای آن را گرفته است. هافمن بین این دو نظر سرگردان بود. نتیجه آن نوعی ذهنیت و هوشمندی دوگانه بود. جنگ سرد را نمی‌توان تنها بعنوان درگیری و چالش بین دو ابر قدرت توصیف کرد، چرا که سیستم اقتصادی پس از جنگ "یک سیستم دو قطبی نبود، بلکه نظامی هژمونیک" بود، که در آن جایگاه و موقعیت ایالات متحده را می‌توان با موقعیت بریتانیا در یک قرن پیش از آن مقایسه کرد، که سلطه آن صرفاً استثماری نبود، که متکی صرف

بر وزن و غلبه مادی آن باشد، بلکه به دیگر ملل امکان و زمینه‌ای برای مشارکت در آن سیستم را نیز فراهم می‌کرد. چنین نظمی در حال گذار بود، اما یک نظم هماهنگ و سازگار از وابستگی متقابل هنوز جایگزین آن نشده بود. اشکال متنوع نو - سوداگرایی (نئومرکانتالیسم) مانع این امر شده بود. توسعه اقتصادی، و حتی همکاری‌های موجود، آرامش و صلح در جهان را فراهم نکرده بودند. اگرچه خطر جنگ هسته‌ای بعید بنظر می‌رسد، اما امنیت نظامی غایت دل‌نگرانی هر دولت است، آن هم در دوره‌ای که کشورهای فقیر نسبت به کشورهای ثروتمند تمایل کمتری به دستیابی به سلاح از خود نشان می‌دهند.

در چنین شرایط خطرناکی، اصول فرمول "نظم جهانی که در آن بتوان خشونت و اختلالات اقتصادی مهار گردند"، باید "تعدیل مثبت\*" باشد. هژمونی آمریکا پایان رسیده بود، و ایالات متحده باید رفتاری ملهم از "روحیه تواضع و اعتدال مثبت" در پیش می‌گرفت. چنین امری نیاز به نخبگانی جدید در سیاست خارجی داشت. ولی کشور نمی‌توانست مسئولیت‌های خود را رها کند. هافمن برای کتاب خود عنوان *برتری یا نظم جهانی* را برگزید، اما پیام بنیادی آن این بود که اگر مسیر درست مدیریت شود ایالات متحده می‌تواند هر دو را داشته باشد. "رهبری بدون هژمونی" راه صحیح پیشروی بود (۶). در این واکنش کیندلبرگر یکی رجحان دارد و نسبت به دیگری *فروتنی* نشان داده، همانگونه که در ساز و کار هافمن در کلیت خود مشاهده می‌کنیم، هژمونی دستخوش نوعی لغزش در معنا شده است. در اول محدود به روابط اقتصادی در چارچوب جامعه آتلانتیک بود، و سپس در سکوت به تسلط بر همه جهان در مقیاس کلان بدون ارائه تحلیل مفهومی بسط یافته. ترم ضعیف و نارسای "برتری"، نه ترغیب کننده و نه آنگونه که در واقع در خود کتاب به خدمت گرفته شده، تنها نشان از طفره رفتن است.

سه سال بعد بحث آمریکا توسط گلیپین به سطحی دیگر کشیده شد، که جنگ و *تغییرات در سیاست‌های جهانی* او نیز مانند ای. اچ. کار - که مهمترین الهام‌بخش او بود - و در بریتانیا در پایان دهه سی گونه‌ای صریح از گذشته جدا شد، با گفته‌های گذشته خود فاصله گرفت. در این‌جا نیز اشکال نظامی، اقتصادی



و فرهنگی قدرت در یک تحلیل از هژمونی که بصورت پویا تصور شده بود، در یک نظم بین‌المللی که توسط توسعه متفاوت قدرت دولتی‌هایی که اجزاء تشکیل دهنده آن هستند، اداره می‌شد. در دوره‌های تعادل، قدرت و پرستیژ دولت‌های مسلط در گرو گردن نهادن دولت‌های ضعیف‌تر به آن‌ها بود - پرستیژ، همان‌گونه که ای. اچ. کار نوشته بود این معادل اقتدار در سیاست داخلی بود، مانند نقش ارز رایج روزمره در روابط بین‌المللی بود و رویکرد خشونت را غیر ضروری می‌کرد. دوره‌های صلح و ثبات آن‌هایی بودند که سلسله‌مراتب نظم واضح و بدون چالش بود. بحران‌های ساختاری زمانی بروز می‌کردند که یک گسست بین سلسله‌مراتب و پرستیژ، تقسیم قلمرو، موقعیت اقتصادی، قوانین حقوق رسمی و غیر رسمی سیستم - که بازتاب دهنده منافع دولت یا دولت‌های غالب است - و تحولات بنیادی در توزیع قدرت، با ظهور یک رقیب یا رقبای قدرتمند در مقابل آن‌ها به‌وجود می‌آمد. چنین بحران‌هایی معمولاً از طریق جنگ‌های هژمونیک برای کنترل سیستم حل می‌شدند، و قدرت‌های هژمون پی در پی، اصول پایه‌ای نظم روابط بین‌المللی را شکل می‌دادند. همان‌گونه که گلپین اشاره کرده، نظر لنین و تروتسکی نیز چنین بود - توسعه ناموزون و ترکیبی مانند باروتی برای انفجار بین قدرت‌های بزرگ بوده. "یک تئوری تغییر سیاست بین‌المللی، الزاماً باید همچنین یک تئوری امپریالیسم و یکپارچگی سیاسی نیز باشد" (۷).

آنگونه که آنتی تز هافمن توصیه می‌کند، دولت‌ها مدرن به دنبال حداکثر قدرت و یا رفاه عمومی (که ثبات داخلی به آن وابسته بود) نبودند، بلکه در پی بهینه‌سازی اهداف مختلف خود، مانند یک گراف و منحنی که چگونگی ارتباط و نسبت میزان خواسته‌ها و بی‌تفاوتی متفاوت به یکدیگر در آن نشان داده می‌شود، است. رشد اقتصادی شرطی برای دو قدرت قدرت نظامی و نیز رضایت عمومی بود، که از نیازهای هر هژمون بود. اما هژمونی در نهایت عوارض و هزینه خود را می‌گرفت. بطور کلی، بموازات گسترش دامنه کنترل امپراطوری هزینه‌های حفظ و حراست نیز افزایش می‌یابند. ثروت و عادت به رفاه موجب افزایش سهم مصرف از درآمد ملی و کاهش سرمایه‌گذاری شد. گسترش و انتقال مهارت‌های اقتصادی، فنآوری و سازمانی موجب تضعیف برتری جنبه رقابتی

هژمون شد، دولت‌های جدیدتر با بهره بردن از عقب‌ماندگی و هزینه‌های پائین‌تر، سود خود را افزایش دادند. آخرین، نه کم اهمیت‌ترین موضوع، خود رضایت‌مندی کور و باور به حق طبیعی بودن سلطه بود به عادت‌های مرسوم تبدیل شد. نشانه‌هایی از همه این علائم افول در ایالات‌متحده وجود داشت. هزینه‌های اداره سیستم نسبت به توانایی اقتصادی آن برای مدیریت وضعیت بین‌المللی موجود افزایش یافته بود.

این بدان معنا نبود که یک جنگ هژمونیک دیگر اجتناب‌ناپذیر است. تسلیحات هسته‌ای، وابستگی متقابل اقتصادی، معضلات زیست محیطی جهانی حساب و کتاب تعارضات و همکاری را دگرگون کرده بود. اما این قطعاً بمعنای برطرف شدن خطر جنگ‌ها نبود، خودخواهی دولت‌ها کمتر شده بود، استانداردهای زندگی بیشتر برابر شده بودند. معضل مرکزی روابط بین‌المللی، همان‌گونه که ای. اچ. کار نوشته بود، این بود که چگونه تغییر صلح‌آمیز را در یک نظم مستقر شده که توسط کسانی که آن را ایجاد کرده‌اند و از آن بهره‌مند شده‌اند، بوجود آورد. دینامیسم رشد متفاوت ثبات را نفی می‌کرد، اگر چه جهان دو قطبی جنگ سرد می‌توانست تا حدودی با ثبات بنظر برسد. ایستایی و رکود اقتصادی بلند مدت می‌توانست به همان اندازه که ایالات‌متحده را تهدید می‌کرد، حتی بیشتر اتحاد جماهیر شوروی را نیز تهدید کند، توسعه نامتوازن کمونیسم را نیز در امان نمی‌گذاشت. آیا چین در حاشیه به انتظار نشسته بود؟

کیهونه و همکاران او با آسودگی خیال کار خود را ادامه دادند. سال بعد، پس از یک اجلاس محرمانه سازنده در پالم اسپرینگ، نشریه *سازمان بین‌المللی* با یک ویژه‌نامه دیگر یک دهه تحقیق روی "رژیم‌های بین‌المللی" را جشن گرفت. این بار نیز، یک نوای ناساز دیگر وجود داشت. از لندن، سوزان استرنج\* مشاهده کرد که مفهوم رژیم‌های بین‌المللی یک بدعت آکادمیک آمریکایی بود که در واکنش به تصورات از افول و نزول اهداف ایالات‌متحده آمریکا بود که در میان مشکلات و اترگیت و پسمادهای ناخوشایند از رفتار نادرست کارتر، و اکنون ورود ریگان پدید آورده بود، وقتی که لیبرال‌ها در واکنش به چرخش‌های ملی‌گرایانه در کاخ سفید، از خود می‌پرسیدند که چگونه با تجدید و نوسازی

"مکانیسم‌های مدیریت جندجانبه - یا رژیم‌ها"، " آسیب‌ها می‌تواند به حداقل برسد". نگرانی آن‌ها نابجا بود. آمریکای واقعی در حال سقوط نبود، بلکه آن آمریکایی بود که آن‌ها ترجیح می‌دادند که نبینند: یک امپراطوری جهانی که با ترکیبی از پیمان‌های نظامی و بازار آزاد بود. "این شکل خاصی از امپریالیسم غیرسرزمینی چیزی است که قبول آن برای بسیاری از آکادمیسین‌های آمریکایی، که به عنوان لیبرال‌ها و بین‌الملل‌گرایان تربیت شده‌اند، دشوار است. هژمونی ایالات‌متحده آمریکا، که در عین حالی که مانند بریتانیای هندوستان در روزهای کمپانی جان [کمپانی هند شرقی]\* یا بریتانیای مصر پس از سال ۱۸۸۶، غیر سرزمینی است، کماکان شکلی از امپریالیسم است. این واقعیت که این امپراطوری غیر سرزمینی امروز گستردگی بسیار وسیع‌تر و حتی بیشتر تحمل ادعاهای خُرده شاهزاده‌ها (مهاراجه‌ها) را نسبت به بریتانیا را دارد، به معنای این است بزرگ‌تر و امن‌تر است، و تحت تأثیر تلاطم‌های موقت و یا عقب نشینی‌ها قرار نمی‌گیرد". مؤسسات بین‌المللی در درجه گام‌های نخست ابزار استراتژیک اراده ایالات‌متحده بودند، اگرچه دارای ظرفیت سازگاری با اهداف متحدین نیز بودند، و شکل نمادینی از یاری کننده به برآوردن شدن آرزوی یک دنیای بهتراند که دولت‌ها از آن‌ها تجلیل می‌کنند، بدون این‌که خود توجه کنند. آمریکا، مانند رقیب خود، به تشدید انباشت سلاح و مداخلات نظامی در مناطق تحت کنترل خود ادامه داده. دلار به تسلط خود بر امور بازار مالی بین‌المللی ادامه داده، و مقررات زدایی از بازارهای کار دولت آمریکا بوده است، نه واسطه‌های خصوصی. با وجود این تغییرات اخیر "ایالات متحده آمریکا را همچنان به‌عنوان هژمون بلامنازع سیستم باقی گذاشته است" (۸).

یک دهه بعد، ایالات‌متحده فاتح جنگ سرد شده بود. ترس و اضطراب از زوال از بین رفته بود، اصطلاحات نگران کننده دهه هفتاد دیگر در دستور کار روز نبودند. جوزف نای یار و همکار کوهان، که بلحاظ سیاسی بیشتر جاه‌طلب بود، در دوره زمامداری کارتر به مقام مشاور شورای امنیت ملی ارتقاء یافته بود، و اکنون، در آستانه دولت کلینتون قرار بود که بعنوان دستیار وزیر در پنتاگون مشغول بکار شود و می‌توانست نوشته روی سنگ قبر، و وفات‌نامه آن‌ها را بنویسد. کتاب "محکوم به رهبری" (۱۹۹۱)\* مانیفستی برای یک عصر

جدید بود. هژمونی مفهومی معشوش و ناخوش آیند بود، که باید باز نشسته شود. ایالات متحده هرگز یک هژمونی نبوده، چه رسد به امپراطوری. "پاکس آمریکا"، مانند "پاکس بریتانیکا" قبل از آن، صرفاً یک افسانه تاریخی بود. آنچه که ایالات متحده از آن بهره جست "قدرت نرم" بود. مشارکت بجای اجبار و زور، که به همان میزان قدرت سخت افزاری رهبری اهمیت داشت. "اگر یک دولت بتواند قدرت خود را در نظر دیگران مشروع جلوه دهد، آرزوها و خواسته هایش با مقاومت کمتری روبرو خواهند شد. اگر فرهنگ و ایدئولوژی آن جذابیت داشته باشند، دیگران با تمایل بیشتر از آن پیروی خواهند کرد. اگر بتواند هنجارهای بین المللی را که با جامعه اش سازگار و قائم به ذات جامعه آن باشد، احتمال نیاز به تغییر بسیار کمتر خواهد بود. چنانچه بتواند از مؤسساتی حمایت کند که دیگر دولت ها را تشویق می کنند که فعالیت های خود را در راه و مسیری درست کانالیزه و یا محدود کنند که دولت مسلط ترجیح می دهد، دیگر ممکن است دیگر نیازی به اشکال متعدد اعمال پُر هزینه اجبار و زور و قدرت سخت افزاری نداشته باشد" (۹). خوشبختانه، همراه با دیگر ابزارهای سخت افزاری برای پیشبرد اراده خود، هیچ کشور دیگری در جهان به اندازه خود ایالات متحده آمریکا، از برکت چنین قدرت نرم برخوردار نبوده. این کشور بگونه ای وافر و خودویژه از هر دو موهبت برای روبرو شدن با چالش های وابستگی های متقابل فراملی برخوردار بوده. آمریکایی ها نیاز به خودآموزی داشتند که تا بر خودشنودی و محدودیت های افکار و انزوا نگری خود غلبه کنند. در پیشروی آن ها مسئولیتی قرار گرفته بود که تنها آن ها می توانستند آن را انجام دهند، رهبری جهانی که به شدت نیازمند آن بود.

## Charles Kindleberger

چارلز کیندلبرگر، ۱۹۱۰ تا ۲۰۰۳، اقتصاددان و استاد دانشگاه آمریکایی. او بخاطر نظریه‌اش در روابط بین‌المللی که به نظریه هژمونیک مشهور است، شناخته می‌شود. وی یکی از معماران اصلی طرح مارشال بود. کتاب «جهان در رکود، ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹» یکی از نوشته‌های مشهور او است.

## Stanley Hoffmann

استانلی هافمن، ۱۹۲۸ تا ۲۰۱۵، او پرفسور دانشگاه هاروارد، کارشناس در امور سیاست و جامعه فرانسه، سیاست در اروپا، سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا و روابط بین‌المللی بود.

## Robert Keohane

رابرت کیهونه، متولد ۱۹۴۱ - ...، وی آکادمیسین آمریکایی و پروفیسور در عرصه روابط بین‌المللی و اقتصاد سیاسی بین‌المللی است و در حوزه مشغول کار است. پس از چاپ کُتب او سیاست در جهان در معاملات بین‌المللی ۱۹۷۰ پسا هژمونی در ۱۹۸۴ به یکی از همکاران سرشناس همنوایی با تئوری نهادگرایی نئولیبرالی و نیز روابط فراملیتی تبدیل شد.

## Joseph Nye

جوزف نای، متولد ۱۹۳۷ . . .، دانشمند و پژوهشگر سیاسی آمریکایی، اصطلاح قدرت نرم به نام او ثبت به ثبت رسیده است. وی معتقد است که فرهنگ آمریکایی با جذب بالای خود یکی از ستون‌های قدرت آمریکا و یکی از مهمترین ابزارهای نفوذ آن کشور در صحنه بین‌المللی است.

## Robert Gilpin

رابرت گلپین، ۱۹۳۰ تا ۲۰۱۷. پژوهشگر اقتصاد سیاسی بین‌المللی و استاد سیاست و امور بین‌المللی در دانشکده امور عمومی و بین‌المللی وودرو ویلسون دانشگاه پرینستون بود. تخصص وی در اقتصاد سیاسی بین‌المللی و روابط بین‌الملل به ویژه در مقوله روابط اقتصادی بین دولت‌ها بود. وی همچنین در خصوص تأثیر شرکت‌های چند ملیتی در استقلال دولت‌ها و

روابط بین آن‌ها مطالعات زیادی انجام داد. به لحاظ نظم و نحله علمی، گلیپین اصولاً رئالیست (بر پایه مرکانتلیسم) و با عناصر از لیبرالی و مارکسیستی بود و کارهایش در کنار صاحب نظرانی مانند کرسنر، هانس مورگنتاو، استرنج وای و دبلیو کار قرار می‌گیرند.

## International Regime

رژیم‌های بین‌المللی، فرآیندهای بین‌المللی و مجموعه‌ای از قوانین هستند که گاهی اوقات، هنگامی که بطور رسمی ساماندهی شوند، بسیاری از آن‌ها می‌توانند به سازمان‌های بین‌دولتی تبدیل شوند. با این حال، آن‌ها بازیگر یا سازمان‌های غیر دولتی نیستند. این سازمان‌ها تنها رژیم‌ها را تنظیم و ترویج می‌کنند.

## Moderation plus

تعدیل، در تجزیه و تحلیل آمار اقتصادی و در شرایط پس رفت تعدیل بوجود می‌آید. تعدیل زمانی بوجود می‌آید که رابطه بین دو متغیر در ارتباط با متغیر سومی قرار می‌گیرد. از متغیر سوم بعنوان متغیر تعدیل کننده یاد می‌شود. تأثیر یک متغیر تعدیل کننده بلحاظ آماری به عنوان عامل کننده مشخص می‌شود. مثلاً متغیر طبقه‌ای یا جنسیت، قومی یا کمی که جهت یا قدرتی که بر رابطه بین متغیرهای وابسته و مستقل تأثیر می‌گذارد. بعنوان مثال در تعیین دستمزد برای زنان و مردان نوع جنسیت تأثیرگذار است.

## Zero – sum

در نظریه بازیها و علم اقتصاد، یک بازی مجموع-صفر، یک مدل ریاضی از وضعیتی است که سود (یا زیان) یک شرکت کننده، دقیقاً متعادل با زیان‌های (یا سودهای) شرکت‌کننده (های) دیگر است. اگر مجموع سودهای شرکت‌کننده‌ها با هم جمع شود و مجموع زیان‌ها از آن کم شود، حاصل برابر صفر خواهد بود. در نتیجه، بریدن یک کیک (که برداشتن یک قطعه بزرگتر مقدار کیک موجود برای بقیه را کم می‌کند) اگر همه شرکت‌کننده‌ها ارزش مساوی برای هر واحد از کیک قائل باشند، یک بازی مجموع-صفر است (مطلوبیت نهایی را ببینید) در مقابل، مجموع-ناصفر وضعیتی را توصیف می‌کند که مجموع سودها و زیان‌های طرف‌های درگیر، کمتر یا بیشتر از صفر باشد. یک بازی مجموع-صفر، یک بازی به رقابتی اکید هم نامیده می‌شود؛ در حالی که بازی‌های مجموع-ناصفر می‌توانند رقابتی یا غیر رقابتی باشند. بازی‌های مجموع-صفر بیشتر مواقع با نظریه مینیماکس که رابطه تنگاتنگی با دوگانگی برنامه‌ریزی خطی یا تعادل نش دارد.

خاصیت مجموع صفر (اگر در یک بازی، فردی چیزی به دست آورد، دیگری چیزی از دست می‌دهد) به این معنی است که نتیجه هر موقعیت مجموع صفر، بهینه پارتو است؛ مفهوم کارایی یا بهینگی در یک سیستم اقتصادی، به وضعیت رفاهی حاصل از این سیستم اقتصادی اشاره دارد؛ به نحوی که تخصیص منابع در فرایندهای تولید و مصرف در این سیستم اقتصادی به گونه‌ای است که نمی‌توان هیچ‌نوع تخصیص مجددی از منابع را یافت به نحوی که وضعیت رفاهی حداقل یک نفر بهبود یابد، بدون این که وضعیت رفاهی فردی در سیستم اقتصادی بدتر شود. این مفهوم کارایی در نظریه اقتصاد رفاه به وضعیت بهینه پارتو موسوم است. به‌طور کلی، هر بازی‌ای که همه استراتژی‌ها در آن بهینه پارتو باشند، بازی کشمکنشی نامیده می‌شود. بازی‌های مجموع-صفر، مثال خاصی از بازی‌های مجموع-ثابت هستند. در بازی‌های مجموع-صفر، مجموع هر برآمد همیشه صفر است. چنین بازی‌هایی توزیعی هستند؛ نه یکپارچه. یعنی سهم کل که در ابتدای بازی وجود دارد (که اصطلاحاً به آن کیک می‌گویند) نمی‌تواند بزرگ شود. موقعیت‌هایی که در آن همه شرکت کنندگان می‌توانند با هم چیزی به دست آورند یا همه با هم می‌توانند چیزی از دست بدهند، بازی‌های مجموع-ناصفر نامیده می‌شوند؛ بنابراین، اگر کشوری که مقداری موز اضافی دارد با کشوری که مقداری سیب اضافی دارد وارد تجارت شود و هر دو از این مبادله سود کنند، در واقع در موقعیت مجموع-ناصفر هستند. بازی‌های مجموع-ناصفر دیگر، بازی‌هایی هستند که مجموع سودها و ضررها (مجموع چیزهایی که افراد به دست آورده‌اند و از دست داده‌اند) در برخی موارد زیاده‌تر یا کمتر از سهم کل (یا کیک) است که بازی با آن شروع شده‌است.

## Susan Strange

سوزان استرنج، ۱۹۲۳ تا ۱۹۹۸. اقتصاددان انگلیسی که شهرت او به دلیل طرح نظریه اقتصاد سیاسی علمی بین‌المللی و موضوعی بود. وی خود به تنهایی آن را بعنوان موضوعی دانشگاهی مطرح کرد.

استرنج رابطه بین قدرت اقتصادی و سیاسی را مطالعه کرد. او ادعا کرد که یکی بدون دیگری قابل درک نیست و درباره راه حل‌های ساده هشدار داد. وی معتقد بود که بازارهای مالی جهانی قدرت بیشتری نسبت به دولت‌های ملی به دست آورده‌اند و معتقد است که چالش بزرگ در قرن ۲۱ تعادل بین قدرت بازارهای مالی جهانی با یک قدرت سیاسی مشروع است.

کتاب‌های استرنج شامل کازینو سرمایه داری، ۱۹۸۶، دولت‌ها و بازارها، ۱۹۸۸، عقب نشینی دولت، ۱۹۹۶، و دیوان ۱۹۹۸ هستند.

## Bound to Lead

مرز رهبری - تغییرات ماهیت قدرت آمریکا. اثر جوزف نای دانشمند و پژوهشگر سیاسی آمریکایی. اصطلاح قدرت نرم به نام او به ثبت رسیده است. وی معتقد است که فرهنگ آمریکایی با جاذبه بالای خود یکی از ستون‌های قدرت آمریکا و یکی از مهمترین ابزارهای نفوذ آن کشور در صحنه بین‌المللی است.

## John Company

کمپانی هند شرقی بریتانیا.



## فصل هفت

### پژمرده شدن (رنگ باختن)

مباحثات آمریکایی‌های دهه هفتاد پیرامون ثبات هژمونیک و نظریه نظام‌ها در یک محیط بسته\* داخلی شکل گرفت، و در آن بازه زمانی که مقارن بود با انتشار و ترویج میراث گرامشی در مقیاس جهانی بی‌خبر بودند (۱). در ایتالیا، این میراث قوسی را ترسیم کرد که به شکلی تعیین کننده با تحولات سیاسی در حزب کمونیست ایتالیا (PCI) که گرامشی زمانی رهبری آن را بر عهده داشت، شکل گرفت. یادداشت‌های او که پس از مرگ‌اش و توسط تاتیانا شوخت\* به مسکو منتقل شده بود، توسط تولیاتی\* که بعنوان رهبر حزب جانشین او شده بود، و در آن یادداشت‌ها سرمایه عظیم فکری را می‌دید، به ایتالیا برگردانده شدند. اما سرمایه‌گذاری و استفاده از آن‌ها با دو بغرنجی و پیچیدگی همراه بود. گرامشی در زندان نقطه نظرانی در باره دیگر رهبران انقلابی نسل لنین - روزا لوکزامبورگ، تروتسکی و بوردیگا - ابراز کرده بود که در جنبش کمونیستی استالینیستی دوره جنگ سرد تابو بودند. همچنین مشکل دیگر این بود که گرامشی چند روز قبل از دستگیری در سال ۱۹۲۶، در نامه‌ای به تولیاتی در مسکو، و به شدت با سرکوب اپوزیسیون چپ در روسیه توسط استالین مخالفت کرده بود و همانطور که هم سلولی‌های کمونیست او در زندان بعدها به رهبری حزب در تبعید توضیح دادند، خط سکتاریستی کمینترن در اوائل دهه سی انتقاد و آن را رد کرده بود. این واقعیت‌های ناخوشایند و زُخت، در زمانی که رهبران حزب به اعضاء می‌گفتند که بدون کمک استالین و ژدانوف\* نمی‌توانند گرامشی را بدرستی درک کنند، باید مکتوم گذاشته می‌شد. بر این اساس و با توجه به چنین معضلاتی بود که اولین چاپ یادداشت‌های او که در فاصله سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۱ بیرون آمد، نسخه‌ای سانسور شده بود. [ارائه آن]، بدرستی بعنوان یک میراث پر بار حزبی برای همه ایتالیائی‌ها شناخته شد، غنای بررسی‌های آن‌ها از تاریخ اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشور، اصالت و نجابت نامه‌های گرامشی از زندان (که نسخه‌ای بسیار سانسور شده از آن‌ها قبلاً منتشر شده بود)، برای حزب کمونیست ایتالیا پرستیژی استثنایی به‌ارمغان آورد، بسیاری از روشنفکران

برجسته ایتالیایی آن زمان را به خود جذب کرد. حزب موفق به کسب قدر و منزلت استثنایی شد و چنان جایگاهی ملی یافت که هیچ حزب کمونیستی غربی دیگری در آن زمان از آن برخوردار نبود.

منزلت و اعتبار یک چیز بود؛ استفاده هدفمند چیز دیگری. اندیشه گرامشی، اگرچه در یادداشت‌هایی پراکنده و ناپیوسته تنظیم شده بودند، اما تا حدودی برخلاف اندیشه‌های هر مارکسیست قبلی، هدفی داشت که به یک سنتز واحد از تاریخ و استراتژی دست یابد که میراث گذشته پیشا سرمایه‌داری، الگوی سرمایه‌داری موجود و آماج‌های آینده سوسیالیستی در کشورش را در بر می‌گرفت. مسئله مهم برای حزب کمونیست پیامدهای استراتژیکی بود که می‌توانست از آن میراث که او برجای گذاشته بود، استخراج شود. تولیاتی در سال ۱۹۴۴ به ایتالیا بازگشت و اعلام کرد که وظیفه ضدفاشیستی حزب ایجاد دموکراسی است، نه سوسیالیسم، و به دنبال ائتلاف با دموکرات مسیحی - و تأیید پیمان لاتران\* با واتیکان - بود که این کار را انجام دهد. حزب در سال ۱۹۴۷ از دولت دموکرات مسیحی اخراج شد و در انتخابات مجدد در سال ۱۹۴۸ شکست سختی را متحمل شد، در دوران شدت یافتن جنگ سرد اندیشه گرامشی از هژمونی جایگاه رفیعی در حزب کمونیست نداشت و حزب تأکیدی بر آن نداشت. حزب به مسیر معتدل خود در ایتالیا ادامه داد، در حالی که در خارج از کشور وفاداری خود را به اتحاد جماهیر شوروی و دکنترین اورتدکسی آن‌ها حفظ کرد. وقتی که بحران مجارستان در خیزش سال ۱۹۵۶ پدید آمد آنتونیو جولیانی\* برجسته‌ترین مخالف فکری حزب، خروج خود از حزب را با این استدلال که پایه نظری و منشاء علت آن بر مفهوم گرامشی از هژمونی استوار است، اعلام کرد. وی چنین بحث می‌کرد که گرامشی مسیری را برای رسیدن به قدرت در غرب مشخص کرده که عاری از خشونت و متکی به نیروی مولد طبقه کارگر و نهادهای دموکراتیک یک دولت پارلمانی است. "مفهوم هژمونی پرولتاریا مترادف یا گونه‌ای از مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا نیست" (۲). در پاسخ، نماینده و جانشین تولیاتی، لویگی لونگو\* با قاطعیت به او پاسخ داد که موضوع در مقابل یکدیگر قرار دادن هژمونی با دیکتاتوری پرولتاریا نیست، چرا که این دو، هدف مکمل یکدیگر اند (۳).

با آغاز دهه شصت میلادی، این موضع دیگر غیر قابل دفاع شده بود. بیست و دومین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، در فرآیند استالین زدایی بود، گام‌های بلندتری نسبت به کنگره بیست برداشت، که تعهدات حزب نسبت به مسکو را تضعیف کرد. در خانه، حزب سوسیالیست ایتالیا که بعد از جنگ کم و بیش یک حزب توده‌ای بود به ائتلاف خود با حزب کمونیست ایتالیا پایان داد و با دموکرات مسیحی ائتلاف کرد و وارد دولت آن‌ها شد؛ ضمن اینکه طولی نکشید که نسل جدیدی از کارگران، دانشجویان و روشنفکران در قامت جناح چپ حزب سر به شورش زدند. هر دو تفسیرها و درک خود از گرامشی را ارائه دادند، که مغایر با آن چه بود که تا آن زمان توسط حزب کمونیست تقدیس و رسمیت یافته بود. در چنین شرایط جدیدی بود که حزب تصمیم به تغییر موضع می‌گیرد، و اعلام می‌کند که گرامشی با توجه به همه چیز یک لنینیست نبوده است.

تئوریسین‌های حزبی حال چنین توضیح دادند که هژمونی طبقه کارگری که گرامشی در نظر داشت یک فرآیند موکراتیک مسالمت‌آمیز بوده؛ که حاصل تعالی و برتری تدریجی فرهنگی در جامعه مدنی و دستیابی به اکثریت آراء در انتخابات پارلمانی بوده. کمونیسم اروپایی، آنگونه که امروز می‌توان آن را نامید، کاملاً از روی رضا خواهد بود عاری از هر نوع زور و اجبار. حزب با هدف دور زدن حزب سوسیالیست و مدیریت گروه‌های شورشی جریان چپ خود، هدف خود را «سازش تاریخی» با دموکرات مسیحی‌ها به منظور بهبود و ارتقا دموکراسی در ایتالیا نامید و بدین ترتیب از دولت آندرتوتی\* در نیمه دهه هفتاد حمایت کرد.

این پروژه هیچ نتیجه‌ای نداشت، بجز کاهش تدریجی آرای حزب (۴). روشنفکران حزب سوسیالیست ایتالیا که به درستی از نیت و تاکتیک حزب کمونیست ایتالیا آگاه بودند، شدیداً به دستکاری تصویر گرامشی توسط حزب حمله کردند و به باورهای تغییر نیافته لنینیستی او اشاره کردند. در طی یک دهه دیگر، که آرای حزب بیشتر کاهش یافته بود حزب بار دیگر تغییر موضع داد، این بار - نظریه پردازانش اعلام کردند - فراتر از گرامشی رفته، او را با چرخشی کامل به نقطه آغازین خود برگردانده، برعکس آن چه که قبلاً گفته بودند نشان دادند: باید پذیرفت که بدون تردید گرامشی محصول یک فرهنگ

توتالیتاریسم بود، که دیگر جایی در سیاست حزب کمونیست ایتالیا ندارد. با انحلال حزب در دهه نود نام گرامشی بعنوان هرگونه مرجع رسمی از هر نوع تشکیلات جانشین آن، که هر کدام از دیگری وفادارتر به نظم سرمایه‌داری بودند، حذف شد. انستیتوی گرامشی زنده ماند، مدیر آن توضیح می‌دهد که هسته محوری و امید گرامشی در یادداشت‌های زندان بگونه‌ای محبت آمیز عاری از صحبت در مورد امپریالیسم هستند، این بود که "بهبود وابستگی متقابل اقتصاد جهانی متأثر از تکانه (انگیزش) ایالات متحده خواهد بود" - همه راه‌ها به واشنگتن منتهی می‌شود (۵). از نظر یکی دیگر از همکاران برجسته انستیتو، گرامشی به وضوح با کمونیسم قطع رابطه کرده بود و در زندان به یک لیبرال دموکرات تبدیل شده بود (۶).

این که فرجام و برخورد و پذیرش از گرامشی در سرزمین مادریش چنین باشد، خود گزارشی از تفسیر و کاربرد ایده‌های او توسط حزب کمونیست ایتالیا است. در نظرات او بطور رسمی استراتژی فرماندهی می‌کرد. اما تصورات و ادراکات او آن قدر و به‌دفعات در خدمت اهداف متغییر ابزارگرایانه شدند، که به استراتژی تبدیل نشدند، بلکه به ایدئولوژی تبدیل شدند و به ترئیئات قابل انعطافی برای هر خط مشی و سیاستی که حزب در یک دوره معین اتخاذ می‌کرد، بدل گردیدند. یک حزب بزرگ مردمی که با محوریت شهرت گرامشی بوجود آمده بود، دست‌آورد کمی نبود. ادبیات عظیمی پیرامون آن چه که او در زندان نوشته بود، پدید آمد - تا اواخر دهه هشتاد میلادی حدود ۴۰۰۰ عنوان. اما وقتی که حزب منحل شد، چیز زیادی برای نشان دادن و توضیح پیچ و تاب‌ها و چرخش‌هایش در دست نداشت، و ادبیات آن بیشتر گزارش و تفسیر یادداشت‌ها بود تا کاربرد خلاقانه نظرات او. مفهوم استراتژی گرامشی قطعاً به نظریه هژمونی او متکی بود، اما این مفهوم محاط شده در طیفی از مفاهیم بهم پیوسته بود - جنگ موقعیت‌ها / جنگ مانور‌ها، بحران‌های ارگانیک، پارلمانتاریسم، انقلاب منفعلانه، [باشکیبایی]، طبقات فرودست، صورت‌بندی روشنفکران و دیگر موارد - که او بعنوان ابزارهای ابتکاری برای اکتشاف و بررسی جامعه ایتالیا که در بردارنده حکمرانان و اداره شوندگان، اقتصاد و طبقات، مذهب و فلسفه، شهر و روستا، تحصیلات و آموزش، و ادبیات، فرهنگ عامه و هنر بود،

ابداع کرده بود. از الگوی گرامشی پیروی نشد. گرامشی با تأملاتی در مورد هژمونی کامیلودی کاوور\* و محافظه‌کاران در قرن نوزدهم میلادی آغاز کرد و حرف‌های زیادی برای گفتن در باره فورديسم در قرن بیستم داشت. حزب کمونیست ایتالیا در تمام طول حیات خود، نه هرگز یک کار جدی در مورد دموکرات‌های مسیحی تولید کرد، و نه حتی مطالعه‌ای تحقیقی جامعه‌شناختی در مورد چگونگی تحولات نیروی کار و صنایع ایتالیا که بوقوع پیوست و آن [حزب] را در دهه شصت غافلگیر کرد، انجام داد. هیئت رهبری حزب کنجکاوی تجربی قابل توجهی را از دست داد. (۷).

از آن جا که حزب کمونیست ایتالیا هرگز معادل کل چپ ایتالیا، که جریان‌های مهم دیگری را نیز در بر می‌گرفت، که نظرات برخی از آن‌ها با آن در تناقض بودند، میراث گرامشی هرگز نتوانست کاملاً و تنها در انحصار حزب باقی بماند و در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی، به موازات عدم پذیرش و رد کلیت نظرات او بعنوان یک ایدئولوژی با صورت‌بندی سازش‌کارانه، خوانشی بدیل از نظرات او پدیدار شد که بر نقش کلیدی شوراهای کارخانه‌ها در نوشته‌های اولیه گرامشی که در نشریه *نظم نوین*\* آمده بود، متمرکز بود و *ایده خودگردانی کارگران* در *این شوراها* را در مقابل ارتقاء حزب بعنوان «شهریار جدید» در *یادداشت‌های زندان* قرار داد. *این طرح علیرغم این که در بیان اغلب شجاعانه بود، معهداً عملاً نوعی تشکلی و اکنشی بود که نمی‌توانست نافی اصلاحات مثبت پی در پی بر بنیاد نوشته‌های زندان را مختل و نفی کند. نتیجه خالص آن، این بود که با محو شدن حزب کمونیست ایتالیا و این خار و خسک پیرامون آن در نهایت میراث گرامشی هم در وطنش سترون شد.*

کاربرد و استفاده خلاق عاری از قید و بندها و محدودیت‌های سازمانی آن به خارج از کشور کوچانده شدند. [در پی چنین کوچی] قطعاً چیزی دلخواه در تصویرسازی و در تشریح نتیجه وجود دارد. اما در بین خوانش‌های ممکن، بدون شک چهار خوانش می‌توانند پیشرو باشند - که بطور قیاسی به اندیشه‌ی گرامشی از دهه هشتاد میلادی، اختصاص یافته‌اند. آیا آن‌ها الگویی واحد را تشکیل می‌دهند؟ به طرز چشمگیری، [آری] از جنبه‌های خاص. همه از

اندیشمندانی هستند که دور از سرزمین مادری خود هستند. همه آنها در حوزه کشورهای انگلیسی زبان پدیدار شدند - بریتانیا، آمریکا، استرالیا - در فاصله زمانی کمتر از یک دهه از یکدیگر، بین اواسط دهه هشتاد میلادی و نیمه دهه نود ظاهر شدند. همه آنها سازه‌های بسیار فردی بودند، با این حال هر یک نیز میوه یک پروژه مشترک بودند. پروژه هر کدام از آنها حول محوریت مفهوم گرامشی از هژمونی بنا شده بود.

## Vase close

گلدان یا ظرف بسته.

## Tatiana Schucht

تاتیانا شوخت (گرامشی): همسر گرامشی.

## Togliatti

تولیاتی رهبر حزب کمونیست ایتالیا پس از گرامشی بود.

## Zhdanov

اندره زادانف: ۱۸۹۶ تا ۱۹۴۸. وی یکی از رهبران حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و یک ایدئولوگ فرهنگی بود. پس از پایان یافتن جنگ جهانی دوم چنین انتظار می‌رفت که او جانشین استالین خواهد بود، ولی او پیش از استالین درگذشت. از او بنام یکی از رهبران تبلیغات اتحاد جماهیر شوروی در دوره سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ نام برده می‌شود.

## Lateran Pact

پیمان لاتران: پیمانی است که در فوریه ۱۹۲۹ میلادی بین پادشاه ایتالیا و سریر مقدس در کاخ لاتران منعقد شد. این پیمان اگرچه در دوره حکومت فاشیست‌ها در ایتالیا منعقد شده بود، اما حکومت‌های دموکراتیک پس از آن نیز این پیمان را محترم شمرده و آن را به رسمیت شناختند.

## Antonio Giolitti

آنتونیو جولیتی: ۱۹۱۵ تا ۲۰۱۰. سیاستمدار ایتالیایی و عضو کابینه این کشور بود. او نوه جوانی جولینی، یکی از دولتمردان برجسته لیبرال در دوران پیش از فاشیسم بود و پنج بار در منصب نخست وزیری ایتالیا خدمت کرد.

## Luigi Longo

لویگی لونگو: ۱۹۰۰ تا ۱۹۸۰. کمونیست ایتالیایی و دبیر حزب کمونیست ایتالیا از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۲ و اولین خارجی بود که توانست نشان افتخار لنین را دریافت کند.

## Giulio Andreotti

جولیو آندروئوتی: ۱۹۱۹ تا ۲۰۱۳. سیاستمدار و نخست وزیر دوران پس از جنگ در ایتالیا بود. او رهبر حزب دموکرات مسیحی ایتالیا بود که برای دهه‌ها در صحنه سیاسی ایتالیا قدرت داشت.

## Cavour

کامیلودی کاوور: ۱۸۱۰ تا ۱۸۶۱، سیاستمدار ایتالیایی. لیبرالی میانه‌رو و نخست‌وزیر ایتالیا از سال ۱۸۵۰ و نخست‌وزیر پادشاهی ساردنی در سال ۱۸۵۲. او از شخصیت‌های کلیدی وحدت ایتالیا بود.

## Ordine Nuovo

نشریه نظم نوین.



## فصل هشت

## وارثان

با سپاس از خانم فروزان افشار که با مهر و سخاوتمندی اجازه دادند که از ترجمه مقاله ایشان با عنوان «وارثان گرامشی» در ترجمه این فصل استفاده کنم. - م

بریتانیا نخستین موردی بود که حاصل کار گرامشی در آنجا بومی شد و به بار نشست و جا افتاد، موردی که در ایتالیا واقع نشد: تحلیلی واقعی و درخور از اوضاع اجتماعی و سیاسی کشور (اتوپوگرافی)، برای درک مؤلفه‌های نوین تحولات محتمل آتی. رویکرد و تمایل به گرامشی در بریتانیا به اوائل دهه شصت [میلادی]، زمانی که او هنوز کمتر در خارج از ایتالیا شناخته شده بود، برمی‌گشت (۱). نقطه آغاز نفوذ نوشته‌های گرامشی، عمدتاً در یک دهه بعد بود، زمانی که ریموند ویلیامز\* در مقاله‌ای مفهوم گرامشی از هژمونی را کاملاً تأیید و آن را چنین توصیف کرد که "به‌مثابه یک نظام مرکزی از کارکردها، معانی و ارزش‌هایی است که خودآگاه یک جامعه را در سطحی بسیار عمیق‌تر از تصورات معمول ایدئولوژیک می‌بیند" متحول کرد. وی تأکید کرد چنین هژمونی همواره دربردارنده طیف پیچیده‌ای از ساختارهایی است که مدام باید "بروزرسانی، بازآفرینی و حفاظت شوند"، فعالانه تطبیق و سازگار شوند، و تا جایی که ممکن است با گنش‌ها و معانی بدیل ترکیب گردند. ویلیامز دو گونه از فرهنگ متضاد را از یکدیگر تمیز داد که عقبه هر کدام قابل ردیابی به یک طبقه بود، که قادر به گریز از چنین تعلق [طبقه‌ای] بودند: [فرهنگ] ماند و [فرهنگ] بالنده - که یکی ریشه در یک گذشته دارد، و دیگری رو به آنچه که می‌تواند در آینده بکار آید. ضمن این که رفتار و ارزش‌های کمتر تعیین‌کننده دیگری نیز وجود داشتند که اسیر هژمونی نمی‌شدند. چرا که ویلیامز مصرّاً بر این باور بود که هژمونی امری انتخابی است: "هیچ شیوه تولیدی، و بنابراین هیچ جامعه

مسلط و نظم مسلط اجتماعی، و به طبع آن هیچ فرهنگ مسلطی وجود ندارد که بر همه کردار، انرژی و نیات انسانی احاطه کامل داشته باشد" (۲).

این بدیهیات آشکار توانست انگیزه‌های برای دستاوردهای نظری استوارت هال\* که در اوائل دهه پنجاه میلادی از جامائیکا برای مطالعه ادبیات انگلیسی به آکسفورد آمده بود، گردند. او یکی از بنیان‌گذاران ژورنال دانشگاه و بررسی چپ\* (یونیورسیتیز اند لفت ریویو) در سال ۱۹۵۷، و سر دبیر نیو لفت ریویو در سال ۱۹۶۰ شد. وی در سال ۱۹۶۴ میلادی به مرکز مطالعات فرهنگ معاصر در بیرمنگام پیوست. همکاری و مدیریت او [با این مرکز] یک دهه ادامه داشت. در آن مرکز، او از میانه دهه هفتاد به بعد شروع به تجزیه و تحلیل تغییرات وسیع [تغییر پارادیم] در سیاست بریتانیا همت گماشت، و با دقتی قابل توجه به پیش‌بینی خروجی آن‌ها پرداخت، که موفق شد نمونه‌ای واقع‌بینانه از درک و دریافت گرامیشیایی از یک جامعه معین را پیش‌بینی کند (۳). یک سال پس از روی کار آمدن دولت حزب کارگر در ۱۹۷۴، در مجموعه مقالات مشترکی با دیگران با عنوان "مقاومت از طریق آئین‌ها\*" به تحلیل خرده فرهنگ‌ها در جوانان طبقه کارگر - عمدتاً، نه فقط آن‌ها - بعنوان قلمروی بالقوه برای تمرّد در چارچوب فرهنگ مسلط پرداخت و ارائه کرد. برپایه این تحلیل، هژمونی آن [فرهنگ مسلط] هرگز بلحاظ فرآیندهای خود تنظیمی درونی نه دارای ثبات بوده (هموستاتیک) و نه کاملاً جذب کننده، و در بهترین حالت یک تعادل بی‌ثبات را بوجود می‌آورد که باید دائماً برای کنترل کردار و رفتار مغایر با آن، از نو قالب‌ریزی شود (۴).

سه سال بعد، یک کار مشترک دیگری تحت عنوان "مه‌ار بحران‌ها\*"، با تأکید بر هراس‌های اخلاقی متواتر - در سایه شبخ تهدیدگر شورش جوانان، مهاجرت سیاهان، ستیز مجویی اتحادیه‌های صنفی - در زمانه بحران‌های اقتصادی حاد و تلاطم‌های اجتماعی، که واکنش شدید خرده‌بورژوازی را [در پی داشت]، منتشر کرد. که به کار پایه‌ای برای خواست تحمیل مجدد نظم اجتماعی که از ادوارد هیث به تاچر در اپوزیسیون محافظه‌کار بازتاب یافته بود. بعد از آن حزب کارگر که در بدو امر صرفاً تلاش کرده بود "عدم اجماع را مدیریت

کند"، حالا که در رانش چنین وضعیتی به سمت سرکوب بیشتر، در نوسانی آونگ گونه (پاندولی) به شرایطی که "قهر به نوعی، به امری عادی و روزمره تضمین رضایت تبدیل می‌شد" رضایت دهد. چنین وضعیتی به این معنا نبود که بریتانیا با سرکوبگری خشن از بالا، به سیاق شیلی روبرو بود. بلکه برعکس، ضمن این که همه ظواهر دولت پسا - لیبرال دست نخورده باقی مانده بودند، قرار گرفتن یک دولت سفت و سخت‌تر قادر بود که بر "امواج قدرتمند مشروعیت مردمی" (۵) سوار شود. چنین وضعیتی نشانه برآمد نوعی پوپولیسم اقتدارگرا بود.

هال در یک ماه قبل از روی کار آمدن تاچر در سال ۱۹۷۹ هشدار داد که سوسیال دموکراسی نشان داد که از مدیریت آن چه که به بحران ارگانیک دوران پسا - جنگ تبدیل شده، ناتوان است، و اینک تاچریسم پاسخی متقاعد کننده به آن می‌دهد. به هم بافتن رشته‌های متناقض نئولیبرالیسم پول‌گرا و توریسم\* ارگانیک‌گرا [نسخه انگلیسی سنت‌گرایی و محافظه‌کاری]، در پی بوجود آوردن و ساخت و ساز شکلی از حس مشترک نوین، آن‌گونه که گرامشی آن را می‌فهمید، بود. هویت دادن همان‌انگاری آزادی با بازار و نظم با سنت‌های اخلاقی، فرصت‌های یکی را با ارزش‌های اخلاقی دیگری در یک بسته‌بندی واحد جهت مصرف افکار عمومی به هم گره بزند. چنین واکنشی در بطن خود یک پروژه هژمونیک بود، که پسامدهای فریبنده آن را در بحث‌های عمومی پیرامون شکست برنامه‌های آموزشی در دوران جیمز کالاهان از پیش مشاهده کرد (۶).

با روی کار آمدن تاچر، هال پیشنهادات خود را در تمام دهه بعد بسط داد، و بدرستی پیروزی انتخاباتی او را در دوره دوم و سوم انتخاباتی پیش‌بینی کرد. چپ در بریتانیا، مانند ایتالیا در دهه بیست، بار شکستی سخت را تحمل می‌کرد: سرمایه مفهومی گرامشی [از هژمونی] مستقیماً به تجربه بومی نقب زده شده بود. اگرچه تاچر هرگز موفق به کسب اکثریت مطلق در انتخابات نشد، و تفوق او همواره با اعتراض بخش زیادی از افکار عمومی روبرو بود، معه‌ذا او طیفی از عوامل اجتماعی، از بانک‌داران و متخصصان و کارفرمایان خرد تا

کارگران ماهر را بهم بافته بود، که این خود یک بلوک تاریخی در معنای گرامشی آن بود. تاجریسم به شکل بصری دریافته بود که منافع اجتماعی اغلب متناقض هستند، در اغلب موارد الزاماً ایدئولوژی‌ها دارای انسجام درونی نیستند، هویت‌ها به ندرت پایدار اند، و با عطف به این سه مورد تلاش کرده بود سوژه‌های مردمی جدیدی جهت تجسم بخشیدن به هژمونی خود خلق کند. آن هژمونی که گرامشی مطرح کرد، ضرورتاً دارای یک هسته اقتصادی بود: مقررات‌زدایی و خصوصی‌سازی تسهیلات شهری، کاهش مالیات طبقات متوسط، ارتقاء دستمزد کارگران متخصص و حراج خانه‌های شورایی به توده‌ها در مقیاس کلان. اما قرار دادن و درج همه این‌ها در ترجمان تاجری از یک «انقلاب انفعالی\*» گرامش‌یابی بود: وعده ایدئولوژیکی از یک مدرنیته دیر هنگام، در کشوری که هرگز مرحله دوم از گذار سرمایه‌داری پس از جنگ که به آلمان و ژاپن نیرو و توان تازه‌ای بخشید، را تجربه نکرده بود. کلید موفقیت او در پارادوکس "مدرنیته واپس‌گرا" نهفته بود (۷).

با هر معیاری که ارزش‌گذاری کنیم، این تحلیلی قانع‌کننده بود که هال از رژیم تاجر ارائه داد. تنها کمبود آن یقیناً، فقدان یک استخوان‌بندی بین‌المللی بود، بویژه از زمانی که ریگان حاکمیت خود را - بر بنیادهای گسترده‌تری - در ایالات‌متحد مستحکم کرد، نسخه نئولیبرالی در سراسر جهان سرمایه‌داری پیشرفته هرچه بیشتر گسترده‌تر و فراگیر شد. اما، هیچ قرائت سیاسی از یک اتفاق تصادفی در قلمرو سیاسی و اجتماعی هرگز جامع و کامل نیست، و قرائت هال در خدمت یک هدف بود: رسیدن به بهترین راه مقاومت در برابر رژیم محافظه‌کار و برکناری آن در بریتانیا. بنیاد استدلال هال این بود که، [با چنین رژیم‌هایی] باید در زمین خودشان روبرو شد، با مدرنیته‌ای از نوع دیگر، که چشم‌اندازی بسیار سخاوتمندانه‌تر و رهایی‌بخش‌تر از گذشته را ارائه می‌دهد. مبارزه برای این چشم‌انداز باید همه‌ی گستره جامعه مدنی، و حتی فراتر از دولت را در بر گیرد، نباید به حوزه‌ها و مسائلی که به‌طور سنتی کمتر جنبه سیاسی داشته‌اند - مانند جنسیت، نژاد، خانواده، دگرباشی جنسی، آموزش، مصرف، اوقات فراغت، طبیعت و نیز کار، دستمزد، مالیات، سلامتی، یا ارتباطات، به دیده تحقیر و یا بی‌اعتنایی نگریست. بخش انتهایی کوچک بازار،

سرمایه‌داران خُرد و پیشه‌وران که حوزه‌ای وسیع از تنوع و امکان عرصه می‌کنند، باید محترم شمرده می‌شدند، چپ هرگز نباید به‌خود اجازه می‌داد که "از دورنمای خوش‌آیند بودن لذت عمومی بریده شود". اما هدف نهایی آن باید سازگار شدن با بلند همتی و جاه‌طلبی رقیب باشد: نه اصلاح، بلکه دگرگونی جامعه باشد.

در ایتالیا، حزب مردمی که وارث اندیشه‌های گرامشی بود، آن‌ها را سترون ساخت، نه تولیدگر چند تحلیل‌بنیادی از جامعه پیرامونی بود، و نه استراتژی منسجمی برای تغییر آن داشت. اما در بریتانیا اوضاع در این مورد برعکس بود: هم تحلیل‌بنیادی ارائه شد؛ و هم مؤلفه‌های یک استراتژی سازگار با اهداف آن، اما ابزار مناسبی برای اجرایی کردن آن وجود نداشت. مداخلات هال در ژورنال حزب کمونیست کوچکی در بریتانیای کبیر منتشر می‌شد، که به یورو کمونیسم گرایش پیدا کرد و سپس همان راه حزب کمونیست ایتالیا را برگزید و خود را منحل کرد. تنها حزب کارگر باقی ماند که هال در آن نفوذ کمتری داشت. منتقد سیاست‌های معطوف به دولت‌گرایی حزب و خصومت ذاتی آن با مشارکت دموکراتیک بود، چه رسد به بسیج. در عین حال او کم و بیش به تصمیم رهبری حزب در مورد پاک‌سازی حزب تحت عنوان مدرن‌کردن نسبی، و عزم رهبری آن برای خلاصی از چپ و اسپرگرا را تأیید کرد. در آغاز و قبل از این‌که به این نتیجه برسد که حزب کارگر جدید - که [بلر] یک در میان از واژه "مدرن" در مورد آن در جملات خود استفاده می‌کرد - یک ناامیدی از شکست و نه گسست از تاچریسم، و تداوم آن بود، تونی بلر را تحسین کرد (۸). درک عمیق‌تر از ماهیت حزب در پذیرش و استفاده از نظر گرامشی در بریتانیا را باید اولین بار در اثر تام نیرن\* یافت که موجب نجات او از ناامیدی و یأس شد (۹).

این تام نیرن بود که سطح دیگری از وضعیت را دید، که بحرکت درآوردند، پروژه هال بود، سطحی که در تمام مدت دیده نشده بود. برای گرامشی در ایتالیا، خلق یک اراده و فرهنگ "ملی - مردمی" پایه اساسی یک هژمونی تمام عیار بود. در درک و دریافت هال، جزء مردمی تقریباً به کلی و در کل جزء ملی را محو می‌کند. در هم ریخته شدن تلاش و کوششی که تاچر برای "وحدت یوکانیا\*"

بکار بست، از همان زمانی که تام نیرن در سال ۱۹۷۷ اثر خود تحت نام «تجزیه بریتانیا\*» را منتشر کرد، آغاز شده بود، در همان سال‌ها او در حال بسط گزارش خود در مورد فروپاشی ساز و کار سیاسی دوران پس از جنگ بود، موردی که او بندرت متوجه آن شد. شاید علتی برای آن وجود داشت. بریتانیا، آن گونه که نیرن توضیح داد، نه در آن زمان و نه هرگز یک ملت نبود؛ بلکه یک پادشاهی ترکیبی متعلق به آغاز عصر نوین بود، که شکوه و عظمت خود را فراتر از زمان خود بعنوان یک امپراطوری حفظ کرده بود. اما آنچه که تاچریسم از آن بعنوان هویتی سلطنتی جار می‌زد، - که تبلور آن در ناوگان‌های هواپیمابر بریتانیا مستقر در اقیانوس اطلس جنوبی بود - سرآغاز تبدیل شدن به بدترین شکل ممکن چند فرهنگی بود، که آخرین پناه مهاجران از امپراطوری بود. که کمتر برای انگیسی‌ها غیرقابل تصور است، اگرچه که به ناگزیر باید تابع ارزش‌های تاریخی بریتانیای کبیر بمانند. بنابراین جای تعجب نیست که یک جامائیکایی آگاه از چنین سرنوشتی، نه تنها از جزیره زادگاه خود، بلکه از کل کارائیب از این غده تنیده به دور گلوی امر ملی، همان‌گونه که گرامشی تصور می‌کرد، روی‌گردان شود (۱۰).

به همین‌گونه موضوع ادعای مجدد تاچر بر جایگاه ملت در جهان، که مورد افتخار و خودستایی او، و بریتانیا سرمشقی برای همه مردم بود که آزادی را در اولویت قرار می‌داد بود که در نهایت موجب پشیمانی او شد؛ چرا که شتاب یافتن فرآیند همگرایی اروپا که تاچر به شتاب آن کمک کرده بود، خود به دامی در اطراف او تبدیل شد، حکمران ایتالیایی زیرکتر از او، وی را بگونه‌ای منکوب کرد که در ارزیابی هال از تسلط تاچر بر قدرت، لحاظ نشده بود. آیا روشن شدن سرانجام کار او گسل‌هایی را که در مورد ساز و کار هژمونی در زمان زمامداری تاچریسم در تحلیل‌های هال در نظر گرفته نشده بودند، را نشان نداد؟ البته تا حدودی، و به شکل غیر قابل انکاری. پیچ خوردگی دوگانه یوکاتیا - گرفتار بین ادینبورگ و بروکسل - جدا از بی‌قوارگی امروزین آن، از همان زمان قابل مشاهده بود. در همین رابطه، علیرغم این‌که هال در دهه هفتاد تقریباً بر چرخش بزرگ تاچر به سمت استفاده از زور تأکید داشت، اما نوشته‌های او در دهه هشتاد، نقش قهر در جنگ انداختن تاچر بر کشور را کم اهمیت جلوه

داد، در حالی که پس از آغاز متزلزل او، هر دو موفقیت قاطع و پی در پی بعدی او هریک به‌شکلی با استفاده از قهر همراه بودند: در هم شکستن اعتصاب معدنچیان، و جنگ استعماری بر سر مالکیت جزایر فالکلند. به هیچ یک از این دو اهمیت درخور داده نشد. وقتی حزب کارگر جدید به قدرت رسید، باز مشابه همین نقطه کور در تحلیل‌های هال وجود داشت. توصیف رژیم بلر "نمایشی از یک حرکت بزرگ به ناکجاآباد"، یک بد اندیشی و مبتنی بر بی‌اطلاعی بود: چرا که طولی نگشید که اسلحه بدست روانه پریستینا و بصره شد. [هال در تحلیل خود] بر عکس رضایتی که تاجر ایجاد کرد، تاکید او به بهای بی‌توجهی به نقش انگیزه‌های مادی، معطوف بر جاذبه ایدئولوژیک، و بن‌مایه‌های ایدئولوژیک - نه به صراحت، بلکه با بی‌احتیاطی کافی - شد، که بعلاوه این خود تمایل شدیدی به قطع ارتباط با هرگونه تکیه‌گاه اجتماعی بودند، چنان که گویی می‌توانستند به اشاره عصای جادویی ساحری چیره دست در هر جهت سیاسی ممکن که دلشان می‌خواست، شناور شوند. هال هرگز نمی‌توانست و نمی‌خواست که این گام را بردارد. اما در، در برابر آن نیمه باز بود.

دوم

اما پروژه‌های موازی وجود داشت که بر نظر هال اثر گذاشت. در پایان دهه شصت میلادی، دو دهه بعد از این که هال از جامائیکا آمد، مهاجری بلحاظ سن و سال نزدیک به او از آرژانتین وارد بریتانیا شد. ارنستو لاکلائو\* دانش آموخته تاریخ در بوینس آیرس بود. او مبارزی از یک حزب کوچک ملی چپ مستقل بود. ، پایه‌گذار آن حزب خورخه ابلاردو راموس\*، که تقریباً تنها متفکر سوسیالیست از نسل خود بود که از خوان پرون\* در آغاز حکمرانی او در دهه چهل حمایت کرده بود. (۱۱). نخستین اثر لاکلائو به زبان انگلیسی برای آکسفورد، تحلیلی کلاسیک مارکسیستی از ترکیب اجتماعی آرژانتین بود در دوران دیکتاتوری اونگانیا\* بود که شورش عظیم سیاسی در کوردوبازو\* در ماه مه ۱۹۶۲ را بر علیه آن موجب شده بود (۱۲). وی بعد از کسب کرسی استادی رشته تاریخ در دانشگاه اسکس\* مجموعه‌ای مرکب از چهار مقاله با عنوان سیاست و ایدئولوژی در تئوری مارکسیستی تحریر کرد که در آن‌ها از

مفاهیم آلتوسری\* بگونه‌ای بدیع و در عین حال انتقادی، که بر اندیشه هال نسبت به تاجریسم تأثیر عمده‌ای داشتند، بکار گرفته شدند (۱۳).

در این زمان لاکائو همکاری نزدیکی با یک مهاجر دیگر شانتال موفه\*، بلژیکی، دانش آموخته رشته فلسفه که در همین رشته در کلمبیا سرگرم تدریس بود را آغاز کرد. آن دو در سال ۱۹۸۵ مشترکاً *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی*، را در ابراز علاقه سیاسی به آن چه که کمونیسم اروپایی بود را که با جسارت در بردارنده سنت مارکسیستی با پوشش پسااساختارگرایی بود را منتشر کردند. آن‌ها با بررسی تاریخ انترناسیونال دوم و سوم چنین نتیجه‌گیری کردند که هر دو در این توهم اسیر بوده‌اند که ایدئولوژی در تطابق با طبقات بوده و توسعه تاریخی متأثر از ضرورت‌های اقتصادی پیش می‌روند که پیروزی سوسیالیسم را به همراه خواهد داشت. آن چه که انترناسیول دوم و سوم قادر به حل آن نبودند، نه تنها چند دستگی در درون طبقه کارگر بمثابة عامل انقلابی تحقق چنین ضرورت تاریخی، بلکه در میان طبقات غیر سرمایه‌دار که بخشی از طبقه کارگر را تشکیل نمی‌دادند، بود. این معضلات تنها با واکنش‌های نامنسجمی به ترتیب از سوی پلخانف، آنتونیو لابیولا، برنشتاین، کائوتسکی، لوکزامبورگ و تروتسکی روبرو شده بودند. نخستین پاسخ، اگرچه باز محدود، اما کمی فراتر از شکست آن‌ها، با مفهوم لنین از هژمونی پرولتاریا، که بیان و تجسمی از اهداف پرولتاریا و پیوند آن با مطالبات دهقانان بود، متظاهر شد. اما در نهایت این گرامشی بود که گامی واقعی به جلو برداشت و با تعمیق مفهوم لنین از دو طریق: تغییر نظریه هژمونی از [یک امر] صرفاً سیاسی به شکلی از رهبری معنوی و فکری، و درک این نکته که موضوع هژمونی نمی‌تواند امر یک طبقه سیاسی - اجتماعی از پیش معین شده باشد، بلکه می‌بایست بر پایه نوعی از اراده سیاسی و اجماع جمعی ساخته شود، ساز و کاری سیاسی از اجماعی جمعی - نیرویی که بتواند مطالبات بی‌قاعده را که الزاماً دارای پیوند متعارف با یکدیگر نیستند و می‌توانند سمت و سوی شدیداً متفاوتی دارند در یک مجموعه ملی - مردمی بهم پیوندزند.



این مشاهدات لاکلائو و موفه پیشرفتی چشمگیر بود. اما گرامشی کماکان این نظریه را که پرولتاریا بلحاظ ساختاری "طبقه‌ای بنیادی" است را حفظ کرده بود و در اعتقادش به این که "جنگ موضعی" رضایت محور می‌تواند با "جنگ متحرک" قهرآمیز در غرب ترکیب شود را حفظ کرده بود، و بدین ترتیب نتوانسته بود کاملاً پیوندش را با بلشویسم قطع کند. راه پیش‌رو، حال دور انداختن باقیمانده‌های ذات‌گرایی طبقه و رها کردن هر شکلی از جنگ متحرک بود. به جای باور به این که منافع موجب برآمد ایدئولوژی‌ها هستند، گفتمان‌ها خالق موضعگیری‌های موضوعی هستند، و هدف امروز نباید سوسیالیسم بلکه یک "دموکراسی رادیکال" باشد، که سوسیالیسم وجهی از آن است، نه برعکس - چرا که مناسبات رشد یافته سرمایه‌داری مبتنی بر اطاعت و تبعیت غیر دموکراتیک است - (۱۴). در کار بعدی لاکلائو، «در باب عقل پوپولیستی»، رجوع به سوسیالیسم کاملاً رنگ می‌بازد، پوپولیسم نسبت به هژمونی در جایگاهی برجسته‌تر و قدرتمند بعنوان علت ذاتی شرط اتحاد مطالبات دموکراتیک - که بصورت مجرد و در انزوا می‌توانند به همان میزان جذب یک گفتمان ضد دموکراتیک شوند - در چارچوب یک اراده جمعی با یک رشته از سمبل‌ها و روابط عاطفی مشترک از طریق یک رهبر بهم پیوند خورند، پس از آن یک مردم شورشی می‌توانند با مقامات قدرت جامعه‌اشان، فراتر از خطوط و مرزهای جدایی و تضادهای دو قطبی بین آن دو روبرو شوند.

این طرح اولیه که نخستین‌بار در زمان تاجر و ریگان مطرح شد، طرح رسمی بود که تحولات سی سال بعد اروپا را وقتی که صنعت‌زدایی طبقه کارگر را کوچک‌تر و شقه کرد و چشم‌انداز اجتماعی به مراتب پراکنده‌تر و جنبش‌های بیشماری از چپ و راست از خود باقی گذاشت، که نظم حاکم را به نام مردم به چالش کشیدند، پیش‌بینی کرد - "پوپولیسم" به لولوی نخبگان در سراسر اتحادیه اروپا تبدیل شد (۱۵). حال برآمد و تفوق تاجریسم را در دهه هشتاد پیش‌بینی کرده بود. پیش‌بینی لاکلائو و موفه پس از ۲۰۰۸، در مورد واکنش علیه نئولیبرالیسم نیز کمتر از آن تحسین برانگیز نبود. در چنین شرایطی، لاکلائو و موفه آن چه را که حال نتوانسته بود ببینند، به چشم دیدند: بکار گرفته شدن و سازگاری نظرات آن‌ها توسط یک نیروی سیاسی که حمایت توده‌ای را با خود

همراه داشت. در اسپانیا، رهبران پودموس - که آن‌ها نیز خود یک دوره حضور در آمریکای لاتین را داشتند - نسخه استراتژیکی خود را بر پایه هژمونی پوپولیستی بنا نهادند (۱۶). این با هر معیاری، برای یک نظام تئوریک که اغلب پرداختن به مسائل فنی را ممنوع می‌کرد، دست‌آورد کمی نبود. اما تأثیرگذاری سیاسی یک چیز است و انسجام فکری چیز دیگری. تناقضات منطقی درونی آن بدیهی بودند.

چرخش زبان شناختی تئوری، و تبدیل شدن آن به یک رسم عمومی در اواخر قرن بیستم، تفوق یک گفتمان آرمان‌گرایانه را در پی داشت که هر نوع پیوستگی پایدار دلالت‌ها و نمادها با مرجع گسست ایجاد می‌کرد. نتیجه آن در این‌جا جدا شدن کامل آرمان‌ها و مطالبات از لنگرگاه‌های اجتماعی - اقتصادی بود که در اصول موجب می‌شد که این ایده‌ها بتوانند در اصول توسط هر عاملیتی برای هر نوع بنای سیاسی مورد استفاده قرار گیرند. ذاتاً، گستره پیوندها حد و مرز نمی‌شناسند. همه چیز محتمل است: سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان می‌تواند به شعار بانکداران تبدیل شود، سکولاریزاسیون زمین‌های کلیسا به هدف واتیکان، تباهی اصناف به ایده‌آل پیشه‌وران، بیکاری توده‌ای به فراخوان یک طبقه کارگر و حصار کشیدن به هدف دهقانان تبدیل شود. این طرح پیشنهادی خود را شکست داد. نه تنها هر چیزی می‌تواند در هر سمت و سویی مفصل‌بندی شود: بلکه همه چیز به مفصل‌بندی بدل شد. اول هژمونی و سپس پوپولیسم بعنوان نوعی سیاست‌ورزی، در میان دیگر انواع سیاست‌ورزی عرضه شدند. سپس، در یک حرکت تورمی خاص دیگر، آن‌ها به تعریفی از مانند همه سیاست‌ورزی‌ها تبدیل شدند که بعداً - از آن طریق و به کمک آن تعریف خود را زائد نشان دهند (۱۷).

اگر از این‌گونه ژست‌های مُد روز بگذریم، دیگر ویژگی‌های کار اهمیت بیشتری دارند. [در کار لاکلائو] هژمونی، همان‌گونه که سنت حزب کمونیست ایتالیا بود، نوعی استراتژی فاقد توپوگرافی در نظر گرفته می‌شد. اگرچه در آن [نوعی اراده] ملی - مردمی هدفی کلیدی در نظر گرفته می‌شد، اما این هدف با هیچ نوعی از توصیف چشم اندازه ملی همراه نبود. این تحلیل، برعکس تحلیل

لاکلائو از پرونیسم در آرژانتین پیش از آن که او به پسا مارکسیسم رو بیاورد، - که بلحاظ توجه و ریزبینی او چشمگیر و خود ویژه بود - تفاوت زیادی داشت (۱۸). بدون شک مهاجرت او در توضیح چنین تغییری تأثیر داشته، که به نوبه خود این امکان را مهیا کرده که استراتژی از ریشه خود جدا شود و به جاهای دیگر سرک بکشد. اما در این کار یک منطق مفهومی نیز وجود داشت. زمانی که هژمونی خود به خود پوپولیستی شد، دیگر نیازی برای صراحت در توضیح درست صفحه شطرنج اجتماعی نبود. [بنظر لاکلائو] "زبان یک گفتمان پوپولیستی - چه از راست و یا چپ همواره گرایش به کلی گویی (نادقیق) و نوسان داشتن، دارد"، اما "این ابهام گویی و بی دقتی" ریشه در شناخت نازل نداشت، چرا که واقعیت اجتماعی خود بسیار نامتجانس و فرّار بود (۱۹). نیازی نیست - و محققاً ممکن نبود؟ - که آن شکل از تحلیل‌های جزء به جزء که مارکس در باره فرانسه، لنین از روسیه، مائو از چین، گرامشی از ایتالیا، ارائه دادند، ارائه داد. تمجید و ستایش او از شعار [جنبش] اشغال "۹۹ درصد در مقابل ۱ درصد"، در مصاحبت با موفه در اسپانیا او توضیح می‌دهد که یک گفتمان هژمون "نه آماری، بلکه کارکردی" است (۲۰). در چنین کنشی، جزئیات می‌توانند یک مانع، ابهام، یک فضیلت - و شرط اثرگذاری سیاسی باشند.

ابهام، به دلایل عوام‌گرایی (پوپولیستی) برای حفظ فاصله (مرزبندی) با رقیب ضرورت داشت، چرا که مشخص کردن کاملاً دقیق و یا واقع‌بینانه جزئیات می‌توانست در بردارنده چنین ریسکی باشد که دامنه پرتاب تور استیضاح از هژمونی بسیار کم دامنه باشد، و افشاگر چهره واقعی و جعلی بودن لفاظی‌های چند درصدی آن‌ها باشد. اینیگو ارخون\* خردمندانه و با احتیاط قیام بر علیه حاکمان (سکت بزرگ) (la cast) را که پودموس مردم (la gente) کشور را به آن فرا می‌خواند را نمی‌پذیرد (۲۱). انگیزه‌های سیاسی چنین احترازی، اگرچه ترجمان تنوریک او تهی است، اما قابل فهم‌اند. در جایی که گرامشی نظرات خود در مورد هژمونی را با تحلیلی از بلوک حاکم در جنبش اتحاد ایتالیا آغاز می‌کند، در ساز و کار نظری لاکلائو و موفه موانع فوق [بلوک حاکم] تقریباً به نازل‌ترین شکل مفهومی انتزاعی تقلیل یافته‌اند، یا خیلی ساده به

«نهادهای» و یا «نظام سازمانی» تقلیل یافته و هرگز چندان تدقیق نشده‌اند، چنانچه بنظر می‌رسد که نیروهایی که در مقابل فرودستان صف بسته‌اند تنها موجب تضعیف روحیه می‌شوند. خیلی منطقی، علیرغم گزاره‌هایی که خلاف آن را نشان می‌دهند، هژمونی در عمل تنها، موضوعی برای حکومت شوندگان تبدیل می‌شود - مانند این گزاره که: "هیچ هژمونی بدون ایجاد یک هویت مردمی از دل مطالبات دموکراتیک عمومی وجود ندارد" (۲۲). گرامشی از چنین [توصیفی] حیرت خواهد کرد. آنچه که در مقابل چنین یگانگی هژمونیک قد علم کرده بود، "تفکیک نهادی" - یک جدایی سایه مانند و قانونی که بی‌نام می‌ماند (۲۳). آشکال تاریخی هژمونی معمول که همواره متعلق به طبقات حاکم بوده به خارج از صحنه رانده می‌شوند.

بدین ترتیب، کتاب "خردِ پوپولیستی" برای محک استدلال خود هیچ رد پایی از کارنامه تجارب سیاسی ارائه نمی‌دهد که حاکی از ملاحظات او در باره ساخت و ساز موقعیت‌های سوژگی جدید از پائین، و نیز در باره شرایط عینی لازم برای ظهور چنین "گسست پوپولیستی" و عواقب مسیری را که در ایالات متحده اواخر سده نوزدهم یا آرژانتین سده بیستم یا هر جای دیگر پشت سر گذاشته بود با نمونه‌های تجربی از آن تقویت کند. بطور مشخص، همه آنچه که از نشانه‌های سرنوشت پوپولیسم آمریکایی در دهه ۱۸۹۰ جز این چند کلمه مختصر و مفید، حرف دیگری برای گفتن نبود: "تفکیک نهادی غالب بود" (۲۴). به حساب نوشته، تولیاتی\*، تیتو\* و مائو پوپولیست‌های ملی ستودنی بودند، اگرچه انترناسیونالیسم و اسپرگرای کمینترن مانع پیشرفت آن‌ها شد؛ ولی این که چرا یکی باید شکست بخورد و دیگران نه، در دستور کارش نمی‌گنجد. آن‌جا که بازخواست تعیین‌کننده است، تعاریف وزن زیادی ندارند. پودموس می‌تواند یک روز سوسیال دموکراسی را رد کند، و روز دیگر خود را سوسیال دموکراسی نوین بنامد (۲۵). شاید مشکلات دیگری بروز کند. اما راه درازی در پیش دارد تا به پای زندانی باری\* برسد.

سوم

حیات پس از مرگ گرامشی در آسیا بگونه‌ای کاملاً دیگر رقم خورد. در سال ۱۹۴۷ یک مبارز جوان از حزب کمونیست هند وارد پاریس شد که بعنوان کادر در فدراسیون جهانی جوانان دموکرات که توسط اتحاد جماهیر شوروی همزمان با راه افتادن جنگ سرد در اروپا، ایجاد شده بود، فعالیت کند. رانجیت گوها\* که در آن زمان بیست و پنج سال داشت. پس از آن که شش سال بعد را بعنوان فرستاده کمینترن، چون گذشته در سفر به خاورمیانه، آفریقای شمالی، شرق و غرب اروپا، اتحاد شوروی و چین سپری کرد به بنگال برگشت. او در ابتدا در باراندازها و کارخانه مشغول کار شد و سپس به تدریس و تحقیق تاریخ در کالج‌های محلی مشغول بکار شد. در سال ۱۹۵۶ بعلت دخالت اتحاد جماهیر شوروی در مجارستان از حزب استعفا داد و سه سال بعد به انگلستان مهاجرت کرد. او در طی دو دهه به تدریس در منچستر و ساسکس پرداخت. سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۱ که سال مرخصی مطالعاتی او در هندوستان بود و مصادف با سرکوب وحشیانه شورش دهقانی ناگزیرالایته‌ها\* در بنگال بود، که هر دو نخله کمونیست‌های هندی - انشعابی که در سال ۱۹۶۴ بین طرفداران روسی و طرفداران چینی - با هم تبانی کردند (۲۶)، مصمم شد که از آن پس روی موضوع مقاومت دهقانی مطالعه کند. در پایان دهه گروهی از مورخان جوان هندی در دانشگاه ساسکس را گرد آورد که ژورنال جدیدی را تحت نام "مطالعات فرودستان" که الهام گرفته از نظرات او بود، طراحی کنند. گوها بعدها نوشت، "انگیزه ما و اصرار بر آموختن از نظرات گرامشی بود. . . ما کاملاً متکی به خود بودیم و چیزی را مدیون دو حزب اصلی کمونیست [هند] نیستیم"، این پروژه فاصله خود را [با آن‌ها] حفظ کرد: "از نظر ما، هر دوی آن‌ها، دنباله‌رو چپ لیبرال نخبگان قدرت در هندوستان را نمایندگی می‌کردند" (۲۷).

در بیانیه مشهور شروع کار نشریه، گوها با سنت مرسوم تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی جنبش استقلال و تنگ‌نظری سیاست‌ورزی نخبگان آن را مورد هجوم قرار داد و آن‌ها را برای مطالعه پیرامون مبارزات طبقات فرودست -

کارگران، دهقانان، تهیدستان غیر صنعتی شهری و اقشار تحتانی خرده‌بورژوازی - بعنوان حوزه‌ای مستقل، که در آن بخش‌های گسترده‌ای از زندگی و شعور عمومی مردم که به روایت‌های رسمی بورژوازی هند تن نمی‌دادند، فراخواند. بورژوازی که بی‌ایق‌تی و عجز آن در ادغام و تحت پوشش قرار دادن این حوزه تحت رهبری خود معنایش "شکست تاریخی یک ملت در متکی شدن به خود بود" (۲۸).

در تعقیب این برنامه و در طی سی سال آتی، مطالعات فرودستان، تأثیری ماندگار بر تاریخ‌نگاری جنوب آسیا، در بررسی واقعی اشکال عمومی مقاومت، "تاریخ از پائین"، که بیشتر به کار ادوارد پالمیر تامپسون\* شباهت داشت تا مکتب بیرمنگام\*، برجا گذاشت. در اواخر دهه هشتاد، پس از کنارگیری گوها از مدیریت پروژه، بتدریج تحولی که چندان بی شباهت به تحول در هال یا لاکلائو نبود، بوقوع پیوست. تحت تأثیر شدید پسا - ساختارگرایی، چرخش فزاینده‌ای در ساختارهای گفت‌مان قدرت و مؤلفه‌های فرهنگ به جای عامل‌های مادی آگاهی و یا کنش شکل گرفت، اگرچه - یک تمایز قابل توجه است - واکنش ادعای رسمی دولت پسا - استقلال علیه مدرنیسم و پیشرفت، بمثابة میراث بجا مانده از استعمار انگلستان طرد شده بود، و به نوعی رمانتیزه کردن اجتماعات دهقانی فراروئید، و به به سمت نوعی بومی‌گرایی جدید فراروئید (۲۹).

گوها که خود یک نسل مسن‌تر و در جنبش کماکان یکپارچه کمونیستی بین‌المللی آب دیده شده بود، تا حدی متحول شد. جنبه‌های بنیادی قیام دهقانان در هند مستعمره، که ثمره یک دهه کار او بود، در اوائل سال ۱۹۸۳ به فاصله چند ماه پس از انتشار اولین شماره مطالعات فرودستان منتشر شد، موهبتی یگانه بود که ترکیب آن را کمتر می‌توان نزد یک مورخ یافت: ذهنی قدرتمند در نظریه‌پردازی تئوریک، دقت فوق‌العاده تحقیقی، گستره قیاس قابل اطمینان، و البته به شیوه نگارش‌شوند به یاد ماندنی او نیز باید اشاره کرد.

هدف از جنبه‌های بنیادی نشان دادن "برتری، سازگاری و منطق" تصورات و واکنش‌های دهقانان شورشی علیه زمینداران بزرگ، رباخواران و مقامات دولتی

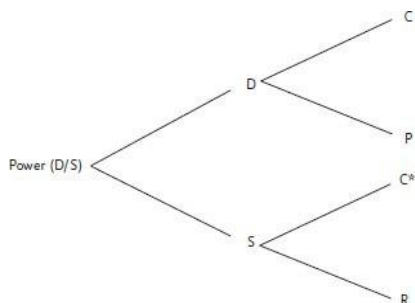
تحت حاکمیت (راج) بریتانیا، نه به‌مثابه یک رشته از قیام‌ها، بلکه به‌مثابه مجموعه‌ای از فرم‌ها، که با "نفی" آغاز می‌شدند، و با "ابهام، چگونگی و کیفیت، همبستگی، سرایت و سرزمینی بودن" تداوم می‌یافتند. گوها در نشان دادن و پردازش این جنبه‌ها تسلط نیرومند خود را بر گستره متنوع منابع فکری، از پراپ\*، ویگوتسکی\*، لوتمن\* یا بارت\* از یک سو و لوی اشتراوس\*، گلاکمن\*، دومون\*، بوردیو\*، هیلتن\*، هیل\*، و یا لوفور\* از سوی دیگر نشان داد، نه این که هم‌ا‌ش درباره مائو بنویسد (۳۰). هدف غایی او اعاده حیثیت کردن از دهقانان هندی بعنوان سوژه تاریخ و سازندگان قیام خود آن‌ها، بود. اما او، برخلاف بسیاری که از او پیروی کردند، با امتناع از نسبت دادن نوعی "سکولاریسم جعلی" به همبستگی‌های شورشی، با عزم جزم به محدودیت‌های سوژگی دهقانان در دوران استعمار نیز پرداخت، آن هم با اشاره به این که احساس [تعلق به] طبقه به چه انحایی می‌تواند به نوعی تعصب نژادی استحاله شود؛ و این واقعیت در دامان دهقانان "نه فقط شورشیان، بلکه همدستان، جاسوس‌ها و خیانت کارها نیز پرورش یابند"؛ و شورشیان مسلح با چه پسامدی از "سکونت‌های تک کاستی" که شامل اقلیتی از دهکده‌ها بود برمی‌خیزند (۳۱). نظریه‌های سرخ‌فام نسل‌های دیگر برای او بیگانه بودند.

بنابراین بسیار منطقی بود که او جنبه‌های بنیادی را با شاهکار موجزی با عنوان *سلطه بدون هژمونی* پی‌گیرد، که شاید [بتوان گفت] این تنها کار برجسته منحصر بفرد الهام گرفته از گرامشی بود. موضوع آن ساختارهای قدرت در زمان استعمار بریتانیا و نیز در دوران مبارزه رهائی‌بخش از آن است. گوها برای به‌تصویر کشیدن این ساختارها، الگوی تحلیلی خود را چنان نظام‌مند و قوی پروراند که بدون تأکید، اما با استدلال ابراز امیدواری کند که با کمک آن ابهامات موجود نوشته‌های گرامشی با استفاده از آن نوشته‌ها برطرف کند. البته قدر مسلم این که تنوع گیج‌کننده‌ای از روابط نابرابر در هندوستان مستعمره وجود داشت. اما در همه آن‌ها نوعی نسبت بین سلطه (D) و فرمانبرداری (اطاعت) (S) وجود داشت، که هر کدام به‌سهم خود متشکل از دو عامل تأثیرگذار متقابل - سلطه از طریق زور و اجبار (C) و اقناع (P)، و سلطه با رضایت و همکاری (C\*) و مقاومت (R) به طوری که: در هر جامعه معین و

در هر زمان معین رابطه بین فرمانبرداری/همکاری بر اساس آنچه که گوها - از طریق قیاس با سرمایه - آن را به ترم "ترکیب ارگانیک" از قدرت نامیده، که در ارتباط با وزن نسبی (C) و (P) در (D)، و وزنهای (C\*) و (R) در (S) بودند، که او همواره استدلال می‌کرد که مشروط و یا تصادفی هستند. هژمونی وضعیتی از سلطه بود که وزن اقتناع از زور و اجبار بیشتر می‌شد. در این اصطلاح تعریف شده، گوها ادامه می‌دهد، "اگر هژمونی را به این شکل تعریف کنیم مفهومی پویا خواهد بود، در مقاومت در برابر حتی اقناع کننده‌ترین ساختارهای سلطه را همواره و ضرورتاً برای مقاومت باز می‌گذارد". اما همزمان، "از آنجائی که هژمونی، آن گونه که آن را تلقی و درک می‌کنیم، وضعیت ویژه‌ای برای سلطه است و متعاقباً ترکیبی از زور و اقتناع است، نمی‌توان نوعی از نظم (سیستم) هژمونی باشد که تحت آن وزن اقناع سنگین‌تر از زور تا آن حد آن را بی‌اعتبار کند، باشد. در صورتی که چنین نسبتی برقرار شود، در آن حالت نظام هژمونیکی وجود نخواهد داشت، و دیگر هژمونی نیست". او با این دریافت اشاره می‌کند، این تصور که "از کنار هم قرار گرفتن سلطه و هژمونی بعنوان یک تناقض گرامشیایی حذر می‌کند"، که "متأسفانه، اغلب دستاویزی نظری برای ادعاهای بی‌ربط لیبرالی بوده است - علیرغم انگیزه و کار خود گرامشی بوده - مزخرف بودن یک دولت غیر سلطه‌گر - است" (۳۲).

قدرت و بیان آن در رابطه بین سلطه/زیر دست.





توضیح شکل:

(D) سلطه، (S) فرمانبرداری، زیر دست. (C) زور و اجبار. (P) اقناع. (C\*)، همکاری.  
(R) مقاومت.

گوها با تجهیز به چنین الگویی کوشید اصطلاحات متمایزی در چهار مؤلفه تشکیل دهنده سلطه، و زیردست که تحت حاکمیت بریتانیا نقش اساسی داشتند را نشان دهد. تحت حاکمیت یک دولت استعمارگر [عامل] زور بر [عامل] اقناع غلبه دارد - رجز خوانی بریتانیا "یکی از بزرگترین ارتش‌های دائمی جهان، یک سیستم جزایی جامع، و نیروی پلیس به‌شدت وسیع و توسعه یافته"، و در رأس آن‌ها یک بوروکراسی مجهز به قدرت‌های ویژه اضطراری. زمانی که قدرت بریتانیا به یک "امپراطوری سازمان‌یافته" تبدیل شد، اصطلاح تسخیر جای خود را به اصطلاح "نظم" داد، پس از آن نه تنها اجازه سرکوب روزمره، بلکه مجوز دخالت در بهداشت عامه، کار اجباری، سربازگیری و غیره را نیز صادر کرد. نظم بعنوان یک عامل انتزاعی عمل نمی‌کرد، بلکه در تعامل با یک اصطلاح بومی - (داندا) یا "گوشمالی یا تنبیه"، که اشاره به همه اشکال سنتی قدرت که بر پایه فشار و ترس بعنوان مظاهری از مشیت الهی در امور دولت بود، دارد. از سوی دیگر در مؤلفه P از D، یعنی زور از سلطه، جایی که روابط غیر آنتاگونیستی با موضوعیت سکنه [بومی] پیگیری می‌شد، زبان بریتانیا (راج)، اصطلاح خاص "بهسازی، پیشرفت" بود - آموزش سبک

غربی، حمایت از ادبیات یا تولیدات هنری هندی، پروژه‌های میراث شناسایی، بکار گرفتن مدیران، پدرسالاری روستایی، ایجاد زیرساخت‌های مدرن و چیزهای مشابه. این نمونه‌ها به نوبه خود مکمل بومی خود را در آموزه‌های دکتترین هندو دارما\*، که بعنوان وظیفه اخلاقی هر انسان در انجام آن وظایفی که در یک نظام مبتنی بر سیستم کاستی درک می‌شد، یافت. ایده‌ای که کاملاً سازگار با دکتترین مدرن از آشتی طبقاتی تاگور\* و گاندی\* بود.

مؤلفه فرمانبردار (S) نیز اشکال، معادل‌ها و تفسیرهای استعماری و مستعمراتی خود را داشتند. همکاری، تشریک مساعی به دو شکل به اذهان القاء می‌شد، یکی از طریق دکتترین بریتانیایی در مورد "تمکین، اطاعت" بود (بخشی از رفتار گاندی تا قبل از قتل عام امریتسر\* نیز بود)، که به ارث رسیده از هیوم\* و از طریق بنتامیسیم\* [سیاست و یا رفتار اجتماعی که به نفع عام باشد - م] اولیه منتقل شده بود و دیگری ایدئولوژی هندی باکتی\* - "وفاداری، وظیفه شناسی" - که از متن بهاگواد گیتا\* گرفته شده بود. از سوی دیگر، مقاومت، در مفهوم بریتانیایی آن می‌توانست بعنوان "مخالفت اصولی"، با تکیه بر مفاهیم لیبرالی از حقوق طبیعی که قدمت آن به جان لاک و بیشتر راهپیمایی‌های قانونی تظاهرات، دادخواست نامه (عریضه نویسی) و غیره، یا در مفهوم بومی (محلی) بعنوان - اعتراض دارمایی\* - که عبارت از کنش‌های مردمی مانند شورش، ترک خدمت، بسط نشستن، خرابکاری، بیان می‌شد، که حق در آن‌ها نمی‌گنجید، اما آمیخته با خشم و خشونت از حاکمان بود که در حمایت از حکومت شونندگان اهمال می‌کردند.

حاکمیت بریتانیا، متکی به تفوق عظیم زور بر افناع بود، که سلطه بدون هژمونی بود. اوضاع در جنبش ملی که در مقابل آن صف‌آرایی کرده بود، چگونه بود؟ از آن‌جا که حزب کنگره، علیرغم اشتیاق‌اش، در رهبری دولتی نبود و هنوز نمی‌توانست از آن بهره‌مند گردد، نمایندگی انتخاباتی آن به طیفی بسیار محدود که حق رأی داشتند محدود می‌شد، بسیج عمومی تنها امکانی بود که حزب می‌توانست با جلب رضایت عمومی، بدان متکی باشد. معه‌ذا این امکان در بیش از یک جنبه بی‌پایه بود. قدر مسلم این‌که جنبش ملی اشتیاق توده‌ای واقعی

را برمی‌انگیخت. اما از آنجائی که رهبری بورژوازی از لحاظ کردن منافع طبقاتی کارگران و یا دهقانان در جنبش ناتوان بود، ناگزیر زور و اجبار در این یا آن شکل آن [جنبش استقلال] از آغاز تا پایان آن فراگیر شد. تخریب اموال (کالاها)، ارباب و خشونت، استقرار تبعیض‌های کاستی شاخصه پویش‌های اولیه جنبش استقلال شد. سپس در دوره جنبش عدم همکاری، نوبت به سیستم آموزشی تقدس‌نمایی "تزکیه روح" گاندى رسید که هرگونه ابراز سرپیچی یا بیان احساس مردمی تحت عنوان مردم‌سالاری، تقبیح شد. نخبگان، که جنبش استقلال را رهبری می‌کردند در تلاش برای کسب هژمونی بودند، اما از آن جا که مانع از هر آن چیزی می‌شدند که بر عجل بودن نیازهای بنیادی مبارزه اشاره داشت، ناگزیر به استفاده از روش‌های قهرآمیز شدند. و در نهایت به توان همین دشمنی، مقهور نیروهای هوادار کمونالیسم (منطقه‌ای) شدند که جنبش استقلال آنقدر نادیده‌اشان گرفته بود که سرانجام خود مغلوب آن‌ها شد. در نهایت با انتقام گرفتن از سرکوب شدگان، توانستند که نیروهای منطقه‌ای (کمونالیسم) را محدود کنند که در ادامه از فائق آمدن کامل بر آن‌ها باز ماندند (۳۳). حتی در مقاومت نیز اقتناع موفق به تفوق بر زور و اجبار نشد. برای هر دو، هم حاکمین و هم آنان که قرار بود حاکمان آتی شبه جزیره باشند، نداشتن هژمونی، وجه مشترک‌شان بود.

در قدرت و حقانیت این کیفر خواست علیه جنبش ملی [هند] که در دوران جدایی به اوج رسید و سرانجام به جدایی منتهی شد، جای هیچ تردیدی نیست. اما [گوها] در فراقنی موضوع به جلو و در زمان حکمرانی حزب کنگره هندوستان کوچک شده بعد از استقلال، عملکرد آن را بیش از حد گسترش داد (۳۴). او همه چیز را به وضوح دید، و به درستی تأکید کرد که [حزب کنگره] پس از بدست گرفتن هدایت دولت و قبضه همه دستگاه زور و اجبار بریتانیا، به استفاده ظالمانه از همان روش‌های خشونت‌بار نظامی و پلیسی گذشته برای خرد کردن مقاومت در برابر حاکمیت حزب ادامه داد. اما اشکال جدید اقتناع که جامعه مدنی در اختیار دولت پسا امپریال حزب [کنگره] قرار می‌دادند، نادیده گرفت. حالا دیگر حق رأی همگانی بود، انتخابات که سرشار از قوانین بعاریت گرفته از بریتانیا بود، منظم برگزار می‌شد و می‌توانست نصف یا کمتر از نصف آرای

کشور را به یک اکثریت قاطع از کرسی‌های پارلمانی که تجسمی از حاکمیت مردمی بود، تبدیل کند، که در زمان حاکمیت بریتانیا غیر قابل دسترسی بود: یعنی مکانیسمی بسیار مهمی که مبتنی بر رضایت در هر ساختار مشروعیت سرمایه‌دارانه بود. از این رو زمانی که جامعه‌شناسی حزب بسیار بیشتر منطبق با جامعه شد و بیشتر به ساختمان و خطوط قومی ملت، ساختار کاستی آن و جلب حمایت‌های انتخاباتی از مرزهای زبانی و یا قومی توجه شد و به صورت یک صورتبندی هندوئیسم درآمد، مذهب نیز توانست نقش کمتر تفرقه افکنانه ایفا کند. در چنین شرایطی حزب کنگره میراث‌دار یک هژمونی واقعی شد. شاید نتیجه و فرجام آن در هندوتوا\* امروز آن بیش از اندازه ناگوار بود.

در دهه هفتاد میلادی زمانی که گوها سرگرم آماده کردن جنبه‌های بنیادی بود، با محکوم کردن مجموعه‌ای از شکنجه و سرکوب تحت حاکمیت حزب کنگره وارد صحنه سیاسی در هند شد (۳۵). در دهه هشتاد وقتی که مطالعات *فرودستان* دیگر کاملاً براه افتاده بود، او به لحاظ سیاسی سکوت اختیار کرد. آیا ارتباطی وجود داشت؟ شاید سرکوب ناکزالیسم در بنگال هرگونه امیدی را که در چشم‌انداز نزدیک توده‌های هندوستان که بتوانند ساختارهای حاکم را چنان به لرزه در آورند که مناسب رستگاری آن‌ها باشد، خاموش کرده بود. شاید ناگفته این باشد که هیچ استراتژی، آن‌گونه که گرامشی تصور می‌کرد، در چنین سرزمین سکون و رام نشده‌ای ممکن نبود. با این حال، این استنتاج چیزی از ظرافت فکری و سرسختی سیاسی سلطه بدون هژمونی نمی‌کاهد.

#### چهارم

در اثر جوانی اریگی\* که متولد همان سال درگذشت گرامشی بود، دو جریان فکری در مورد هژمونی، که یکی بعنوان رابطه قدرت بین طبقات و دیگری بین دولت‌ها بود و تا آن زمان از هم جدا افتاده بودند، برای اولین بار در ترکیبی پایدار بهم پیوستند. مسیر شغلی غیر متعارفی که اریگی از مدیریت در شرکت چند ملیتی یونیلیور\*، تا فعالیت‌های همبستگی در رودزیا، تا سازماندهی مبارزات کارگران در ایتالیا و بررسی مهاجرت دهقانان در کالابریا\* تجربه‌ای

منحصر بفرد برای او فراهم آورده بود - شرکت چند ملیتی، مبارزات رهایی‌بخش ضد امپریالیستی، شورش کارخانه‌ای، زمین و کار - توشه‌ای برای پروژه او بودند. حاصل این تجربیات، که هم زمان که هال سرگرم کار روی تاجریسم، لاکلائو روی پوپولیسم و گوها روی شورش دهقانان بودند، کتاب *هندسه امپریالیسم* در سال ۱۹۷۷ بود که در آن سعی در تلفیق پارادیم‌های آلترناتیو هابسن\* و لنین در یک مجموعه منسجم از گزاره‌ها در ارتباط با امپراطوری‌های بریتانیا تا آلمان و تا آمریکا، و دگرگونی سرمایه در زمان هر کدام از این امپراتوری‌ها را پوشش می‌داد، ارائه دهد. اریگی متعاقباً (۱۹۸۲) در پاسخ به منتقدین اظهار داشت که بهتر بود که او مراحل متوالی امپریالیسم را که او مورد بحث قرار داده بود، سیکل‌های (چرخه‌های) هژمونی می‌نامید، نظریه‌ای که متن کتاب خطوط کلی آن را ترسیم می‌کرد (۳۶). در همان سال، مقاله او در یک کار جمعی بنام *دینامیسم‌های بحران بین‌المللی* - که در آن نظریات او زمانی که رهبر جریان بنام گروه گرامشی، یکی از جریان‌های انقلابی در طغیان بزرگ کارگری و دانشجویی در اواخر دهه شصت و اوائل دهه هفتاد در ایتالیا بود - تکوین یافته بود، آشکار ساخت که او از همان زمان امر پیوند زدن سطوح میان دولت‌ها و درون دولت‌ها از هژمونی را در یک چارچوب واحد آغاز کرده است (۳۷).

در این زمان، اریگی به ایالات متحده رفته بود و در دانشگاه بینگهتون\* همکار امانوئل والرشتین\* بود که به یک همکاری پربار و تأثیرپذیری متقابل آن‌ها از برودل\* و گرامشی انجامید - نظرات گرامشی از اریگی به والرشتین منتقل می‌شد، و نظرات برودل از والرشتین به اریگی. با [انتشار] *قرن طولانی بیستم* (۱۹۹۴) که انگیزه و پندار آن در کوزنتسا\*، سال‌ها پیش، زمانی که او در رویای تطبیق و آشتی دادن آدام اسمیت\* و مارکس، و وبر و شومپیتر بود، اریگی تئوری و تاریخ را با وضوح کامل در سبک و فرم اقتصاد با هم تطبیق داد. اریگی مانند گرامشی هژمونی را ترکیبی از اجبار و رضایت می‌دید. اما برخلاف معاصران خود، اریگی چپستی آن را نه در ایدئولوژی، بلکه در اقتصاد می‌جست. از نظر بین‌المللی، شرایط هژمونی وجود یک الگوی برتر از سازماندهی، تولید و مصرف بود، القاء کردن نه تنها قبول و موافقت با

ایده‌آل‌های و ارزش‌های هژمون، بلکه تقلید همه‌جانبه از آن بعنوان یک الگو از طرف دیگر دولت‌ها بود. هژمون نیز بنوبه خود با برقراری قوانین قابل پیش‌بینی معطوف به نظام بین‌المللی و دفع تهدیدها، مزایا و سودهایی برای گروه‌های حاکم در همه کشورها در برداشت. هژمونی با چنین مفهومی در تضاد با "سلطه استثمارگرانه" صرف قرار می‌گرفت، که یک دولت قدرتمند با زور و تهدید اطاعت را اخاذی، و یا احترام از جانب دیگران را با کاربرد خشونت طلب کند، بدون اعطای مزایایی به آن‌ها. هژمونی درون یک دولت و یا بین دولت‌ها "آن قدرت اضافی بود با باور به توانمندی و ظرفیت هژمون به حل و فصل همه مسائل حول و حوش منازعاتی که در سطح «بین‌المللی» متظاهر می‌شوند، در اختیار آن قرار داده می‌شد". بلحاظ بین‌المللی، این بدان معنا بود که رهبری به آن کشوری که می‌توانست "بگونه‌ای قانع‌کننده نشان دهد که می‌تواند نیروی محرک گسترش اعمال قدرت جمعی متقابل حاکمان در ارتباط با اتباع باشد" یا "بطور قانع‌کننده‌ای بتواند مدعی این باشد که گسترش قدرت آن نسبت به بعضی و یا همه دیگر دولت‌ها در جهت منافع عمومی اتباع همه دولت‌ها است" (۳۸).

معمولاً، چنین ادعاهایی تنها از طریق مدیریت نظام‌های از پیش موجود دولت‌ها متحقق نمی‌شد، بلکه از طریق دگرگونی آن نظام‌ها نیز بود که - یک ترکیب بدیع از سرمایه‌داری و قلمرو خواهی (سرزمین‌گرایی) - مستقل اما در عین حال دارای دینامیسمی در هم تنیده از انباشت سرمایه در سطح شرکت‌های اقتصادی، و گسترش یافته در سطح دولت‌ها، ایجاد شود.

این چارچوب تحلیلی توالی هژمون‌های تاریخی - جهانی بود که در [کتاب] قرن طولانی بیستم رصد شده‌اند. پس از دو قدرت هژمونی مدرن دولت شهرهای اولیه ونیز و جنوا در ایتالیا، دوران رنسانس، اریگی در روایت خود به سه هژمونی بزرگ عصر مدرن، آن‌گونه که خود دیده است، می‌پردازد: اولی در جمهوری هلند - یا جمهوری متحد هفت ایالتی هلند - در سده هفدهم، سپس امپراتوری بریتانیا در سده نوزدهم و در نهایت ایالات متحده در قرن بیستم (۳۹). چرخه پیش‌برنده این توالی سیکل‌هایی از انباشت سرمایه با نشانه‌هایی از فرمول مارکس پول - کالا - پول  $[M - C - M]$  است. گسترش سرمایه‌داری که پیشرفته‌ترین شرکت‌های آن در هژمونی تمرکز یافته‌اند، در درجه نخست

مادی هستند - سرمایه‌گذاری در تولید کالا و تسخیر بازارها. اما در طول زمان رقابت [موجب] کاهش سود می‌شود، چرا که هر بلوک سرمایه [به‌تنهایی] قادر به کنترل فضایی نخواهد بود که بلوک‌های رقیب، فناوری و یا تولیداتی را توسعه می‌دهند که موجب کاهش بهای تمام شده می‌شوند. در چنین مرحله‌ای، انباشت در هژمون - بطور کلی - گرایش به سمت گسترش مالی پیدا می‌کند، چرا که دولت‌های رقیب در تلاش جهت گسترش قلمرو خود، بر سر رسیدن به سرمایه‌های متحرک با یکدیگر رقابت می‌کنند. با تشدید رقابت و بروز درگیری‌های نظامی، هژمونی در هم شکسته و موجب بروز دوره‌ای از هرج و مرج در سیستم می‌شود. در نهایت از دل چنین هرج و مرجی قدرت هژمونیک جدیدی پدیدار می‌شود و مجدداً یک سیکل از گسترش مادی بر بنیادی نو آغاز می‌گردد، که قادر به تأمین منافع همه دولت‌های دیگر و همچنین بخشی و یا همه اتباع (سوژه‌ها) می‌شود. در چنین توالی، هر هژمون متواتر از [هژمون] قبلی جامع‌تر [فراگیرتر]، و از بنیادی وسیع‌تر و قدرتمندتر از [هژمون] قبلی برخوردار است - جمهوری هلند ترکیبی بین یک دولت - شهر و دولت - ملت بود، بریتانیا یک دولت - ملت بود؛ و ایالات متحده یک دولت قاره‌ای است.

حال ما در کجای این فرآیند تاریخی ایستاده‌ایم؟ اریگی معتقد بود که گسترش مادی سرمایه‌داری تحت هژمونی آمریکا، خیلی زود، و در [دوران] پسا جنگ و در پایان دهه شصت میلادی از نفس افتاد، و پس از بحران دهه هفتاد میلادی، راه برای یک سیکل از توسعه مالی هموار شد که مورد بهره‌برداری ایالات متحده قرار گرفت که قدرت جهانی خود را فراتر از زمان خود حفظ کند (۴۰). اریگی بار دیگر، خیلی زود، پیش‌بینی کرد که این توسعه مالی ناپایدار خواهد بود، و با انفجار احتمالی آن، بحران نهایی هژمونی آمریکا فرا خواهد رسید. آینده پیش‌رو چه بود؟ اریگی در نوشته سال ۱۹۹۴ خود بر جنبه بی‌سابقه‌ای از تاریک و روشن‌های هژمونی آمریکا تأکید کرد که کاملاً خلاف هژمونی هلند و بریتانیا بود، [این جنبه] نوعی دوشاخگی بین قدرت نظامی و مالی بوجود آمده بود، چرا که آمریکا توانسته بود تفوق و برتری نیروی نظامی خود در عرصه جهانی را کماکان حفظ کند، و به یک ملت بدهکار تنزل موقعیت داده بود، حتی در شرایطی که صندوق وجه نقد جهان به آسیای شرقی نقل مکان

کرده بود. این اتفاق بی‌سابقه‌ای بود. آیا معنای آن این نیست که با به سر آمدن دوران یک هژمون، دوره دیگری از هرج و مرج در کل سیستم در پیش‌رو است؟

الزاماً نه، اریگی در اثر بعدی خود با این نظریه کمی بازی کرد که شاید جهان بالاخره بتواند از منطق سرمایه و سیکل‌های هژمونی و پی‌آمدهای مخرب آن بگریزد. بر پایه آموزه‌های برودل\*، قرار نبود که سرمایه‌داری را معادل تولید برای بازار قرار داد - سرمایه‌داری روبنای مالی بود که بر فراز آن بنا شده بود، که نیازمند قدرت دولتی برای کارکردهای خود بود. پس یک جامعه مبتنی بر بازار همان‌گونه که آدام اسمیت، که اصلاً دل خوشی از طمع بازرگانان و یا تجاوزات استعماری نداشت، زمانی در نظر داشت، می‌توانست بدیلی برابرطلبانه برای سرمایه، همان‌گونه که مارکس به تصویر کشیده، باشد؟ آیا الگوی متمایز توسعه آسیای شرقی در دوران پیشا مدرن، قبل از ورود امپریالیسم غرب حاکی از عملی بودن چنین مسیری نیست؟ آیا رشد جذاب و دیدنی جمهوری خلق چین در عصر جدید، با اقتصادی بزرگتر از آمریکا در چشم‌انداز آتی، ریشه‌های آن در بازیابی پویایی عصر گذشته نهفته نیست؟ (۴۱). در نهایت تنها پاسخ‌های احتمالی ممکن بود، اما در این راستا - "ظهور یک جامعه بازار جهانی با مرکزیت آسیای شرقی که بنیادش استوار بر احترام متقابل فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهانی بود"، و "الگوی توسعه‌ای بلحاظ اجتماعی و زیست محیطی پایدار" - امیدهای نهایی اریگی در چنین سمت و سوی قرار داشت (۴۲).

گسست موجود در اجرای پروژه بدیع اریگی تابع منطقی بود. جایگاه اردوی کار - که او در نیمه دهه هفتاد میلادی قبل از مهاجرت به آمریکا بعنوان محور سنتزی که طراحی کرد، در کتاب قرن طولانی بیستم خالی بود. وی اظهار داشت که گنجاندن اردوی کار در ساختاری تحت سلطه دینامیسم‌های مالی‌گرایی، که او در گذشته درک چندانی از آن نداشت، نشان داده شده بود که بسیار دشوار است (۴۳). اما، حتی وقتی که او کتاب بعدی خود، *آدام اسمیت بر پکن\** را نوشت، باز هم اثری از آن [اردوی کار] نبود. چنین گسستی ریشه در نوعی ناامیدی داشت. اریگی طبقه کارگر غرب را در اوج سرکشی خود پس از جنگ،



در آشفته‌گی [سال‌های] دهه شصت و اوائل دهه هفتاد [میلادی] در ایتالیا دیده بود، و زمانی که روی کتاب *قرن طولانی بیستم* کار می‌کرد دلبستگی عمیق خود را نسبت به اردوی کار بین‌المللی از دست نداده بود. چهار سال قبل از انتشار کتاب، او بازسازی جالبی از تاریخ اردوی کار از زمانی که *مانیفست کمونیست* منتشر شده بود، نوشت و منتشر کرد. برای مارکس آینده طبقه کارگر بعنوان گورکن سرمایه‌داری در ترکیبی از [دو عامل] قدرت جمعی آن که فنآوری مدرن به او اعطاء کرده بود، و سیه روزی اجتماعی که بواسطه منطق محروم سازی و فقیر کردن‌اش، که منطق تولید سرمایه‌داری برای تحصیل سود به او تحمیل کرده بود، می‌دید امری مثبت که طبقه کارگر را قادر به براندازی قدرت سرمایه می‌کرد و امری منفی که او را ناگزیر به دست یازیدن به چنین امری می‌کرد.

اما آنچه را که مارکس بهم پیوند زده بود، تاریخ از هم گسسته بود. چرا که صنایع پیشرفته موضوع قدرت اجتماعی اردوی کار را به حداکثر خود رسانده بود و در اسکاندیناوی و کشورهای انگلیسی زبان غربی و پس از جنگ اروپا و ژاپن، کارگران گزینه رفرمیستی برنشتاین را ترجیح دادند جایی که توسعه اقتصادی نازل بود، در روسیه و در هر جای دیگری از شرق، فقر مادی خالق شرایط ذهنی برای راه‌لنین به سوی انقلاب شد. اما از زمان رکود [اقتصادی] دهه هفتاد هر دو مقصد دستخوش بحران شدند، برون‌سپاری به کشورهای جنوب موجب تضعیف طبقه کارگر غرب شد، و صنعتی شدن طبقه کارگر در شرق را تقویت کرد، ترکیب نیروی کار، که مدتی طولانی به صورت دو قطبی رها شده بود، شروع به تجدید سازمان خود کرد. جنبش همبستگی در لهستان\* و موج اعتصابات در کره و برزیل نشانه‌هایی از هم سطح شدن شرایط در عرصه بین‌المللی بود که امکان تحقق چیزی همانند نظریه مارکس بود (۴۴).

یک دهه بعد از [حاکمیت] نئولیبرالیسم - که دیگر جنبش همبستگی از بین رفته بود، جنبش سندیکایی در سراسر غرب سقوط آزاد کرد - آیا هنوز هم چنین امکانی محتمل بود؟ اریگی در تألیف مشترکی که با بورلی سیلور\* نوشت بسیار محتاط تر بود، اما ناامید نبود. درست است که "نظم بین‌المللی کارگر ستیز" مستقر شده بود، اما آیا ممکن نبود که جنبش دوگانه کارل پولانی\* در رویا رویی

با کالایی سازی براه بیفتد؟ گذشته از این‌ها، سوسیال‌دموکرات‌ها در سیزده دولت از پانزده دولت اتحادیه اروپا در قدرت بودند. "سلب قدرت از جنبش‌های اجتماعی - بویژه جنبش کارگری - که تا حدود زیادی پدیده‌ای مقارن با گسترش جهانی [سرمایه] مالی در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بود"، اریگی و سیلور\* برآمد موجود را موج نوینی از تعارضات اجتماعی پیش‌بینی کردند (۴۵). پژوهاک این پیش‌بینی در کتاب «آدام اسمیت در پکن» وجود دارد، که بگونه‌ای بسیار مختصر به ناآرامی‌ها در روستاها و شهرها در چین می‌پردازد، اما [چنین برخورداردی] نسبتاً ضعیف و حاشیه‌ای با بحث کتاب است.

ریشه و منشاء نخستین این تعدیل و انعطاف در نظرات اریگی تا حدودی در ایتالیا نهفته است. گروهی را که او در اوائل دهه هفتاد رهبری می‌کرد، بخشی از جریان گسترده کارگر گرایی (اوپریسمو\*) را تشکیل می‌داد، جریان مهمی - که ماریو ترونٹی\* مؤثرترین تئوریسین آن بود - و به دستاوردهای نیروی کار آمریکایی در سنگر فوردیسم\* تحت دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت به دیده تحسین نگاه می‌کرد. اریگی با ارث بردن از این سنت ایتالیایی که در نیودیل\* اغراق می‌کرد و آن را به هژمونی آمریکایی، در اوج خود، نسبت می‌داد، آن را ظرفیتی می‌دید که بتواند از آن بعنوان الگویی بین‌المللی از رفاه عمومی در تداوم (امتداد) خطوط و سیر نیودیل در خارج مطرح کند، مانند این که واشنگتن به "منافع عمومی اتباع کلیه کشورها" پاسخ داده است. او هشدار خود را که "ادعای گروه مسلط در نمایندگی منافع بین‌المللی (جهانشمول) همواره کم و بیش نوعی کلاهبرداری" است، را فراموش کرده بود (۴۶). او در ارزیابی آن چه که سازمان‌های صنفی و اتحادیه‌های کارگران معدن بدست آورده بودند اشتباه کرد، که راه را برای روی برگرداندن او از نیروی کار مهیا کرد. در عین حال، در انبان تجربه سیاسی او، همواره نیروی دیگری از تمرّد بود، یعنی همان منبع تغییرات سیاسی، که او در سالیسبری\* و دارالسلام\* شاهد آن بود، که هرگز احساس بسیار قوی خود را نسبت به آن از دست نداد. گذشته از این نابرابری در سطح بین‌المللی بین دولت‌ها، بسیار عظیم‌تر از نابرابری بین طبقات در کشورهای پیشرفته در غرب بود. جهان سوم به آسانی به انقیاد نخواهد آمد.

پیش‌بینی مارکس در دیترویت\* متحقق نشده بود، اما فراست بینش اسمیت ممکن است در پکن شکل بگیرد.

تربیت نخستین او تأثیر دیگری هم بر کار آتی او داشت. برخلاف همه‌گیری کارگرگرای، گروه او صریحاً تمرکز عمده را بر دفترهای گرامشی معطوف نکرد، بلکه بر نوشته‌های او در باره شوراهای کارخانه‌ها در دوره‌ای از زندگی کاری‌اش که قبل از زندانی شدنش در هفته‌نامه «نظم جدید\*» قلم می‌زد، گذاشت. در واکنش به حزب کمونیست ایتالیا به ابزاری کردن نوشته‌های زندان، زمان زیادی برای پرداختن به مضامین "ملی - مردمی" نماند - موردی که در دیگر بخش‌های کارگرگرای مورد تمسخر قرار می‌گرفت. این امر اثر خود را در کار اریگی برجا گذاشت. با بنا نهادن نظریه‌های گرامشی از سطح ملی طبقات به نظام بین‌المللی دولت‌ها، او میراث گرامشی را برخلاف هرکس دیگر بسیار رادیکال‌تر و خلاقانه‌تر دگرگون کرد. اگرچه حاصل معماری او هر دو سطح را شامل می‌شد، اما تردیدی وجود نداشت که کدام یک مسلط بود. نظام در درجه نخست قرار می‌گرفت؛ و دولت‌ها که اجزاء ترکیبی آن بودند، با فاصله زیاد در مقام دوم، او در هر ج و مرج و حکمرانی اظهار داشت که "علاقه ما به فرآیندهای هم‌سطح"، "شدیداً محدود به نقشی است که آن‌ها بعنوان سرچشمه تغییرات نظامند در گذار هژمونیک ایفا می‌کنند، است" (۴۷). بدین ترتیب ملت‌ها همواره پیوند [اتصال] ضعیف در ساز و کار گرامش‌یابی او بود، سازه‌های قدرت هژمونیک درون آن‌ها به ندرت مورد توجه زیاد قرار می‌گیرند. این [پیوند ضعیف] می‌تواند به سهل‌انگاری [یا بی‌اعتنایی] منتهی شود، حاکمان آمریکا و چین مانند هم - شوالیه‌های نیودیل و عصر رفورم - از قلم مویی بهره می‌جویند که برای گرفتن آن‌ها بیش از اندازه پهن است، یا جزئیات چنگال آن‌ها بر زیر دستان‌شان دیده نمی‌شد.

گذار عالی مفهوم گرامشی از هژمونی از سطح درون دولتی به بین دولت‌ها، هزینه‌ای متناسب داشت. اریگی از کار گوها آگاه بود، و مکرر برای نشان دادن افول قدرت ایالات متحده در جهان که "سلطه بدون هژمونی" شده است، به آن استناد می‌کرد (۴۸). اما در عین حال تفاوت‌هایی بین این دو سطح وجود دارد.

روابط بین طبقات در درون یک ملت، محاط در چارچوب عمومی حقوقی و فرهنگی رایج است که در رابطه بین دولت‌ها چنین [چارچوبی عمومی از روابط حقوق فرهنگی] جاری نیست. ترکیب ارگانیک هژمونی، در ترم‌های گوها، همواره در سیاست‌های بین‌المللی با یک میزان بسیار بالاتری از زور نسبت به اقناع همراه است که با سیاست داخلی متمایز است. جنگ‌ها کماکان بعنوان ابزار کلاسیک روابط بین دولت‌ها باقی مانده است - هفت عدد از [جنگ‌های] جاری توسط برندگان جایزه صلح نوبل براه انداخته شده‌اند - و تحریم‌های امروز، مکملی چندان کمتر خشونت بارتر از جنگ نیستند. تاریخ نشان داده که توسل به نیروی نظامی که اریگی آن را نشانی از سپری شدن دوران هژمونی آمریکا می‌داند، تنها یک شکل سنتی از اعمال آن نوع هژمونی بود؛ بگذریم از این که محاصره اقتصادی بعنوان قرین آن، هرگز تا این اندازه موفقیت‌آمیز نبوده است. این که زمانبندی اریگی ممکن است سپری شده باشد، به این معنا نیست که پیش‌بینی او غلط از آب درآمده باشد. علیرغم این در نظریه‌ای چنین عام، همواره حفاظی (پناهی) در مقابل این که آرزوها عنان اندیشه را در دست گیرند وجود دارد.

## Raymond Williams

ریموند ویلیامز، (۱۹۲۱ - ۱۹۸۸). منتقد و رمان‌نویس اهل ولز بود. او شخصیتی تأثیرگذار در حزب چپ نو و مباحث گسترده‌تر فرهنگ بود. نوشته‌های او در باره سیاست، فرهنگ، رسانه‌های جمعی و ادبیات سهم عمده‌ای را در نقدهای مارکسیستی از فرهنگ و هنر به خود اختصاص داده‌اند.

## Resistance through Rituals

مقاومت از طریق آئین‌ها.

## Policing the Crisis

مه‌ار بحران‌ها

## Toryism

توری، شخصی است که فلسفه سیاسی معروف به ترویزم را مبتنی بر نسخه انگلیسی سنت‌گرایی و محافظه‌کاری بر عهده دارد، که برتری نظم اجتماعی را حفظ می‌کند، همانطور که در فرهنگ انگلیسی در طول تاریخ تکامل یافته است. توری با عبارت «خدا، ملکه و شاه» خلاصه شده است. توری‌ها بطور کلی سلطنت طلب هستند. از نظر تاریخی دارای میراث دینی کلیسای عالی انگلیکان و مخالف لیبرالیسم جناح وینگ بودند.

## Passive revolution

Tom Nairn

## Ukanian Unity

## The Break – up of Britain

Ernesto Laclau

ارنستو لاکلاو (۱۹۳۵ تا ۲۰۱۴) فیلسوف و تئوریسین مارکسیست اهل آرژانتین بود. لاکلاو به همراه همسرش شانتال موفه، بعنوان سردمداران مکتبی بنام "مکتب تحلیل‌گفتمانی اسکس" قلمداد می‌شوند. این مکتب در سال‌های اخیر بترتیب شاگردانی نظیر آلتا نوروال، دیوید هوارث، جیسون گلینوس، یانیس استاوراکاکیس، الیور مارشارت، جیکوب تورفینگ، و دیگرانی همت گمارده است که امروزه هر یک از آنان بعنوان نظریه‌پردازان یا شارحان این

مکتب یا صاحبان آثاری ناب بشمار می‌روند. وی برنده جوایزی همچون «کمک هزینه گوگنهایم» شده است.

### Jorge Abelardo Ramos

خورخه ابلاردو راموس (۱۹۲۱ - ۱۹۹۴). سیاستمدار، مورخ، روزنامه‌نگار، سردبیر و نویسنده. او خالق جریان سیاسی و عقیدتی بنام چپ ملی در آمریکای لاتین بود. ایده‌های او کماکان در آمریکای لاتین تأثیرگذار اند.

### Juan Peron

خوان پرون، (۱۸۹۵ تا ۱۹۷۴) ژنرال و سیاستمدار آرژانتینی بود که پس از خدمت در مشاغل مختلف دولتی از جمله وزیر کار و معاون رئیس جمهور، سه بار بعنوان رئیس جمهور آرژانتین انتخاب شد. او طی یک کودتای نظامی در سال ۱۹۵۵ از کار برکنار شد. پرون در سال ۱۹۷۳ بقدرت بازگشت و تا پیش از درگذشتش در سال ۱۹۷۴ و جانشینی همسر سومش ایزابل پرون به جای او شش ماه در قدرت بود. پرون و همسر دوم او نزد بسیاری از مردم آرژانتین محبوبیت گسترده‌ای داشتند و تا به امروز همچنان بعنوان نماد حزب پرونیست شناخته می‌شوند. پیروان پرون‌ها تلاش‌های آنان را برای محو فقر و تکریم کارگران می‌ستایند، در حالی که منتقدان آن‌ها را عوام فریب و دیکتاتور می‌دانند.

### Ongania

خوان کارلوس اونگانیا (۱۹۱۴ - ۱۹۹۵) سیاستمدار اهل آرژانتین. او از طریق کودتا به قدرت رسید که خود او آن را انقلاب نامید و هدف خود را ایجاد یک نظم سیاسی و اجتماعی جدید نامید. او مخالف سرسخت لیبرال دموکراسی و کمونیسم بود. بازوی اجرایی حکومت او چه در عرصه سیاست و هم اقتصاد نیروهای مسلح آرژانتین بودند. رژیم او را نوعی «دولت استبدادی - بوروکراتیک» نامگذاری کرده‌اند که مشابه آن رژیم‌های نظامی برزیل (۱۹۶۴ - ۱۹۸۴)، رژیم پینوشه در شیلی بعد از کودتای ۱۹۷۳ و نیز رژیم خوان ماریا بوردابری در اروگوئه هستند.

### Essex

دانشگاه اسکس، دانشگاهی در شرق انگلستان و در شمال شرقی لندن بزرگ واقع شده است. فعالیت این دانشگاه بیشتر در زمینه علوم اجتماعی و سیاسی است.

### Althusserian

لویی پیر آلتوسر، (۱۹۱۸ تا ۱۹۹۰) فیلسوف مارکسیست فرانسوی بود. او از بالاترین مقامات آکادمیک حزب کمونیست فرانسه بود و نظریه‌هایش عمدتاً در پاسخ به خطراتی

همچون مارکسیسم انسان‌گرایانه مکتب فرانکفورت بودند که به زعم او بنیان‌های نظری مارکسیسم را تهدید می‌کرد. لویی آلتوسر «مارکسیستی ساختارگرا» است که مفهوم ایدئولوژی در اندیشه مارکس، در دست‌های او ورز بیشتری پیدا کرده است. او با تأسی از مارکس بر این باور است که هر نظام اجتماعی برای بقا و ماندگاری‌اش ناگزیر از باز تولید شرایط و روابط تولید است. به این معنا که هر صورت‌بندی اجتماعی باید شرایط تولید خودش یا به عبارت دیگر، نیروهای تولید و روابط تولیدی موجود را باز تولید کند. آلتوسر ضمن تفکیک بازتولید روابط از باز تولید نیروهای تولید نهادها و ساز و برگ‌های دولت را نیز به دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت و دستگاه‌های سرکوبگر دولت تقسیم می‌کند.

آلتوسر در دیدگاهی ضد اومانیستی معتقد بود که انسان‌ها عاملانی صاحب اختیار و آزادی کامل نیستند، بلکه موجوداتی وابسته به نیروهای تاریخی و غیر شخصی مبارزه طبقاتی هستند.

Chantal Mouffe

Enigo Errejon

اینیگو ارخون، یک دانشمند علوم سیاسی اسپانیایی است که بعنوان عضو در چهاردهمین کنگره نمایندگی این کشور خدمت می‌کند. او دارای دکترای فلسفه در علوم سیاسی است. وی دبیر سیاسی و استراتژی و تبلیغات پودموس است. او همچنین در طی دوره‌های یازدهم و دوازدهم عضو کنگره نمایندگان نیز بوده است. ارخون از پودموس جدا شد و در اوائل سال ۲۰۱۹ پلاتفرم جدیدی بنام Mas's Madrid را بنا نهاد. او بلحاظ نظریه سیاسی متأثر از نظر ارنستو لاکلائو و مکتب تحلیل گفتمانی اسکس است.

Togliatti

تولیاتی، سیاستمدار ایتالیایی و رهبر حزب کمونیست ایتالیا از سال ۱۹۲۷ تا زان مرگش بود.

Tito

تیتو، رئیس جمهور یوگسلاوی سابق و رهبر اتحادیه کمونیست‌های یوگسلاوی بود.

Bari

نام زندانی است که محل نگهداری زندانیان زمان جنگ دوم جهانی، در ایتالیا بود که توسط آلمان‌ها اداره می‌شد.

## Ranjit Guha

رانجیت گوها: مورخ هندی و پیرو مکتب تاریخ فرودستان. اصطلاح «فرودستان» را همچون اصطلاح هژمونی، آنتونیو گرامشی وضع کرده است. گوها مؤلف کتاب‌های تاریخی متعددی از زندگی و سرگذشت فرودستان جامعه است. کسانی که معمولاً صدای آنان در تاریخی رسمی که بازتابی از زندگی نخبگان است، شنیده نمی‌شود.

## Naxalite

ناگزالایت‌ها: گروه چریکی با ریشه در جنبش دهقانی در هندوستان بودند که ایدئولوژی مارکسیست لنینیستی داشتند و در سال ۱۹۶۹ در کلکته بنیانگذاری شد. عمده‌ترین گروه آن مائوئیست بودند. نام ناگزال برگرفته از روستای ناگزال در بنگال غربی بود که دهقانان آنجا در سال ۱۹۶۷ دسر به شورش زدند. این گروه را، گروهی بنوعی چپ افراطی می‌دانند که حاصل انشعاب در حزب کمونیست هند (مارکسیست) بود. دو سال بعد گروهی از آن‌ها دست به مبارزه مسلحانه زدند. پس از مدتی دامنه فعالیت آن‌ها بسیار محدود شد و بخشی از آن‌ها به مبارزه پارلمانی رو آورد و از مائوئیسم فاصله گرفت و تحت نام حزب کمونیست هند (مارکسیست - لنینیست) به فعالیت خود ادامه داد.

## E.P.Thompson

ادوارد پالمر تامپسون: تامپسون مورخ، نویسنده سوسیالیست و مبارز صلح بود. او را امروزه بیشتر برای پژوهش تاریخی‌اش در باره جنبش‌های رادیکال اواخر سده ۱۸ و اوائل سده ۱۹ میلادی در انگلستان و بریتانیا می‌شناسند و بویژه با کتاب تکوین طبقه کارگر در انگلستان (۱۹۶۳). از او همچنین زندگی‌نامه‌های موثقی در باره ویلیام موریس (۱۹۵۵) و ویلیام بلیک (۱۹۹۳) به چاپ رسیده است. او روزنامه‌نگاری پرکار و جستارنویسی برجسته بود. وی یک رمان و مجموعه‌ای از اشعار خود را نیز منتشر کرده است. آثار او در زمره مهم‌ترین تألیفات در حوزه تاریخ کاری و تاریخ اجتماعی در اواخر قرن بیستم می‌گنجانند که تأثیری بین‌المللی بر جای گذاشت. تامپسون یکی از اندیشه‌پردازان کلیدی حزب کمونیست بریتانیا بود که در سال ۱۹۵۶ بخاطر مناقشه در مورد حمله شوروی به مجارستان حزب را ترک کرد. با این حال بعنوان یک مورخ در سنت مارکسیستی باقی ماند و خواستار شورش استالینیسم بود، چرا که این کار را لازمه احیای اعتماد کمونیست‌ها به چشم‌اندازهای انقلابی می‌دانست. تامپسون نقشی کلیدی در برآمد چپ‌نو در بریتانیا در اواخر دهه ۱۹۵۰ داشت.

## Birmingham School

## Propp



Vygotsky

Lotman

Barthes

Levi – Strauss

Gluckman

Dumont

Bourdieu

Hilton

Hill

Lefebvre

Dharma

دارما یا درمه، واژه‌ای سانسکریت است. مفهومی در ادیان هندی تبار است که چند معنی دارد اما معنای اصلی آن نظام گیتی است. مفهوم درمه قابل مقایسه با مفهوم اشه (نظام گیتی) در دین زرتشت است.

این ایده که رفتار در هماهنگی با درمه (قانونمندی ذاتی جهان)، رسالت و وظیفه هر فرد است، از متون باستان هندی و ایرانی سرچشمه می‌گیرد و این متون، خوشبختی بشر را در هماهنگ شدن با نظم و قاعده بنیادی جهان (ارد یا اشه) و برآوردن مطالبات این نظم و سامان بنیادی جهان دانسته‌اند.

در هندوئیسم دارما را در معنی وظیفه و رسالت هر فرد در زندگی در نظر می‌گیرند. در زبان‌های هندی امروزی، دارما بیشتر در معنای کیش و آئین افراد استفاده می‌شود. واژه دارما، خود از ریشه هندو ایرانی «دار» (داشتن) گرفته شده و از منظر لغوی به معنای برپا دارنده است. درمه از مفاهیم بنیادی فلسفه هندی است و اصلی است که کلیه مکاتب فلسفی هند آن را به نحوی از انحاء قبول دارند.

Tagore

Gandhi

Amritsar

Hume

Benthamism

Bhakti

باکتی بلحاظ ادبی به معنای عشق، فداکاری، جانسپاری، ایثار، دل‌بستگی است. در هندوئیسم برای رجوع به حالت عشق و سرسپردگی عابد (سرسپرده) به درگاه معبود الهی اش بکار می‌رود.

Bhagavad Gita

Dharmic protest

Hindutva

هندوتوا: شکل مسلط ناسیونالیسم هندو در هندوستان است. این لفظ را وینایاک رامودار ساوارکار در سال ۱۹۲۳ رواج داد. سازمان داوطلبانه ملی‌گرایی هندو. جنبش هندوتوا "به معنای کلاسیک تقریباً فاشیست" توصیف کرده‌اند که پایبند به مفهوم مورد مناقشه اکثریت همگون‌سازی شده و همگونی فرهنگی است. برخی در برچسب فاشیست مناقشه می‌کنند و معتقد اند هندوتوا شکلی افراطی از "محافظه‌کاری" یا "مطلق‌گرایی قومی" است. این ایدئولوژی در سال ۲۰۱۴ با انتخاب شدن نارندرا مودی بعنوان نخست‌وزیر، بمثابه جریان اصلی سیاست در هند درآمد.

Giovanni Arrighi

جووانی اریگی، (۱۹۳۷ تا ۲۰۰۹). جامعه‌شناس، تحلیل‌گر سیستم جهانی ایتالیایی.

Uniliver

یونیلیور، شرکت چند ملیتی بریتانیایی - هلندی که مالک شمار زیادی از نام‌های تجاری بین‌المللی در زمینه مواد غذایی، نوشیدنی‌ها، محصولات مراقبت‌های بهداشتی، شوینده‌ها و لوازم آرایشی بهداشتی می‌باشد.

Calabria

ناحیه‌ای در جنوب ایتالیا.

Hobson

جان هابسن، (۱۸۵۸ تا ۱۹۴۰). اقتصاددان سوسیال لیبرال بریتانیایی که وابسته به آکسفورد بود. او منتقد امپریالیسم بود.

SUNY Binghamton

دانشگاه ایالتی نیویورک در بینگهتون.

Immanuel Wallerstein

امانوئل والرشتین (۱۹۳۰ تا ۲۰۱۹).

Braudel

برودل (۱۹۰۲ تا ۱۹۸۵) مورخ فرانسوی و از چهره‌های سرشناس مکتب آنال در قرن بیستم میلادی و پس از جنگ جهانی دوم بود.

Casenza

به فارسی کوزنتسا، شهری در جنوب ایتالیا.

Adam Smith

Schumpeter

شومپتر (۱۸۸۳ تا ۱۹۵۰) اقتصاددان و سیاسی دان اتریشی آمریکایی.

Bernstein

ادوارد برنشتاین (۱۸۵۰ تا ۱۹۳۰)، نظریه‌پرداز و سیاستمدار سوسیال دموکرات آلمانی عضو حزب سوسیال دموکرات و بنیانگذار سوسیالیسم تکاملی یا فرمیسم بود. او با انتقاد از مارکسیسم اورتدوکس به عنوان چهره اصلی مارکسیسم تجدیدنظر طلب معروف گشت. نظر او به اصلاح و تکامل تدریجی در امور جامعه و عدم ضرورت انقلاب سیاسی بود. مارکسیست‌ها او را به انحراف از مارکسیسم و سوسیال دموکراسی متهم می‌کردند.

Solidarnosc

اتحادیه همبستگی سولیدارنوئشچ: اتحادیه مستقل خودگردان اتحادیه‌های کارگری در لهستان که در سال ۱۹۸۰ میلادی تشکیل شد و تا سال ۱۹۸۶ به هسته اصلی مقاومت عمومی در برابر حکومت لهستان تبدیل شد.

Beverly J Silver

بورلی سیلور (متولد ۱۹۵۷ -). دانشمند آمریکایی که تخصص او در مسائل کار و توسعه است. کارهای او به بیش از دوازده زبان ترجمه شده است. او پروفیسور جامعه شناسی در دانشگاه جان هاپکینز در بالتیمور، مریلند است.

### Karl Polanyi

کارل پاول پولانی - ۱۸۸۶ تا ۱۹۶۴ - مورخ اقتصادی، انسان شناس اقتصادی، اقتصاددان سیاسی، جامعه شناس تاریخی و فیلسوف اجتماعی یهودی مجارستانی بود. مهم‌ترین اثر او «دگرگونی بزرگ» است. او باورمند به جنبش دوگانه در نظام اجتماعی اقتصادی بود.

### Operaismo

اوپرئیسمو یا کارگر گرایی، تئوری سیاسی که تأکید بر اهمیت و یا ستودن و برجسته کردن طبقه کارگر دارد. این تئوری در ایتالیا در طی دوره‌ای اهمیت ویژه‌ای یافته بود.

### Mario Tronti

ماریو ترونٹی (متولد ۱۹۳۱)، پروفیسور سیاستمدار ایتالیایی. از وی بعنوان یکی از بنیانگذاران تئوری کارگر گرایی نام برده می‌شود. وی در دهه ۱۹۵۰ میلادی یکی از فعالین حزب کمونیست ایتالیا بود.

### Fordism

فوردیسم، گرایشی متأثر از نظام اقتصادی حاکم بر کارخانه‌های خودرو سازی هنری فورد در آمریکا بود. این گرایش مبتنی بر ترکیبی از قیمت پائین‌تر و دستمزد بالاتر با تولید انبوه و بازاریابی گسترده و تسهیلاتی برای مصرف کننده بود.

### New Deal

نیو دیل، به برنامه اقتصادی و اجتماعی فرانکلین روزولت رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا بعد از بروز رکود بزرگ در ایالات متحده در سال ۱۹۲۹ میلادی اطلاق می‌شود.

### Salisbury

سالیسبری، شهری در ناحیه جنوب غربی انگلستان.

### Dar Es Salaam

دارالسلام، بزرگترین شهر تانزانیا.

### Detroit

دیترویت، بزرگترین شهر ایالت میشیگان در ایالات متحده آمریکا و مرکز خودرو سازی در این کشور. جنرال موتورز، دیترویت دیزل، فورد و کرایسلر در این شهر مستقر اند.

### Ordine Nuova

هفته‌نامه نظم جدید که توسط گروهی از یک سازمان نئوفاشیست رادیکال ایتالیایی در سال ۱۹۵۳ بنیانگذاری شد. اعضای این گروه در دوره‌ای، تحت رهبری پینوروی و کلمنت گرازیانی، در تعداد زیادی از قتل‌های سیاسی نقش داشتند.

## فصل نه

## واژگون شدگی

در جهان امروز تنها یک کشور وجود دارد که در آن هژمونی اصطلاحی مرکزی در زبان رسمی دولت است. تنها در چین است که حتی در قانون اساسی نیز [چنین اصطلاحی] را می‌توان یافت. در پس رسیدن هژمونی به چنین جایگاهی طنز متناقضی، گرچه غیر مستقیم، نهفته است - که پرتویی پررنگ بر طالع آن در غرب، در تاریخی که درازای آن به قبل از پیدایش آن در یونان باستان برمی‌گردد، می‌افکند. وقتی که پادشاهی ژو\* غربی در قرن هشتم پیش از میلاد، پس از سیصد سال سقوط کرد، قلمرو شرقی کشور بهم ریخت و به صحنه درگیری و ستیز اُردهای فئودال مدعیان جانشینی ژو تبدیل شد. اقتدار سلطنتی بگونه فزاینده‌ای تنها بشکل صوری وجود داشت که توسط حکومت‌های نیمه چینی\* احاطه شده بود. تحت چنین شرایطی، در قرن هفتم قبل از میلاد، شخصیت ارباب (لُرد) در شمال یک فرمانده عالی نیروهای نظامی پدیدار شد که با حمایت فئودال‌های کوچک‌تر با هدف و در شکل رسمی دفاع از قلمرو کشور در برابر تهدیدهای خارجی و داخلی، از او حمایت می‌کردند. او سپس با استناد به قانون عطف به ماسبق در عمل نقش شاه را ایفا می‌کرد. بدین ترتیب [برای تفکیک این دو] به اولی اصطلاح جدید با\* (ba) و به دومی لقب سنتی وانگ\* (Wang) داده شد. بر اساس روایت افسانه‌ها در طی زمان فقط پنج "با" وجود داشته - یک رقم جادویی - آن‌ها هر یک رهبر اتحادیه‌هایی بودند که با متحدان خود مجالس قانونگذاری تشکیل می‌دادند، و پیمان‌های رسمی، و میثاق وفاداری می‌بستند. شباهت‌های چنین الگویی با نمونه لیگ‌ها در یونان باستان که در تاریخ آغازین کشورهای غربی با نام "هژمون" شناخته می‌شد، موجب گردید که «با» را به «هژمون» معنا کنند (۱).

زمانی که دیگر دودمان ژو\* هر چه بیشتر ضعیف شد و تنها اثری از آن باقی ماند، و فئودال‌های مناطق مختلف سرگرم تصرف سرزمین‌ها و جمع‌آوری گروه‌های نظامی جهت ایجاد دولت‌های تمام عیار و ستیز با یکدیگر شدند، و در

زمان کنفسیوس در قرن ششم قبل از میلاد، اصطلاح «با» از صحنه سیاسی دیگر محو شده بود، اما خاطره آن‌ها در تمام طول عصر هرج و مرج دولت‌های جنگ طلب\* در دویست و پنجاه سال بعد، زمانی که چین به مجموعه‌ای از جریان‌های درنده خوی نظامی سیاسی مدام در ستیز با یکدیگر، تقسیم شده بود، و دانشوران وحشت‌زده از وضع موجود، در پی یافتن راه‌حلی برای آن در تصویر آرمانی اتحاد از دست رفته گذشته، - زمانی که امپراطوری ژو تمام و کمال و بلامنازع در سرتاسر کشور بود - بودند. در چنین نظام ارزشی، اصطلاح «با» براحتی نمی‌توانست مناسب باشد، چرا که آن‌ها سخن از امری که قبلاً واحد و آسیب ندیده، و حال رقیق و تقسیم شده بود، می‌راندند. کنفسیوس خود در مورد آن‌ها هنوز مردد و مترصد بود. وقتی که از او پرسیدند که در مورد گوان ژونگ\* شخصیت ظالم و دست راست «با» اول چه فکر می‌کند، از پاسخ گفتن طفره رفت. "دوک خوان\* (Duke Huan) در دوره‌ای که گوان ژونگ نخست وزیر او بود، توانست هژمون باشد و نظم را بر قلمرو تحمیل کند. حتی تا امروز نیز مردم از آن‌چه که او انجام داد سود می‌برند". اما زمانی که تحت فشار قرار می‌گیرد و در مورد خصوصیات اخلاقی [گوان ژونگ] او می‌پرسند، تنها آه می‌کشد و پاسخ می‌دهد: "اما در مورد خیرخواهی او، کرامت او . . .". (۲). بدین ترتیب، [قضاوت] در مورد "مرام یک با"، نوعی دوگانگی شدید دیده می‌شود.

دو قرن بعد، در بحبویه هرج و مرج دولت‌های متخاصم، منسیوس\* در این مورد نظر قاطعی داشت: "باها نماد شناعت بودند، و آنان نیز که بعد از آن‌ها آمدند، حتی بدتر بودند". "یک هژمون با استفاده از زور برای خود خیرخواهی و سخاوتمندی خریداری می‌کند. و برای رسیدن به چنین مقامی باید دولت بزرگی داشته باشد. یک پادشاه با تقوا و اهل سخاوتمندی است. او نیازی به یک دولت بزرگ ندارد. . . . یک هژمون با استفاده از زور دیگران را مقهور می‌کند، فرمانبرداری از او بر پایه اراده و داوطلبانه نیست؛ آن‌ها به آن گردن می‌نهند، چرا که ضعیف‌تر هستند. یک پادشاه پیروانش را به اعتبار تقوا و کرامت خود رهبری می‌کند، مردم خوشحال‌اند و به او احترام می‌گذارند". سپس او برای

این‌که موضوع را کاملاً روشن کند، چنین اضافه می‌کند: "هر پنج هژمون، در مقام قیاس با سه دودمان پادشاهی، جنایتکار بودند". (۳).

با این اظهار نظر نوعی دوگانگی قوی بوجود آمد که در آن اصول یک «با» فریب و خشونت، و اصول شاه [وانگ] انسانیت و نیک‌خواهی بود - رن\* (ren)، خوبی و عشق، فضیلت اصول کنفوسیوسی بودند. در آغاز قرن سوم قبل از میلاد، شونزی\* از ظرافت بیانی بیشتری برخوردار بود. از آن‌جا که حاکمان معاصر بلحاظ اخلاقی حتی از (باها) نیز بدتر بودند، گونه‌شناسی (typology) قدرت می‌بایست شکلی سه گانه (تری‌کونومی - trichotomy) داشته باشد، که شخصیت دیگری بنام چیانگ\* (qiang)، یک آکتور قدرتمند، را نیز شامل گردد. "شاه در پی یافتن مردان مناسب برای خود بود. یک هژمون در سودای پیدا کردن متحدان بیشتر بود و چیانگ یا همان شخصیت قدرتمند در تلاش برای کسب قلمرو بود". جایی که یک چیانگ تنها با استفاده از نیروی زور و بیرحمی حکومت می‌کند، عداوت و کینه دیگران به خود و خود ویرانی خویش را موجب می‌گردد، در صورت فقدان یک پادشاه (وانگ) واقعی، یک (با) می‌تواند نقش نسبتاً سازنده اقتصادی و سیاسی ایفا نماید. از سوی دیگر، تمجید و تحسین هژمون‌ها که حکمرانی آن‌ها "هرگز بنیادی آموزشی نداشت" و در "برقراری نظم و فرهنگ متعالی" ناکام بودند، و "از اختلافات بعنوان پوششی برای دفاع از ستیز استفاده می‌کرده و به سخاوتمندی تظاهر می‌کردند" و پیوسته "در مسیر سود و بهره‌مندی شخصی بودند"، در حقیقت عملی شرم‌آور بود. آن‌ها تنها «تنها گزینه موجود\*» بودند. علیرغم این‌که شونزی\*، متفکری بمراتب واقع‌گراتر از کنفوسیوس یا مینسیوس بود، به تمجید و ستودن اصول تقوای مخالفین آن‌ها عودت کرد: "یک پادشاه واقعی چنین نیست. کرامت و سخاوتمندی او در جهان رفیع است. درستکاری او در جهان عالی است. . . کسی در جهان نیست که به او علاقه نداشته باشد. در برابر چنین اقتداری نمی‌توان مقاومت کرد، او پیروزی در جنگ و تصرف سرزمین‌ها را بدون تهاجم بدست می‌آورد. همه جهان، بدون کاربرد سلاح و زره، در مقابل او سر فرود می‌آورند". (۴) اما او برای رسیدن به چنین معجزه‌ای چکار باید می‌کرد؟ "آن کس که بذر فرهنگ و آئین (ru\*) می‌افشاند، به یک شاه واقعی تبدیل خواهد شد" (۵). در کشاکش زمانه خشونت،



تصویر متضادی از یک قلمرو صلح‌آمیز متبلور شد که توسط یک پادشاه خردمند حکمرانی می‌شد که تجسمی از اقتدار اخلاقی و حکمت عملی بود، و قادر بود "همه را در زیر عرش ملکوت\* (تیانشیا)" متحد کند. از آن‌جا که هیچ‌گونه برتری و تفوق اصول مذهبی در دنیای فکری چینی وجود نداشت که کسی بتواند به اعتبار آن معیار غایی ارزش‌ها را بیان کند، افسانه‌پردازی در باره تاریخ گذشته - عصر طلایی، "سه دودمان پادشاهی" - بعنوان [بدیل] جایگزین، که از زمان کنفوسیوس به بعد بمثابة مطلق‌های موهومی بکار گرفته شده بودند، در نظر گرفته شدند. در چنین تصویرسازی واران‌های، قدرت امری مطلق و بدون اصطکاک بود: تا زمانی که مناسک و آئین‌ها رعایت می‌شدند و سلسله مراتب بار دیگر مورد احترام قرار می‌گرفتند، جامعه و حکمران آن یک تن واحد بودند.

چنین امری به قوی‌ترین ذهن عصر و گذار شد که دارای سنتی کاملاً متمایز از قانونگرایی بود، که بتواند چنین موهوم پرستی را پشت سر بگذارد. از نظر هان فی زی\* گذشته معیار برتری نبود: بشر در زمانی گردآورنده میوه و دانه بود، حتی بدون استفاده از آتش و پخت و پز. سنت و آئین بنیاد علم و یا عمل نبودند. (۶). کیش و آئین سه دودمان پادشاهی نوعی بی‌فکری بود و وسواس در آئین پرستی پوچ و بیهوده بود. حاکم روشن‌بین "وقت کم و بسیار محدودی برای ستودن و تمجید از عهد باستان دارد. بنابراین چنین حاکمی در باره کرامت و سخاوتمندی حرف نمی‌زند". (۷) هان فی زی که از یک خانواده اریستوکرات و یک نسل جوان‌تر از شونزی بود، اصول سه گانه او را، - آئین شاهی (وانگ دائو)، آئین هژمون (با دائو)، و آئین مرد قوی (چیانگ دائو) - به حاشیه راند و آئین زائو دائو\* یا بعبارت ساده تر "آئین شهریاری کارآمد" با درآمیختن لگالیسم و دائوئیسم را در یک نظریه حکمرانی که خشونت و ایدئولوژی، و اجبار و رضایت را در هم آمیخته و در یک سیستم واحد بهم پیوسته، ارائه کرد. در چنین ترکیبی، نوعی اقتدار غیر شخصی از قانون - تلفیقی همزمان از اجبار و تلقین آموزش بود - نه تأثیرات جادویی آئین و تشریفات که تضمین‌کننده فرمانبرداری، و ووی\* (منفعلان) مردم باشند؛ بلکه با هوشیاری اعمال می‌شوند که متضمن و ناظر و کنترل‌کننده مقامات مجری قانون باشند (۸). در مراسم یاد

بود بین ژنگ\*، حاکم چین قبل از این که او اولین امپراتور چین شود، هان فی زی از او خواست که به "ائتلاف عمودی" دولت‌های جلگه مرکزی که تظاهر به تیانشیا می‌کنند، حمله کند و از آن طریق به تفوق و برتری دست یابد و آن گونه که عالمان گذشته متمایز کرده و با آن مخالفت کرده‌اند، تبدیل گردد. تلاش او باید معطوف به تبدیل شدن به یک باوانگ باشد - یعنی حاکمی که قدرت هژمونی را با خصلت پادشاهی ترکیب کند.

شاه چین، پس از آن که موفق به وحدت چین شد، لقب جدیدی که خود ابداع کرده بود - هوانگدی\* - امپراتور، را ترجیح داد. اما زمانی که امپراتوری او پس از مرگش فروپاشید، شیانگ یو\*، ژنرال شورشی که پایتخت را تصرف کرده بود خود را نه امپراتور، بلکه باوانگ نامید، تا آن زمان که توسط یکی از رقبا شکست خورد و کشته شد. رقیب فاتح او امپراتوری هان (han) را بنا نهاد. تحت حکمرانی دودمان جدید، میراث ایدئولوژیکی سلف او به یک باره منسوخ نشدند، چرا که (انگونه که گزارش شده) اگرچه اولین امپراتور از آموزه‌های کیش و آئین (ru) جلوگیری کرد، ولی [میراث ایدئولوژیکی سلف او] به ترکیب ضعیف و سست پایه‌ای از وحدت لگالیسم و عناصری از دائونئیست همراه با آثاری از کنفوسیونیسیم متحول شدند. این ترکیب بعدها به آئین هوانگ لائو\*، که بیان سیاسی آن در آش درهم و برهمی در تألیفی که به اصطلاح گوان تسی\* نامیده شد، شناخته شدند. اسطوره‌ای که به گوان ژونگ\* مشاور دوک هوان\* در پانصد سال پیش از آن نسبت داده شده است، که بخش زیادی از آن در قرن دوم پیش از میلاد تنظیم و در نهایت کل آن در قرن اول پیش از میلاد تألیف شده است. در آن تألیف، وانگ و (با) بار دیگر در نوعی از فرمولبندی که در شون تسی یافت می‌شد ظاهر می‌شوند، اگرچه حالا ترم سوم از اصطلاح سوم سه‌گانه (یا چهارگانه) کیانگ\* دیگر در انتها نیست، اما دی (di) - امپراتور - می‌تواند در آغاز باشد، همانگونه که در دوران پسا پادشاهی است. در چنین بخش‌هایی از نوشته دیگر ابهامات در مورد با (ba) در شون تسی از بین رفته اند: هیچ هاله منفی در مورد مفهوم هژمون دیده نمی‌شود (۹). در بخش‌های دیگر نوشته ویژگی‌های عامی برای حکمرانی شاهان و هژمون‌ها در نظر گرفته می‌شود و سپس ویژگی‌های خاص هر یک را جداگانه تعریف می‌کنند. در دیگر

عبارت، بار دیگر هر دو اصطلاح با یکدیگر در اسم ترکیبی باوانگ\* در هم آمیخته می‌شوند، مانند اصطلاحی که مورد نظر هان فی زی بود (۱۰).

اما وقتی که دولت هان بتدریج به اعتبار وضع قوانین مالیات کمتر برای ملاکین و تیولداران بزرگتر به تعادل جدیدی دست یافت، و موازنه بین دیوان دولتی و ارتش توسط نجیبزادگان و اشراف متعادل شد، ایدئولوژی کنفوسیوسی - که طبیعتاً برای هم مشرب‌ی و رفاه دانشمندان و ادیبان طراحی شده بود - به یک هسته بنیادی استمرار لگالیسم راهبردی که میراث شین بود، تبدیل گردید. در این سنتز، "صد مکتب" دوران دولت‌های در جنگ - و همچنین دولت هوانگ - لائو بتدریج توسط راست دینان (ارتدکسی) کنفوسیوسی با قدیس کردن دکترین آئین او به فراموشی و حاشیه رانده شدند. اما این روند بسیار تدریجی بود. در میانه قرن اول پیش از میلاد، امپراطور ژوان هنوز می‌توانست وارث خود را بخاطر این طرز تلقی که هنوز امپراطوری فقط بر پایه سنت و آئین‌ها، به جای ترکیبی از بادائو و وانگدائو (۱۱) میسر است، سرزنش کند؛ علاوه بر آن بقایای آموزه‌های باوانگ گاه به گاه تا زمان تانگ\* و حتی پس از آن مورد استفاده قرار گرفتند و ماندگار بودند. با ظهور و برآمد نئوکنفوسیونیسیم در اواخر قرن دوازدهم، همه این چیزها دستخوش تغییر شد. تحت حکمرانی سونگ شمالی\*، قدرت‌های رقیب در دیوان امپراطوری به نظریه پراگماتیستی در مورد تمایز بین پادشاه و هژمون روی آوردند: دولت اصلاحات وانگ آنشی\* به نزول ارزش و مقام دومی اذعان می‌کند، اما در عین حال ادعا می‌کند که نباید این ارزش‌گذاری بر اساس استانداردهای کهن و باستانی که دیگر واقع‌بینانه نیستند، باشند، در حالی که سیاستمدار محافظه‌کار مخالف او، مورخ شیمائوگانگ\* مدعی بود که وانگ و (با) به راحتی تعیینی از جایگاه و مقام بودند، بدون هرگونه فضیلت و برتری اخلاقی، و هر یک از آنها برای حکمرانی از همان روش‌های متداول دولتی استفاده می‌کردند (۱۲). رانده شدن دودمان هان از فراز [رودخانه] یانگزی\* (yangzi) توسط یورچین\* (jurchen) و سنگر گرفتن آن در جنوب، این پرسشگری در بین ادیبان را به همراه داشت و گسترش داد، که چه اشتباهی صورت گرفت، فشار بر کنفوسیوس‌گرایی که نوعی مطلق‌گرایی اخلاقی انتزاعی از آن بوجود آمده بود که رفتاری خصمانه نسبت به عملکرد

سیاستمداری و همچنین حساسیت زیبایی شناختی را موجب شده بود، شدت یافت. دکترینی که توسط جو شی \* (ZhuXi) رهبر مکتب - "راه حقیقت\*" (daoxue) - نظام‌مند شد اصول را در مقابل نتایج قرار داد و برای نخستین بار به منسیوس \* مقامی قانونی به‌عنوان یکی از چهار کتابی که بعداً نظام امتحان \* می‌بایست بر اساس آن بنیاد نهاده شود، داد و بدین طریق سرزنش با (ba) را غیر قابل جبران دانست. ترویج و تربیت تقوا و پاکدامنی نباید همراه با تلاش برای نفع، که ریشه در سود شخصی دارد و هیچ بازده مثبتی در پی ندارد، آلوده باشد. دستاوردهای مفروض مثبت گوانزی \* نشان داد که عمر کوتاهی داشتند، و حاکمان بعدی که همگی کم و بیش آلوده به قانون‌گرایی (لگالیسم) شدند، به انحطاط بیشتری در غلطیدند. دکترین جو شی در زمان حیاتش با مقاومت و مخالفت شدیدی روبرو شد. برجسته‌ترین مخالف نظری او چن لیانگ \* نتایج اجتماعی را مستقیماً قبل از خصوصیات و کیفیت‌های شخصی قرار داد. نه تنها گوانزی که در هاله‌ای از ابهام و افسانه پوشانده شده بود، بلکه بنیانگذاران سلسله‌های پادشاهی هان و تانگ، گائوزو، تایزونگ - که شناخته شده در استفاده از خشونت و خیانت در کسب قدرت بودند - شخصیت‌های قهرمانی بودند که متضمن بلافصل راه پادشاه و راه هژمون بودند که هر کدام بلحاظ تاریخی سودی به جامعه رسانده بودند. مقابله و رویارویی با روش‌های وانگ و با بی‌معنا بود: هر قانون موفق بر پایه تعادل بین این دو بود. وقتی که با بُهت دریافت که در میان دانشجویان ژجیانگ "یک باند شرور با زبانی سخیف از تحقیر شاه و عزت و احترام (با) دفاع می‌کنند که اندیشه سود و محاسبه نتایج را در سر دارند"، زو به چن، در باره تلاش مهلک او برای درهم آمیزی کمال و راستی با سودمندی هشدار داد. (۱۳). این برای مدتی طولانی بعنوان آخرین مجادله نظری باقی ماند. در سال ۱۲۳۸ طی فرمانی نظام جو شی \* به نظام لی شوی \* مکتب اصول - تغییر نام داده شد، که پی‌آمد آن نوعی دولت اورتدکسی شد و خود به موضوعی [ابژه‌ای] برای پرستش و ستایش در معبد کنفوسیوسی تبدیل شد. در سال ۱۳۱۳ چهار کتاب او - متعاقباً عبارات نامناسب منسیوس در آن‌ها حذف شدند - و سپس به کارپایه‌ی سیستم آزمون قرار گرفتند. از آن پس، دیگر هیچ‌گونه جایی برای دوگانگی نمی‌توانست وجود داشته باشد. با (ba) مترادف با منافع شخصی و

خسونت تبدیل شد و وانگدائو و بادائو به دو قطب خیر و شر تبدیل شدند. این مفاهیم چنان در اعماق زبان عامیانه رسوخ کردند که اصطلاح با (ba) در فرهنگ عامیانه بعنوان [شخص] قلدر و باوانگ (bawang) به نماد دو شخصیت رمان "رویای تالار قرمز\*" در اواسط قرن هجدهم اند - مانند نام ژو پان\* برادر بدکار بانوچای\* هستند.

## دوم

به تخت نشستن مکتب اصول بمثابه دکترین دولت، نتوانست فرهنگ جاری کنفوسیوسی در چین مینگ - چینگ\* را به سیستم جوشی [رهبری مکتب راه حقیقت] کاهش دهد. ادبیات توانست پیشرفت کند و موفق شد تحقیری را که دودمان هان به آن روا داشته بود از سر بگذراند. چشم‌اندازهای بدیل فلسفی تجلی یافتند، و نظم و آئین‌های جدید - بیشتر در زمینه تفکر تاریخی علم زبان (فیلولوژی) پدیدار شدند. اما تفکر سیاسی بعلت هم‌نوايي ایدئولوژیکی به نظم نوکنفوسیوسی از اخلاق‌گرایی انتزاعی ایستا که بواسطه سرکوب شدید و سانسور با ظهور منچو\* دوباره اعمال می‌شد، عقیم ماند.

دانش کنفوسیوسی در ژاپن در طی همین دوره، کلاً سمت دیگری یافت. در آن کشور از قرن دوازدهم، سرداران جنگجو به‌جای مقامات دولتی حکومت می‌کردند، در جامعه‌ای فئودالی با سیمای یک امپراطوری کم نفوذ، اما فاقد یک دولت بوروکراتیک متمرکز، قدرت سیاسی برتر توسط جانشینان متواتر شگون‌ها\* بالاترین لُردهای جنگ‌سالار در کشور، کنترل می‌شد. پس از ۱۵۰ سال ستیز داخلی، در اوائل قرن هفده شوگون سالاری توکوگاوا\* توانست کشور را آرام کرده و یک رژیم با ثبات باکو - هان\* برقرار کند، که برای اولین بار ایده‌های کنفوسیوسی توانستند بگونه‌ای قابل توجه ریشه بومی به‌خود بگیرند. معهدا تنظیماتی که آن‌ها بوجود آوردند، بگونه‌ای رادیکال با آنچه در چین بود، تفاوت داشت. در آن جا هیچ‌گونه نظام آزمون، باورمندی تقدس‌مآبانه و عبادتگاه‌های کنفوسیوسی وجو نداشتند. به طور سنتی، مشروعیت قدرت، به طور سنتی یا با بودیسم؛ که بسیار ریشه‌دارتر از چین بود، و یا از شینتوئیسم\*

تأمین می‌شد. روشنفکران کنفوسیوسی - بطور معمول پزشکان، راهبان یا سامورایی‌ها دکلاسه\* (خارج از طبقات) محسوب می‌شوند - و بنابراین از جایگاه و موقعیت حاشیه‌ای برخوردارند و بر احتی می‌توانستند آسیب‌پذیر بوده و اتهاماتی مانند شینتوئیسم غیر میهن‌دوست به آن‌ها زده شود. علیرغم این، فرهنگ چینی همواره در ژاپن از اعتبار بالایی برخوردار بود و آن‌ها می‌توانستند به این اعتبار پیکره‌ای از آموزه‌ها که گسترده‌تر و پیچیده‌تر از اعتبار و نفوذ هر رقیبی مانند باکوفو\* را تشکیل می‌دادند، که بتدریج - و همزمان با حکمرانی شوگون\* چهارم یا پنجم - با حاکمیت یکپارچه شدند، استفاده کنند. اگرچه هرگز به موقعیت و جایگاهی مانند همتایان خود در چین نرسیدند. در عین حال، به دلیل فقدان یک مرکزیت بوروکراتیک قدرت در ژاپن، بلحاظ ساختاری آن‌ها از بسیاری جهات آزادتر نسبت به ادبای همتای چینی خود بودند. باکوفو نه تنها درگیر با یک دیوان پادشاهی بود. اگرچه این دیوان در عمل ناکارآ بود و تنها بشکل هاله نمادینی حفظ شده بود و تنها بر بیش از یک سوم کشور کنترل مستقیم نداشت، و بقیه تحت تملک تیولدارانی\* بود، که هر یک عایدی و درآمد و جنگجویان خود را داشتند و تنها با پادشاه بیعت کرده بودند، اما در عین حال قلمرو خود را بگونه‌ای مستقل توسط شوگون خود اداره می‌کردند. علاوه بر این، در زمان مناسب نظم فئودالی در ژاپن اجازه داد فرهنگ تجاری بسیار پویاتر در ادو\* و اوزکا\* نسبت به استبداد چینگ که در شهرهای چین وجود داشت، پدیدار گردد. در چنین چشم‌اندازی متنوع‌تر، فضای اندیشه مستقل بشکل قابل توجهی بیشتر بود.

در چنین شرایطی، کنفوسیوسی‌ها با پرسش‌های سیاسی مواجه شدند که در چین که سرچشمه اصلی آن‌ها بود، پاسخ و راهنمایی روشن چندانی برای آن‌ها نداشتند. تمامیت ارضی در چین یک ارزش مطلق در قانون کلاسیک چین بود، که از زمان شین\* به بعد در یک نظام متمرکز پادشاهی سیمای عملی بخود گرفته بود. معهدا اگرچه [در این نظام] متمرکز پادشاهی تقسیم قلمرو هرگز مورد قبول واقع نمی‌شد، اما براندازی یک خاندان پادشاهی ممکن بود. نمایندگی از حکمی آسمانی [فرّ ایزدی] قابل فسق شدن بود. چنین ودیعه‌ای اجاره‌ای بود، و یک عنوان غیرقابل فسق نسبت به قدرت نبود، و پس از یک شورش موفق قطعی، قابل انتقال بود. این پیکربندی در ژاپن دقیقاً در جهتی مخالف بود. حق

حاکمیت [در امپراطوری] بین یک حاکم نظامی در شکل فرماندهی رسمی کشور و یک امپراطور تقسیم شده بود، که به لحاظ تئوریک قدرت به او تفویض شده بود. از سوی دیگر [مقام] پادشاهی گرچه حتی می‌توانست ناکارآ و صوری باشد، اما بگونه‌ای غیر قابل اغماض ناشکستگی بود. امپراطورهای چین خود را بعنوان نماد فرزندان ملکوتی [فرّ ایزدی\*] منتسب کرده بودند، اما چنین لقبی بیشتر استعاره‌ای بود: کسی آن را به معنای واقعی در نظر نمی‌گرفت، خود اصطلاح ملکوت (heaven) به‌عنوان امری انتزاعی باقی ماند. امپراطورهای ژاپن، برعکس، - که در اسطوره شناسی رسمی؛ بلحاظ بیولوژیکی کره‌ای تبار بودند - از اخلاف جفت‌گیری رب‌النوع آماتراسو\* با برادر خود بودند. چنین خاستگاه ماوراءالطبیعه مذهبی آن‌ها موجب شده بود که، جایگزینی واقعی آن‌ها، برخلاف خنثی سازی آن‌ها، به طور مؤثری به تابو\* (taboo) تبدیل گردد. چگونه چنین تبار و ترکیبی - تنش ذاتی یک قدرت تقسیم شده - می‌توانست تئوریزه گردد؟ برای کنفوسیوسی‌ها، آن‌چه که در دسترس بود دوگانگی شاه و هژمون - در زبان ژاپنی، او\* (O) و ها\* (Ha) بودند. آیا باید این دو را مترادف با صورتبندی امپراطور و شوگان دانست؟ اگر چنین است، آیا باید ظرفیت‌های آن‌ها حفظ شوند یا اصلاح گردند؟ یا این‌که خود این قدرت دو پاره شده نوعی ناهنجاری بود که نباید مشروعیت می‌یافت، و بلکه باید مورد انتقاد و غلبه قرار می‌گرفت؟

در چالش با این مجموعه از معضلات برای مدت بیش از دویست سال در زمان حکومت توکوگاوا\*، ادیبان ژاپنی نه تنها پیکره‌ای غنی‌تر و سرزنده‌تر از تفکر سیاسی که در زمان شین\* ممکن بود آفریدند، بلکه برحسب ضرورت معنا و دلالت‌های ضمنی وانگدائو\* و بادائو\* را تغییر دادند. در ابتدا دانشمند سرشناس رو\* (ru)، ایتو جینسای\* که بطور کلی از مسائل مربوط به امور کشورداری پرهیز می‌کرد و نمی‌توانست بیشتر از این اورتدکس باشد، اظهار داشت: "تمایز بین پادشاه واقعی و هژمون نخستین اصل کنفوسیونیسیم است". اوگی سوری\* (۱۶۶۶ تا ۱۷۲۸) که بلحاظ ذهنی بیشتر با اصالت و سیاسی بود، و پیشگام در تفسیر هان فیضی\* در آن زمان که وی هنوز اساساً نویسنده‌ای نفرین شده (auteur maudit) در چین بود (۱۴)، به منسیوس\* به‌خاطر تفاوت

اخلاقی که بین وانگدائو و بادائو قائل شده بود، حمله کرد و نوشت: "شاهان واقعی، صرفاً به دلیل مقام آن‌ها که در ارتباط با عصر تاریخی آن‌ها بوده با هژمون‌ها" متفاوت هستند - نه بخاطر بشردوستی و شیوه حکمرانی آن‌ها. اگر هژمون‌ها به اعمال زور متوسل می‌شدند، "موردی بوده"، و ادامه می‌دهد که "که ناچار بودند و غیر این نمی‌توانستند بکنند". زیرا، در غیر این صورت، "کنفیسوس حتی یک تیول یک شاکو\* نداشت و بنابراین نمی‌توانست به قدرت برسد. حتی اگر شخص بافضیلتی هم بود، چگونه ممکن بود از توسل به زور پرهیز کند". (۱۵).

سورایی که نسبت به سطح دانش فرهنگی حاکمان نظامی گذشته و حال اظهار نظر چندانی نکرده بود، بجز یک استثناء در مورد توکوگاو\* بنیانگذار ایه یاسو\*، از اصطلاح "بی‌سواد، بی‌فرهنگ" برای او استفاده کرد، بدون هیچ توجیه صریحی برای باکوفو\* اصطلاحی بر این پایه بکار نبرد - ها (ha) اصطلاحی بسیار حساس‌تر از آن بود که بتوان آن را در مورد شوگان بکار برد. اما از آنجا که او به صراحت اظهار داشت که راه و رسم پادشاهی را بلحاظ سیاسی منسوخ شده می‌داند و معیارهای آن را برای اعمال قدرت نتیجه محور بود، منتقدان در حمله به او بعنوان "یک هژمون کنفیسوسی" کمی بهتر، تردیدی به خود راه ندادند، و او [سورایی] را مانند یک‌ها که وانمود کردن به خیرخواهی جعلی تخریب را گسترش می‌دهد، دانستند. (۱۶). می‌توان تصور کرد که علت عدم انتشار رساله‌های او در مورد حکمرانی و دولت، که در بردارنده موارد زیادی از بیماری‌های اجتماعی آن زمان بودند، این بوده که آن‌ها را مغشوش کننده و تهدیدی تلقی کرده‌اند: بویژه اخطار او که "اگرچه همه دایمیوها\* خدمتگذار و رعیت شوگون‌ها هستند، اما ممکن است تعدادی از آن‌ها در باطن تمایل به این داشته باشند که امپراطور را به عنوان شه‌ریار واقعی خود بدانند، چرا که شایستگی مقام آن‌ها بر اساس منشورهای سلطنتی اعطاء شده و انتصاب‌نامه آن‌ها توسط دیوان دربار صادر شده است. چنانچه آن‌ها به این حس که آن‌ها بخاطر ترس از قدرت او، رعیت شوگون هستند ادامه دهند، ممکن است در سال‌های پیش‌رو با مشکلاتی روبرو شویم". (۱۷). به دنبال سورایی، شاگرد او دازای شونداي\* (۱۷۴۷ - ۱۶۸۰) معتقد بود که آموزه‌ها و احکام



منسیوسی\* بعنوان نوعی رژیم سیاسی در یک دوره معمولی خوب بودند، اما برای این بیماری‌ها داروی قوی مورد نیاز بود، به نسخه‌ای از قانون‌گرایی (لگالیسم) نیاز بود، وقتی که وانگدائو نتواند، در آن صورت بادائو به بهترین وجه ممکن می‌تواند همه کارکردهای اصلی دولت را جهت [ابزار مادی] سلامتی و تندرستی مردم را تأمین کند. آئین پادشاهی صرفاً یک "نخ آویزان" [آب باریکه‌ای] ناتوان از وظیفه پاسخگویی به نیازهای اجتماعی بود؛ یک شوگون می‌توانست پاسخگوی این نیازها باشد، شایسته لقب "حاکم مشهور، سر بلند" است.

این‌ها متفکرانی بودند که هرگز نزدیکی و قرابت واقعی به قدرت نداشتند. از سوی دیگر آرایی هاگوسکی\* (۱۶۵۷ تا ۱۷۲۵)، که جزیی از هسته درونی دستگاه دولتی باکوفو و مشاور شوگون‌های ششم و هفتم تاکوگوا بود. او بدون در نظر داشت تفسیر متون کلاسیک، بجای آن تاریخ سیاسی ژاپن از دوران قرون وسطی را که در آن پیشینیان متوالی توکوگوا، یکی پس از دیگری - تائیرا\*، مورماچی\*، آشیکاگا\*، اودا\*، هیدئوشی\*، - نوشت که در آن بسیاری از آن‌ها بعنوان ها (ha) انجام وظیفه می‌کردند و به سلسله پادشاهی احترام می‌گذاشتند، اما آن را چنان از قدرت تهی می‌کردند که او در روایت خود اساساً می‌توانست موضوع تاج و تخت را نادیده بگیرد. با این حال، آن‌ها در عدم موفقیت خود در رسیدن به سلطنت، چنان حاکمیت دوگانه جاودانه‌ای بوجود آوردند که برای آن هیچگونه حکم کنفسیوسی وجود نداشت. اسامی را چگونه می‌شد اصلاح کرد که با واقعیت جاری امور انطباق داشته باشند؟ راهحل هاگوسکی\* این بود که مقام شوگونی را هرچه بیشتر به جایگاه سلطنتی کشور سوق دهد، و هاله دیوان پادشاهی را تنزل دهد، بدون این‌که آن را خلعید کند، چرا که در زمانی که قدرت معابد و راهبان در هم شکسته شده بود، کماکان یک اقتدار ملکوتی مورد نیاز بود. اما چنین وضعیتی معضلات خود را در پی داشت. زیرا در نظم جهانی کنفسیوسی پس از شین، پادشاه، حاکم پادشاهان سرزمین‌های پیرامونی نیز بود - کره یا سیام - که به امپراطور در چین تکریم می‌کردند و احترام می‌گذاشتند: شأنی که مورد قبول هیچ تاکوگوا، و نیز خود هاگوسکی نبود، چرا که برای آن‌ها ژاپن بعنوان سرزمین شرق بود که بر همه‌ی دیگر کشورها تقدم داشت (۱۸).

شوگون هشتم هرگونه تلاشی را جهت پیوند زدن [موافقت حقوقی] قرار دادن ها (ha) و او (Ö) در زیر یک خیمه و قرار دادن آن در زیر خیمه باکوفو را کنار گذاشت.

در جهت مخالف، یاماگاتا دینی\* (۱۷۲۵ تا ۱۷۶۷) که در کیوتو\*، محل زندگی خود، در حبس خانگی بود و حتی اجازه گشت و گذاری در ایالت محل زندگی خود را نداشت، از اوضاع "خانه در حال ویرانی" تنو\* ابراز تأسف کرد. [او] با استناد به کنفسیوس اظهار داشت - "آسمان دو خورشید ندارد، یک ملت دو پادشاه ندارد" - وی این پرسش را مطرح کرد: "ما باید به کدام سمت اقتدا کنیم؟ یکی موجب افتخار و احترام است، اما فقیر. دیگری توانگر، اما فاقد هرگونه قدر و منزلت و اعتبار است. چرا، زمانی که قدرت دو پاره است، مردم نمی‌توانند به هر دو سو بروند. یکی باید فرمانروا باشد و دیگری مطیع او" (۱۹). شوگانت\* باید به دودمان پادشاهی کمک کند، نه اینکه قدرت پادشاهی را مصادره کند. او به اشاره می‌گوید که در افراطی‌ترین شکل چنین غصبی می‌تواند، مانند چین، محرک یک شورش باشد. اگرچه مشکلات هنوز به آن مرحله نرسیده اند. اما، یک اقتدار دو پاره، غیر طبیعی و موجب بی‌ثباتی است. برای التیام و درمان قلمرو، هم بلحاظ اسمی و هم امور، مقام و قدرت باید حول محوریت امپراطور متحد گردند. یکی از حامیان نظم جاری او را مسخره کرد و گفت: "شوگون علیرغم استیلا بر کل قلمرو، پایبند فرمانبرداری است. سنت‌های زیبایی ژاپنی که در همه جا بی‌مانند اند، چیزهایی هستند که شما عالمان کنفسیوسی قادر به درک آن نیستید. جلوی زبان خود را بگیرید، پیروان آموزه‌های بیگانه!" داینی به دستور باکوفو اعدام شد. (۲۰).

از سوی دیگر، با رادیکال‌تر شدن مواضع سورایی\* و شوندای\*، کائو سربو\* (۱۷۵۵ تا ۱۸۱۷)، با رد کردن پیشینه خوب و پرآوازه و آموزه‌های زندگی سامورایی خود بعنوان یک عالم مستقل، اقدام به ارزش‌گذاری دوباره دوگانگی منسیوس کرد. ائین حکمرانی پادشاهی برای یک امپراطوری در دوران صلح بسیار خوب بود، چرا که در معرض فشار و یا تهدید خارجی نبود: [چنین حکمرانی] مناسب یک "مرد سالمند صبور بود". در زمانی که فضای

پیرامونی سرشار از درگیری و رقابت بود و امنیتی وجود نداشت، روش حکمرانی مقتدرانه (هژمونیک) هادوها (had) مورد نیاز بود. [چنین شرایطی] یک حاکم کاملاً متفاوت را طلب می‌کرد. [حاکمی] با "هوشیاری کم نظیر که استعداد او چون نوک منته تیز باشد که درخشندگی آن چشم را کور کند" (۲۱). تنها [چنین حکمرانی] مناسب ژاپن بود. در آنجا، در یک پیچیدگی غیر مترقبه دیگر، سیریو، باکوفو را تا حد یک مستمری بگیر تنزل داد و با عنوان او (ö) بازنشسته کرد، و به دایمیو وظایف بالفعل پر تحرک یک ها (ha) را واگذار کرد. هیچ‌یک از این جابجایی‌های معکوس نشانه‌های کنفوسیوسی موجب پایان ماجرا نبود. رقابت و چالشگری شریان هستی هژمون بود. اما این رقابت‌ها تنها و در درجه نخست نظامی نبودند، بلکه اقتصادی هم بود. ابزار بنیادی رقابت تنها سرباز و اسلحه نبود، بلکه تولیدات و تجارت نیز ابزار اصلی رقابت را تشکیل می‌دادند، چرا که ثروت ریشه قدرت بود و هدف هر دایمیو به حداعلی رساندن آن [ثروت] بود. سیریو هر رابطه و پیوند اجتماعی را - ارباب و رعیت، رئیس و مستخدم، خریدار و فروشنده - را یک مبادله اقتصادی تلقی می‌کرد. جهان مناسبات، یک جهان کالایی بود، نه چیز دیگری. "در زیر این آسمان همه چیز مال‌التجاره است". چینش و قشربندی اجتماعی تنها محصول صرف عادت، و نفی کنفوسیوسی در مورد منافع شخصی، و تنها ترفندی جهت تحمیق و فریب تهیدستان بود. آداب و رسوم و موسیقی "اسباب بازی کودکان" بودند، و ارزش‌های اخلاقی ظروفی برای استفاده‌های گوناگون آن‌ها، مانند ماهی‌تابه‌های آویزان شده در یک آشپزخانه بودند. تصور یک تغییر سمت گسترده‌تر از رو (ru) دشوار است.

تعالیم سوریایی در تصفیه‌ها و پاکسازی‌های کانسی\* - که توسط ماتسودایرا سادانویو\* در سال ۱۷۹۰ صورت گرفت - مورد مذمت و مخالفت باکوفو قرار گرفتند، که موجب شد قرائت جو شی از نئوکنفوسیونیسیم به عنوان ترجمان رسمی ارتدوکسی ارتقاء یابد. سیریو، شاگرد شونداي\*، یک سال پیش از سرکوب ادو را ترک کرد، و به پاس بی‌پروایی‌هایش در سفر کردن فروتنانه از جایی به جای دیگر و در استان‌های مختلف، یادداشت نوشتن و سخنرانی کردن، موفق شد که از کنترل و نظارت بگریزد. پس از او، ارتداد بطور فزاینده‌ای با

لکنت و لحنی دوستانه‌تر در مفهوم فلسفی به سمت مرجعیت قطب سلطنت متمایل شد؛ و در نیمه قرن به اوج رسید، بعلت نارضایتی از بی‌حرکی توکوگوا که در مقابل دخالت روز افزون غرب نمایان شد و خود را بشکل تمام عیار در [جنبش] سونئوجوئی\* - "امپراطور را حمایت کنید، بربرها را بیرون کنید" - نمایان شد. این جنبش به ایدئولوژی شورشی تبدیل شد که در سال ۱۸۶۲ سیستم شاگونیسیم را واژگون کرد. (۲۲). در سال‌های آخر سلطه شاگون‌ها، لقب ها (ha) برای نخستین‌بار بصورتی گسترده چون لکه ننگی به نام شوگون‌ها الصاق شده بود. در سال ۱۸۵۵ یوشیدا شوئین\* با استعدادترین جوان شورشی بر علیه نیروی جبری باکوفو، مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها را در مورد منسیوس ایراد کرد و خواستار تغییرات بنیادی شد، او از یاماگاتا تایکا\* که عالمی مسن‌تر از او در چوشوهان\* بود، خواست که به او پاسخ دهد. وی در پاسخ می‌گوید: "در سرزمین ما تعداد زیادی هستند که می‌گویند باکوفو یک سلطه‌گر است و دایمیوهای گوناگونی وجود دارند که ملازم دربار پادشاهی هستند": این دقیقاً آن چیزی است که سورایی نگران آن بود که روزی اتفاق بیفتد. "این محصول سماجت همان خطای علما بر آموزه‌های چینی و استفاده از اصطلاحات چین باستان برای اشاره به مسائل کشور ما است". در ژاپن روال امور بر عکس چین بوده، و همانگونه که در اعلانات رسمی توضیح داده شده است، تفویض مشروعیت اقتدار از امپراطور به شوگون صورت می‌گرفته است. به گفته یاماگاتا\*: "شرایط در کشور ما با شرایط در چین متفاوت است، در اینجا چیزی به اسم با (ba) وجود ندارد. در چین ترم با (ba) به معنای یکی از فرمانروایان گوناگون است که در رأس یک ایالت بزرگ و قوی قرار دارد، که ممکن است از نیروی نظامی خود جهت برتری بر فرمانروایان ایالات دیگر و رهبری آن‌ها در یک اتحادیه واحد استفاده کند. در دستگاه نظامی امروز [باکوفو] تنها رئیس یک دولت نیست؛ بلکه رهبری سرزمین‌ها و کل مردم کشور را در اختیار دارد. بنابراین نمی‌توان آن را (با) نامید"، در حالی‌که بنوبه خود دایمیوها "همه خراج‌گزار شوگون بودند که در مقابل خدمات آن‌ها ملکی در اختیار آن‌ها قرار داده شده بود". شوئین پاسخ می‌دهد، این شگون‌های پی در پی - که تعداد آن‌ها در چین باستان به پنج (با) رسید: میناموتو\*، آشیکاگا\*، اودا\*، هیدیوشی\*، و

توکوگاو\* - که بعنوان هژمون عمل کرده بودند، آن‌گونه که چو شی\* توصیف و کارکرد آن‌ها را محکوم کرد، او فقط در مورد مقصر بودن هیدئوشی تخفیفی قائل شد، چرا که او خالصانه به امپراطور احترام می‌گذاشت و خدمت کرد. (۲۳). چهار سال بعد، شوین اعدام شد، که سپس در زمان احیای مجدّد می‌جی و پایان دادن به دو شقه بودن حاکمیت، بعنوان شهید مورد تقدیر قرار گیرد.

معهدا، این دوگانگی دیرپا با این تغییر منسوخ نشد، بلکه همچنان به حیات در دو شکل و دو جهت مخالف با یکدیگر، پس از مرگ سیاسی خود ادامه یافت. زمانی که الیگارش‌های می‌جی از سوگند و تعهد خود به منشور پنج ماده‌ای در احیای قانون اساسی و فراخواندن مجلس مشورتی سرپیچی کردند، جنبش برای اعاده حقوق عامه در دهه ۱۸۸۰ جوانه زد، که شیوع و طغیان این جنبش را باید با استفاده از زور سرکوب می‌کردند. در کشاکش این بحران یک جوان روشنفکر بی‌خانمان بنام چییاتاکوسابوری\* که در یک دهکده کوهستانی تدریس می‌کرد، با تهیه پیش‌نویس مشروح خود از یک قانون اساسی لیبرال و پارلمان کشور، نسخه‌ای بدیع و نوین از "راه پادشاه" را تحریر کرد. او با رد نظر "کنفوسیوسی‌های منحرف و دهاتی‌های نادان" که راه پادشاه را به معنای استبداد مطلقه سلطنتی مانند لوئی چهاردهم، منحرف کرده‌اند، گزاره پادشاه هرگز نمی‌میرد" را به "مردم هرگز نمی‌میرند" تبدیل کرد و رساله خود را با این مقدمه آغاز کرد که پادشاه حتی نیازی به سلطنت ندارد - یک کشور بدون شهریار نیز هم می‌تواند آن را متحقق کند. (۲۴). او یک سال بعد در تنگدستی درگذشت. قانون اساسی می‌جی، پس از سرکوب ناآرامی‌ها، نظم سیاسی را ایجاد کرد که منطق آن آنتی‌تز آرزوهای او بود.

اما در توسعه امپریالیستی که دولت جدید ریاست و اداره آن را بر عهده داشت، اودو به قالب (فرم) نهایی ایدئولوژیکی خود در ژاپن رسید. نانپو جیرو\* (۱۹۱۲ - ۱۸۳۵) از یک هان (han) وفادار به توکوگاو که در مقام کنسول می‌جی در چین خدمت می‌کرد و شاهد زوال و پوسیدگی سلطنت منچو\* بود، آغازگر این استدلال و بحث بود که یک درک مشترک بمنظور وحدت آسیا نیاز است و چنین درکی را باید در راه خیرخواهانه پادشاهی، که در متون قدیمی کلاسیک آمده

است، بجای راه سلطه‌گرانه‌ای که توسط قدرت‌های غربی پیگیری می‌شود، یافت. نظرات او، مورد توجه یک جوان دانشجوی دانشکده افسری ایشیوارا کانجی\* (۱۹۴۹ - ۱۸۸۹) قرار گرفت و او مجذوب این نظرات شد. در ادامه وی به یکی از همیاران واقعه موکدن\* که در سال ۱۹۳۱ ژاپن تصرف منچوری را آغاز و تصرف کرد. او در سال ۱۹۳۵ به رئیس ستاد عملیات ارتش ارتقا یافت. وی در سال‌های بعد به یکی از مخالفان جنگ اقیانوس آرام تبدیل شد. وی به دلیل خشونت‌هایی که در حملات خود به توجی\* نشان داده بود، از ارتش اخراج شد. او که تک‌روترین تفکر آخرالزمانی ارتش پادشاهی بود، بودیسم نیچرن\* را جایگزین فنون جنگی آلمانی کرد، او در نوشته‌های فراوانش در ایشیوارا می‌نویسد، اودو به نهایت انجام تکلیف خود در منچوری نائل آمد و آخرین امپراطور سلسله [دست‌نشانده دودمان چینگ] پی‌پی\* را در منچوری بعنوان حاکم خیرخواه کشور و در یک گستره وسیع‌تر در آسیای شرقی، بکار گماشت و آن را بر علیه موج بیرحمی و ظلم هژمون‌های غرب، بدون این‌که نامی از اتحاد جماهیر شوروی ببرد، قرار داد (۲۵). یک نسخه از همین درک غیرنظامی که از همین شکل دو پارمگی استفاده می‌کند، از جانب ژورنالیست روشنفکر و لیبرال پیشین تاجیبا ناشیرکی\*، که او نیز در منچوری فعال بود، مطرح شد و به بخش استاندارد زردخانه ایدئولوژیک در ارتش گوانتاگ\* تبدیل شد. (۲۶).

ایشیوارا، علیرغم اینکه به حاشیه رانده شده بود، تا سال ۱۹۳۹ این طرز تلقی خود، ایده اتحادیه آسیای شرقی، را رها نکرد - ولی طرح او موجب بروز این سوءظن مقامات شد که آن طرح به اندازه کافی ژاپنی و سازگار نیست و در تضاد با طرحی که در سال ۱۹۴۰ تحت عنوان کامیابی مشترک منطقه اعلام شده بوده، می‌باشد. وقتی که در سال ۱۹۴۵ در پی مخالفت او با جنگ با آمریکا، متوجه شد که همه اندیشه‌هایش در مورد اودو ورشکسته بنظر می‌رسند، سرنوشت او به دادگاه بعنوان شاهد جهت دفاع در دادگاه توکیو به پایان رسید، در خاتمه به عنوان شاهد دفاعیات در دادگاه‌های توکیو، به جنایات هیروشیما و ناکازاکی شرکت کرد و به هادوهای\* (hado) فراسوی آب‌ها نیز اشاره کرد.

در چین اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، فضای تفکر سیاسی دستخوش تغییر شد. در دوران کلاسیک، در فرهنگی که تفکر سیاسی آن این دو را بسیار زودتر دقیق و نظامندتر از غرب تمیز داده شده بود، هژمونی مترادف با قهر بود، نه اقناع. اما چنین تمایزی در تمدنی صورت گرفته بود که فاقد هرگونه رقیبی همانند خود بود. [بدین ترتیب] هژمونی بعنوان مفهومی که تنها وزن و کارکرد درونی داشت، باقی ماند: در شرایط فقدان هرگونه نظام بین دولت‌ها، آن [مفهوم] کاربرد برون مرزی نداشت. نظام متکی بر خراجگزاری، که بر بنیاد اسلوب کنفوسیوسی بمعنای بیعت و پیمان کشورهای پیرامونی به اقتدار پادشاهی مرکز کمال مطلوب تلقی شده بود، مفهوم و آنتی‌تزی آن محسوب می‌شد. اما آن زمان که چین خود به صید امپریالیسم غرب تبدیل شد، اصطلاح [هژمونی] براحتی توانست در مورد متجاوزین به خود الصاق شود.

در سال ۱۹۲۴ سون یات - سن\* خطاب به مخاطبین خود در شهر کویبه\* مردم آسیا را فراخواند که در یک مبارزه متحد آزادی و استقلال خود را از ظلم و ستم غرب بدست آورند. او توضیح داد، حال دو تمدن درگیر نزاع شده‌اند. در گذشته طی قرن‌ها تمدن اروپایی بر بنیاد یک فرهنگ متکی به استفاده از هوایمما، بمب و توپ بوده. در زبان قدیمی‌ها، [این نوع فرهنگ] مظهر باداوها عنوان شده است، که همواره از سوی کشورهای خاوری به دیده تحقیر به آن نگریسته شده است. در آنجا همواره یک تمدن آسیایی برتر نسبت به آن وجود داشته که ارزش‌های آن "خیرخواهی، عدالت و اخلاق" بوده، نظمی که قدما آن را "راه پادشاهانه" - یا وانگدائو - می‌نامیدند. تفاوت بین این دو بسیار زیاد بود. هزار سال است، که چین در جهان قدرت برتر بوده، تنها دولتی که به اندازه هر دو کشور ایالات متحده و بریتانیای کبیر قدرتمند بوده. چین با ملت‌های ضعیف‌تر چگونه برخورد می‌کرد؟ آیا نیروی نظامی و یا ناوگان‌های دریایی خود را جهت تحصیل اطاعت آن‌ها، گسیل می‌کرد؟ اصلاً. آن‌ها سالانه خراجی را داوطلبانه به چین می‌فرستادند، و انجام آن را افتخاری برای خود می‌دانستند؛ و نفرستادن شرمساری برای آن‌ها بود. این کار نسل اندر نسل در سایه خیمه و چتر روش

حکمرانی شاهانه، انجام می‌گرفت، و نه تنها از کشورهایمانند نپال، بلکه حتی از اروپای دور. اما، آیا مردمان آسیا می‌توانند استقلال خود را تنها با تکیه صرف بر خیرخواهی اعاده کنند؟ چنین چیزی محال است. ژاپن و ترکیه خود را مسلح کرده‌اند، ملت چین نیز باید برای خسارت و انتقام گرفتن از اشتباهات آن‌ها به زور متوسل شود و آزادی خود را بدست آورد. در این مبارزه، روسیه نوین خود را از غرب جدا کرده و در یک وانگدائو مشترک به شرق پیوسته است. اما ژاپن چه کرده است؟ [این کشور] خود را با [شیوه] قانون حکمرانی غربی دمساز کرده است، اما کماکان ویژگی‌های حکمرانی شایسته شرقی خود را حفظ کرده است. پرستشی که ملت ژاپن با آن روبرو بودند این بود که آیا کشور آن‌ها به یک باز و سگ شکاری غرب تبدیل خواهد شد، و یا یک ستون قدرتمند از شرق. (۲۷).

در چین، همان زمان که او این گفته‌ها را اظهار می‌داشت، اصطلاحاتی که بکار می‌برد رنگ می‌باختند. با سقوط سلطنت که او برای ارتقاء آن کارهای زیادی انجام داده بود، هرگونه استناد به وانگدائو (روش شاهانه) منسوخ شد، و بموازات تثبیت و تحکیم جمهوریت مفاهیم و واژگان سیاسی مدرن پدیدار و وارد گفتمان سیاسی شدند. واژگان قدیمی که تا آن زمان در سطوح بالا از آن‌ها استفاده می‌شد، تغییر کردند و از شخص به سیستم تغییر مفهومی یافتند و در نتیجه مفهوم سنتی "روش" حذف شد. حال به جای هژمون مفهوم هژمونی برآمد: با (ba) به باکوان (baquan)، مانند قرینه آن در غرب، تبدیل شد - و از این پس مفهومی بسیار متداول‌تر شد. حضور این واژه در چند تفسیر از سونگ که در مورد دورهای بهار\* و پائیز\* جنبش چهارم ماه مه\*، که بر علیه معاهده ورسای بودند، نتیجه داد و در دهه سی جایگاهی، اگرچه نه برجسته، در فرهنگ و واژگان سیاسی یافت.

بعد از جنگ جهانی دوم وضع تغییر کرد. در سال ۱۹۴۶ مائو در مصاحبه‌ای با آنالوئیز استرونگ\*، اقدامات توسعه‌طلبانه ایالات متحده جهت محاصره جهان از طریق پایگاه‌های نظامی خود و رسیدن به هژمونی جهانی را تقبیح کرد، و برای نخستین بار باکوان را در دیسکورس (گفتمان) کمونیستی مطرح کرد



(۲۸). برای مدتی این اصطلاح در فرهنگ و اژگان سیاسی جمهوری خلق چین در محاق قرار گرفت. اما فوران نزاع خشن ایدئولوژیک و دیپلماتیک با اتحاد جماهیر شوروی در دوران انقلاب فرهنگی، جایگاه ویژه خود را بمنظور مقایسه ویژگی‌های هر دو ابر قدرت زمان که هر کدام در تلاش برای کسب هژمونی جهانی بودند، بکار گرفته شد. زمانی که بالاخره جمهوری خلق چین در اواخر سال ۱۹۷۱ توانست بر صندلی خود در سازمان ملل متحد بنشیند، نماینده هیئت نمایندگی [چین] در اولین سخنرانی خود در مجمع عمومی از "افزایش تعداد کشورهای متوسط و کوچک"، که برای مخالفت با "هژمونی و سیاست فشار یک یا هر دو ابر قدرت" متحد می‌شوند تجلیل کرد. با وخیم‌تر شدن روابط با اتحاد جماهیر شوروی در اولین روز ۱۹۷۳ مائو به مردم چین پیام داد که - شکلی از توصیه‌ای را که چو یوان چانگ\*، بنیانگذار سلسله منینگ\* در قرن چهاردهم - "تونل‌های عمیقی احداث کنید، در همه جا غله انبار کنید، و هرگز در پی کسب هژمونی نباشید". در فوریه سال بعد، مائو توضیح داد که سه جهان وجود دارد، همانگونه که در تمام دهه شصت وجود داشته، اما اجزاء آن تغییر کرده‌اند. ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی جهان اول بودند؛ "اجزاء میانی" مانند اروپا، ژاپن، کانادا، یا استرالیا جهان دوم؛ همه کشورهای آسیایی به استثنای ژاپن، آفریقا و آمریکای لاتین جهان سوم را تشکیل می‌دهند. (۲۹).

ملاحظات او بلافاصله بعنوان تفسیری مقتدرانه در تقبیح "هژمونیسیم" (baquanzhuyi) فرمولبندی و تدوین شدند - پسوند ایسم تأکیدی بر تشدید معنایی بود. پس از آن وظیفه "مبارزه با استعمارگرایی امپریالیسم و هژمونیسیم" به کلیدواژه جمهوری خلق چین، در سرمقاله‌ها، سخنرانی‌ها، اسناد و بیانیه‌های رسمی اجلاس دولتی بکرات دیده می‌شوند: تم مرکزی شروع کار دنگ شیائوپینگ\* در اجلاس سازمان ملل در آوریل ۱۹۷۴ عبارت بود "مبارزه همه‌ی ملت‌ها بر علیه امپریالیسم و بویژه بر علیه هژمونیسیم"، انگیزه راهنمای سخنرانی چوئن‌لاین\* در کنگره ملی خلق در سال بعد، [در مورد] تهدیدات هژمونیسیم بر ضد قانون اساسی در سال ۱۹۷۵ نوشته شد، که تا امروز نیز باقی مانده است. (۳۰).

در سال‌های آخر انقلاب فرهنگی، همه گفتمان‌ها، گفتمان رسمی بودند. با فرا رسیدن عصر رفرم، فضا که برای نوشته‌های سیاسی تا حدودی و بگونه‌ای رسمی، کمتر باز بود، باز شد. متفکرانی با دستور کار خود ظاهر شدند که با بخشنامه‌های دولتی دمساز نبودند و با آن‌ها زاویه داشتند. از میانه دهه ۹۰ میلادی به بعد، یان شوتونگ\* از جمله افراد برجسته‌ای بود، که پس از اخذ دکترا در برکلی\* و یک دهه کار برای اطاق فکر وزارت امنیت دولتی، و حال رئیس انستیتوی روابط بین‌الملل جدید در دانشگاه چینگ‌هوآ\* بود. در دوره‌ای که او در ایالات متحده دانشجو بود، - در پایان دهه هشتاد و اوائل دهه نود میلادی، دنگ شیائوپینگ در کشاکش ناپدید شدن اتحاد جماهیر شوروی که حال تنها یک ابرقدرت باقی مانده بود - با مجموعه‌ای از بخشنامه‌ها که "توانمندی‌های خود را پنهان کنیم و منتظر فرصت خودمان باشیم"، که معروف‌ترین آن‌ها است، سیاست خارجی چین را از نو فرمولبندی کرد، که در بردارنده و تکرار شعار سال ۱۹۷۳ مائو که "هرگز در پی فرمولبندی نباشید"، بود. (۳۱). در بخش زیادی از بیست سال بعد، دکترینی که طبق آن ضروری بود که چین سیمایی کم‌اهمیت از خود نشان دهد، برای جمهوری خلق چین خوب بود. یان\* سودای ارائه دستور کاری بلندپروازانه‌تر را در سر داشت. در قرن جدید، چین می‌توانست رهبری جهان را هدف قرار دهد. [رسیدن به آن] نیاز به یک استراتژی عظیم و نظریه‌ای برای بنیانگذاری آن بود.

نظریه تئوریکی که او ابداع کرد ترکیب کردن هر آنچه که در برکلی از روابط بین‌المللی فرا گرفته بود با کلاسیک‌های ماقبل شین\* بود. او از اولی نوع رئالیسم مورگنتای\* را اقتباس کرد؛ و از دومی، هر آنچه که می‌توانست در خدمت هدف او باشد. پرهیز از هرگونه تلاش در زمینه زبان‌شناسی (فیلولوژیکی) یا دقت تاریخی بعنوان دانش نا مربوط به علم، آنگونه که توسط متخصصین در روابط بین‌الملل زمان حاضر دنبال می‌شود، او آزادانه (با دست باز) هنجارهای حقوقی و اصطلاحات را از قانون کلاسیک به میل خود، انتخاب و به‌روز کرد و در یک قالب ناگفته از برنامه و طرح سو نیات - سن\* برای قرن جدید تنظیم کرد. در فضای اصلاح‌گری محافل روشنفکری دهه نود میلادی، که نوستالژی سلطنت‌طلبی سازنده چینگ\* یا یوان شیکیایی\* اغلب شنیده

می‌شد، حال وانگ‌دائو می‌توانست بعنوان برترین آرمان سیاسی - یا طبق درک و دریافت یان (Yan) "پادشاهی حقیقی" - شنیده شود. از سوی دیگر بادائو نسبی شده بود. نه دوگانگی سفت و سخت منیسوس، بلکه تریکوتومی (سه گانگی) خط شون تسی راهنمای مناسب برای زمان مدرن بود. هژمونی نسبت به پادشاهی حقیقی در مرتبه پائین‌تری قرار داشت، اما بهتر از هژمونیسیم (qiangdao) بمثابة صرفاً قهر بود، ویژگی‌های مثبت بیشتری با پادشاهی داشت، و شون زی از آن استقبال می‌کرد و هر دو نیازمند بنیادهای قدرتمند مادی - در زمینه‌های اقتصادی و نظامی بودند. آنچه که آن‌ها را از هم متمایز می‌کرد عاملی بود که شون زی بدرستی دیده و تعیین کننده بود: قدرت سیاسی بود، که در سراسر تاریخ بر هر دو نظارت داشت و آن‌ها را رهبری می‌کرد. البته، قدر مسلم این بود که این اصطلاح جدیدی بشمار می‌آمد. اما در دوران قدیم ذات آن را خوب می‌فهمیدند: از نظر آن‌ها، [آن ذات] نهفته در "تقوا، خیرخواهی، روش، عدالت، صاحب نظران و حکیمان" - بطور خلاصه سیرت، اخلاق بود (۳۲). آنچه که برتری وانگ را نسبت به با (ba) تعریف می‌کرد سیرت، اخلاق برتر او بود: خیرخواهی (سخت‌مندی) شاهانه برتر از قابلیت صرف (در بهترین حالت) بود. بنابراین یک دولت خوب، آن بود، همانگونه که حالا است، که دولتی باشد که توسط یک رهبر حکیم مدیریت شود و از سویی مورد حمایت وزیران با استعدادی باشد.

بلحاظ بین‌المللی، یان می‌پذیرفت که شون زی کمتر مال اندیش در درک درجه و اهمیت قدرت اقتصادی در روابط بین دولت‌ها است، و برای آن نسبت به روابط داخلی کم بهاء داده است. اما او درک کرده بود که هیرارشی برای نظم، نه تنها در درون جامعه، بلکه بین دول، که میزان بزرگی و قدرت آن‌ها همواره وظایف و مسئولیت‌های متفاوتی به آن‌ها محول کرده؛ از زمان پنج قانون دولت چو غربی\* گرفته تا شورای امنیت امروز، بسیار لازم بوده و هست. علاوه بر این، و مهم‌تر این‌که، تصویر او از تمایز بین هژمونی و پادشاهی حقیقی در بردارنده تضادی بین نقش جاری ایالات متحده آمریکا و ظرفیت بالقوه نقش آتی چین در جهان معاصر است. بدون شک، آمریکا ابر قدرت بین‌المللی بود و اعمال کننده نوعی برتری و هژمونی نظامی و اقتصادی بر دیگر ملت‌های

بزرگ و کوچک بود (۳۳). چین هنوز باید از نظر چنین زمینه‌های قدرت مادی مانند او شود، علیرغم این‌که فاصله بین آن‌ها نزدیک شده بود. اما همان‌گونه که همیشه بوده، آنچه که چین باید هدف خود قرار می‌داد، رهبری اخلاقی بود. بهترین کار مهم و آغاز درست آن بود که در عرصه داخلی برای اصلاحات اقتصادی نسبت به اصلاحات سیاسی اولویت قائل شود، برتری که "بلحاظ بین‌المللی از طرف کشورهای در حال توسعه پذیرفته شده است"، که به چین "در جهان، در عرصه رفم جایگاهی برتر" داده است (۳۴). اما کشور کماکان تمایل بسیار داشت که توجه را به موفقیت‌های اقتصادی حاصل شده، بعنوان کلید رسیدن به رهبری بین‌المللی معطوف کند، موردی که تنها می‌توانست سیاسی و در نتیجه اخلاقی تلقی گردد. برای این‌که افق برتری جهانی چین برای مخاطبین غربی بیشتر قابل درک - و مطبوع - نشان داده شود، یان زمانی که می‌خواست طرح خود را بشکل کتاب منتشر کند، سه سال بعد از آن‌که آن را برای خوانندگان چینی خود منتشر کرده بود، اسم آن را تغییر داد. برای مصرف کنندگان غربی، عبارت "پادشاهی حقیقی" که [مردم] جمهوری خلق چین باید از آن الهام می‌گرفتند، عبارت "مردم سالاری" را جایگزین آن کرد، و چنین حُسن تعبیری را مجدداً به دوران باستان ارجاع داد (۳۵). با فرا رسیدن دوران شی چینگ‌پینگ\* به ریاست جمهوری و فراخوان برای نوسازی کشور، امیدهای یان برای یک دوره‌ی متهورانه نوین برای کشور بیشتر شد. او برای خوانندگان انگلیسی‌زبان (انگلوфон) خود توضیح داد، که دیگر لازم نیست کشور خود را محدود به استراتژی دنگ\* تصویر ضعیف (که به KLP نامگذاری شده) کنند، چین به "تلاش برای دستیابی به دستاوردها" (SFA) تغییر مسیر داده است. وقتی که چین جایگزین هژمون و سکانداری جهان بشود، "افق مردم سالاری\*" نیز نزدیک می‌شود. برای رسیدن به آن، جمهوری خلق چین باید بی‌توجهی و پرهیز از ائتلاف را رها کند و در پی پایگاه در خارج باشد، و برای کشورهای در حال توسعه، کمک‌های نظامی را بر کمک‌های اقتصادی رجحان دهد - ضمن اینکه کماکان و هرگز نباید در پی کسب هژمونی بر آن‌ها باشد، بلکه باید رهبری اخلاقی را در بین ملت‌ها به اثبات برساند و با حمایت از بیرق سازمان

ملل متحد و مفاهیم هنجارهای حقوق بین‌المللی، به مجازات آنان که آنها را زیر پا می‌گذراند، کمک کند (۳۶).

با چنین تعبیری، تصویری قرینه‌ای، در دفاع و پوزش‌های محترمانه غربی برای توجیه برتری آمریکا که در همه جا ظاهر شد، روبرو هستیم. بجای "مردم سالاری" کافی است، بخوانید "رهبری ایالات متحده" و یا برای خوانش‌های متعاقب مانند "هژمونی لیبرالی" - نگاه کنید به نای\*، هافمن\* و ایکنبری\*. با آگاهی از ظرفیت تأثیر مثبت توصیف دومی در بین مخاطبین در اتاق‌های فکر در اروپا و آمریکا، یان متعاقباً ترمینولوژی خود را بار دیگر تنظیم می‌کند، و توضیح می‌دهد که امید او این بوده که چین بتواند به "یک نوع جدیدی از هژمون" تبدیل شود (۳۷)، و با رویکردهای انسانی و سلوک اخلاقی متعالی دوستان خود را چند برابر کند. چنین واژگون‌شدنی [دگرگون‌شدنی] هنوز تمام نشده، چرا که ادعای طرف غربی و شرقی در داشتن یک نظام ارزشی برتر، از زمان سویان سن\* و (یا در مرتبه‌ای بسیار روحانی‌تر، گاندی)، هرگز با آنچه که یان مشخصات آن را بیان می‌کند منطبق نبوده‌اند. این باور اعتقادات کنفوسیوسی یان است که واقعیت‌های اجتماعی را تعیین می‌کنند، اخلاق مدیریت‌کننده تغییرات است، یک ساختار عمیق در ذهنیت جمعی که خود را در انقلاب فرهنگی بیان کرد. زمان سیاست درهای باز، نسخه او بدین معناست: "عامل اساسی گذار بین‌المللی قدرت در شیوهی تفکر رهبران نهفته است، بجای نیروهای مادی" (۳۸). اخلاق‌گرایی پادشاهی حقیقی، هرچند، برای چشم‌های خارجیان پوشیده است، دارای ریشه‌های یکسانی است. یان مورگنتا\* را برای ادعای رئالیستی (واقع‌گرایی) او، بدون توجه به کنایه کار\*، استناد می‌کند، که با رضایت‌مندی اخلاق‌گرایی را برای اعمال قدرت، بجای انکار، تأیید، استناد می‌کند.

## Inversion

وارونه سازی، برگردانی، واژگونه سازی. بالعکس کردن.

## Semi – Sinicised

## Western Zhou Kingdom

ژنگ بین (متوفی ۷۱۰)، با نام ادبی ونجینگ یکی از مقامات سلسله تانگ چین و سلسله ژو و و زتیان بود، که برای مدت کوتاهی به عنوان صدراعظم در طول سلطنت امپراتور ژونگ زونگ خدمت کرد.

علی‌رغم موقعیت والای ژنگ بین، اطلاعات کمی در مورد حرفه او به جز دوره زمانی ۷۰۵ تا ۷۱۰ ثابت شده است - زیرا، برای صدراعظم غیرمعمول، او زندگی‌نامه‌ای در کتاب قدیمی تانگ یا کتاب جدید تانگ نداشت. مشخص است که او عضوی از شاخه‌های برجسته‌تر خانواده ژنگ که از وی شمالی به عنوان مقامات خدمت کرده بودند، نبود، بلکه اهل استان کانگ، تقریباً مدرن، بود. پدرش ژنگ ژوان‌شنگ به عنوان بخشدار استانی خدمت می‌کرد. او امتحانات شاهنشاهی را پشت سر گذاشت. گفته می‌شد که در زمان سلطنت و و زتیان، ژنگ بین یکی از همکاران عاشقانش ژانگ بیژی و ژانگ چانگزونگ بود و به عنوان دیانژونگ شی یوشی، یک سانسورچی امپراتوری سطح پایین خدمت می‌کرد.

کوین شی هوانگ؛ پسر پادشاه ژوانگ شیانگ، حاکم ایالت کین بود. او در هاندان، مرکز ایالت ژائو به دنیا آمد. نام او بینگ ژنگ بود. هنگامی که کین شی هوانگ 13 ساله بود، پادشاه ژوانگ شیانگ درگذشت و او حاکم شد. لو بووی که قبلاً یک تاجر بود، نخست وزیر جدید کین شد.

## Tianxia

تیانشیا، در لغت به معنای «همه زیر بهشت»، اصطلاحی چینی برای یک مفهوم فرهنگی تاریخی چین است که تمام جهان جغرافیایی یا قلمرو متافیزیکی انسان‌ها را نشان می‌دهد و بعداً با حاکمیت سیاسی مرتبط شد. چین باستان و چین امپراتوری، تیانشیا به سرزمین‌ها، فضا و منطقه‌ای که توسط اصول نظم جهانی و کاملاً تعریف شده از سوی الهی برای حاکمیت چین تعیین شده بود، اشاره می‌کرد. مرکز این سرزمین مستقیماً به دربار چین تقسیم می‌شد و مرکز یک جهان را تشکیل می‌داد. دیدگاهی که بر دربار چین متمرکز بود و به طور متمرکز به سمت مقامات اصلی و فرعی و سپس موضوعات مشترک، ایالت‌های خراجگزار می‌رفت و در نهایت به «بربرهای» حاشیه ای ختم می‌شد.

مرکز این جهان بینی ماهیت انحصاری نداشت و گروه های بیرونی مانند اقلیت های قومی و افراد خارجی که فرمان امپراتور چین را پذیرفتند، خود پذیرفته شده و در تیانکسی چین قرار گرفتند. در اندیشه سیاسی کلاسیک چین، " پسر بهشت، پس از دریافت فرمان بهشت، اسماً فرمانروای کل جهان خواهد بود. اگرچه در عمل مناطقی از جهان شناخته شده وجود دارند که تحت کنترل پادشاه چینی نیستند، در نظریه سیاسی چین، حاکمان این مناطق قدرت خود را از پادشاه چین گرفته بودند.

مفهوم بزرگتر تیانشیا با تمدن و نظم در فلسفه کلاسیک چین ارتباط تنگاتنگی دارد و اساس جهان بینی مردم چین و ملل تحت تأثیر آنها را حداقل از هزاره اول قبل از میلاد تشکیل داده است. تیانشیا توسط قلمروهای دیگر به کار گرفته شده است. در حوزه فرهنگی چین، از جمله ژاپن، کره و ویتنام.

## Northern Song

دودمان سونگ: یکی از دودمانهای حاکم بر چین بود که بین سالهای ۹۶۰ تا ۱۲۷۹ بر چین فرمان می‌راند؛ پیش از این دودمان پنج سلسله و ده پادشاهی، و پس از آن دودمان یوان حکم راندند. دودمان سونگ، نخستین دولت جهان بود که اقدام به چاپ اسکناس یا پول کاغذی نمود. دودمان سونگ را عموماً به دو بخش *سونگ شمالی* و *سونگ جنوبی* تقسیم می‌کنند. سرسلسله این دودمان، امپراتور تایزو بود که از سال ۹۶۰ تا ۹۷۶ پادشاهی کرد.

سونگ شمالی نیمه ابتدائی دودمان سونگ بود که از ۹۶۰ تا ۱۱۲۶ بر چین حکمرانی می‌نمود.

## Bawang

## Zhu Xi

چو هسی یا جو شی: زاده ۱۱ اکتبر ۱۱۳۰ در شهرستان یوشی استان فوجیان واقع در چین و متوفی در ۱۲ آوریل ۱۲۰۰ در چین می‌باشد. فیلسوف و دانش‌پژوه کنفوسیانیسم که در دوره دودمان سونگ زندگی می‌کرد. او از فیلسوفان پیشرو و بانفوذ در فلسفه عقلانی نئوکنفوسیانیسم در کشور چین به‌شمار می‌رود. او سهم عمده‌ای را در فلسفه چینی داشته‌است.

## Warring States period

pis-aller

Wang Anshi

وانگ آنشی

Sima Guang

مورخ شیمانگوانگ

Xunzi

شونزی: فیلسوف اهل چین پیش از میلاد.

Mencius

منیسوس، نزدیکترین فیلسوف به کنفوسیوس شمرده می‌شد

Examination system

نظام امتحان

Guan Zhong

Chen Liang

چن لیانگ

Zhu Xi

جو شی

Li Xue



لی شوی

Dream of the Red Chamber

رویای تالار قرمز

Xue Pan

ژو پان

Baochai

بائوچای

Ming - Qing

مینگ - چینگ

Manchu

منچو

Shoguns

شگون‌ها

Baku - han

باکو - هان

Declasses

دکلاسه

Bakufu

باکوفو

Daimyo

دایمیو، لقب و عنوانی کلی است که برای اشاره به اربابان و زمین‌داران بزرگ در دوران پیشامدرن ژاپن به کار برده می‌شد. دایمیوها از زمین‌های پهناور و موروثی خود، بر بیشتر سرزمین‌های کشور حکم می‌راندند. دایمیو از ترکیب دو واژه دای به معنای بزرگ و میو مخفف میودن به معنای ملک شخصی تشکیل شده‌است. گاه شوگون یا نایب پادشاه از میان همین امیران رزم‌آور منطقه‌ای انتخاب می‌شد. دایمیوها پس از شوگون‌ها، قدرتمندترین حاکمان ژاپن فئودالی از قرن دهم تا قرن نوزدهم بودند.

تیولداران

Edo

Osaka

Qiang

کیانگ، پین‌یین، نامی بود که در دوره‌های مختلف در چین باستان به گروه‌های مختلف مردم داده می‌شد. عموماً تصور می‌شود که قوم کیانگ منشأ تبتی-برمنی داشته‌اند. اگرچه نظریه‌های دیگری نیز وجود دارد. مردم تانگوت از سلسله‌های تانگ، سونگ و یوان ممکن است از تبار کیانگ باشند. قوم کیانگ امروزی و همچنین تبتی‌ها ممکن است تا حدودی از نسل کیانگ‌های باستانی باشند.

Son of heaven

فرّ ایزدی

Amaterasu

آماتراسو

Ito Jinsai

ایتو جینسای

Ogyu Sorai

اوگی سورایی

Han Feizi

هان فی زی یا هان فی هانگ فیلسوف چینی بود که ۲۳۳ تا ۲۸۰ سال قبل از میلاد مسیح می‌زیست. او فلسفه لگالیسم (افراط در مراعات قانون یا قانون‌پرستی) را توسعه داد.

Ieyasu

توکوگاوا ایهایسو: (۱۵۴۳ - ۱۶۱۶) بنیان‌گذار شوگون‌سالاری توکوگاوا در ژاپن و نخستین شوگون آن بود.

اواخر قرن شانزدهم میلادی کشور ژاپن بر اثر جنگ‌های داخلی میان قدرتمندان ایالتی، دایمیوها، تجزیه شده بود و آن‌ها برای کسب قدرت نهایی در حال نبرد با یکدیگر بودند. ژاپن در دوره پایانی سنگوکو یعنی آزوچی - مومویاما از حدود سال‌های ۱۵۶۸ تا ۱۶۰۰ میلادی، توسط سه رهبر بزرگ متحد شد. در سال ۱۵۶۸ اودا نوبوناگا اولین شخصیت نامدار این گروه، با جنگ‌های متمادی علیه دایمیوهای رقیب، پایه وحدت ملی را بنیان گذاشت. پس از خودکشی نوبوناگا در حادثه معبد هوننو در سال ۱۵۸۲ تویوتومی هیدهیوشی شایسته‌ترین ژنرال ارتش وی، جانشین او شد و همان برنامه مبارزه‌های نظامی را برای اتحاد و یکپارچگی ملی ادامه داد. با مرگ هیدهیوشی در سال ۱۵۹۸، توکوگاوا ایهایسو قدرت را به دست آورد. توکوگاوا تا ۱۸ سالگی، گروگان خاندان ایماگاوا بود. پس از نابودی خاندان ایماگاوا، ایهایسو با اتحاد با نوبوناگا و با به کارگیری نیروی نظامی و پیروزی در جنگ‌ها به گسترش قلمروی خود پرداخت. در سال ۱۶۰۰ ایهایسو توانست با پیروزی در نبرد سکیگاهارا، بزرگترین نبرد در طول تاریخ ژاپن بود به برتری مطلق در مقابل مهم‌ترین رقیب خود، ایشیدا میتسوناری، برسد.

پس از نبرد سکیگاهارا، توکوگاوا ایهایسو عملاً سرتاسر ژاپن را متحد و یکپارچه کرد و با به انقیاد درآوردن همه عناصر مستقل و خودمختار پس از گذشت سه قرن، اولین فرمانروای ژاپن متحد و یکپارچه شد. او در سال ۱۶۰۳ و در سن ۶۰ سالگی مقام شوگون را از امپراطور دریافت کرد. حکومت شوگون‌سالاری توکوگاوا که وی بنیان گذاشت، برای مدت ۲۵۰ سال از سال ۱۶۰۳ میلادی تا ۱۸۶۸، یعنی دوران اصلاحات میجی، کنترل ژاپن را

در دست داشت. وی دربار سلطنتی امپراتور ژاپن را بدون هیچ قدرتی در توکیو باقی گذاشت و دولت نظامی خویش را در شهر ادو (توکیوی امروز) تأسیس کرد. ایه‌یاسو تا سال ۱۶۰۵ به عنوان شوگون حکومت کرد و پس از آن این مقام را به پسر خود واگذار کرد. با این‌همه تا آخر عمر خود در ۱۶۱۶ در صحنه سیاست باقی ماند. وی در زمانی که تمام مخالفان دیگر را سرکوب کرده بود، برای تکمیل وحدت ژاپن در سال ۱۶۱۵ به قلعه اوساکا حمله کرد و آخرین تهدید برای حکومت خود یعنی تویوتومی هیده‌یوری، فرزند و جانشین مشروع هیده‌یوشی، را مجبور به تسلیم شدن کرد. ایه‌یاسو علاقه شدیدی به آموزش و مطالعه داشت. خاکستر ایه‌یاسو پس از مرگ در معبد نیکو توشو دفن شد.

## Dazai Shundai

دازای شوندای: (۱۶۷۸ تا ۱۷۴۷). محقق کنفسیوس‌گرایی در دوره ادو در ژاپن بود. او در نوشته‌ای به نام *مبحث چهل و هفت آکوروشی*، به‌طور کامل نظریه سامورایی‌های صالح بودن چهل و هفت رونین را مورد انتقاد قرار داد. طبق گفته او مجازات سپوکو برای آسانوناگانوری به علت زخم سبکی که به کیرایوشینکاک زده بود، نامناسب بود. بنابر این رونین‌ها به جای اینکه از کیرا کینه بر دل بگیرند باید از شوگون سالاری کینه می‌گرفتند. به نظر او بهتر بود که آنان با فرستادگان شوگون که برای تحویل قلعه آکو آمده بودند جنگ می‌کردند و پس از آتش زدن قلعه خود سپوکو انجام می‌دادند.

## Arai Hakuseki

آرایی هاگوسکی (۱۶۵۷-۱۷۲۵): یک محقق کنفسیوس‌گرا، نویسنده و سیاستمدار اهل ژاپن در دوره ادو بود. وی مشاور ششمین شوگون توکوگاوا ای‌مبویو بود و به وی اندرز می‌داد.

- تائیرا\* (Tiara)، مورماچی\* (Muromachi) آشیکاگا\* (Ashikaga)، اودا\* (Oda)،  
هیدیوشی\* (Hideyoshi)

## Tokugawa Shogunate

شوگون سالاری توکوگاوا که با نام‌های توکوگاوا باکوفو و دو باکوفو نیز شناخته می‌شود، حکومتی فئودالی در ژاپن بود که به دست شوگون‌ها و خاندان توکوگاوا اداره می‌شد. از این دوران با عنوان دوره ادو نیز یاد می‌شود و نام خود را از پایتخت این دوره ادو (توکیو) در

ژاپن امروز) می‌گیرد. پایگاه حکومت شوگون‌سالار توکوگاوا قصر ادو بود. این حکومت از سال ۱۶۰۳ تا ۱۸۶۸، که آغاز دوران تجدید حیات می‌جی بود، پایدار ماند.

پس از دوران سن‌گوکو یا جنگ‌های داخلی ژاپن، دولت مرکزی تا حد زیادی به دست اودا نوبوناگا و تویتومی هیدمیوشی بازسازی شده بود. پس از نبرد سکی‌گاهارا قدرت اصلی در دستان توکوگاوا ایه‌یاسو قرار گرفت. به زودی، با پیشرفت توکوگاوا، امپراتور عنوان شوگون را در سال ۱۶۰۳ به او اعطا کرد. او در این زمان ۶۰ ساله بود و سال‌های باقی‌مانده عمر را صرف برپایی حکومت شوگون‌سالار ادو کرد. این سومین حکومت شوگون‌سالار تاریخ ژاپن، پس از کاماکورا و آشی‌کاگا بود.

در طول دوره ادو ۱۶۰۳ تا ۱۸۶۷ بطور متوسط تمامی ژاپن به ۲۷۰ تیول یا هان که هرکدام توسط یک ارباب فئودال به نام دایمیو اداره می‌شد، تقسیم شده بود؛ اگرچه اربابان فئودال در حوزه تیولی خویش از استقلال داخلی فراوانی برخوردار بودند، ولی به‌طور کلی قدرت اقتصادی - سیاسی کشور، در دست دولت مرکزی بود که در رأس آن شخص شوگون که در ادو، پایتخت امروز ژاپن توکیو مستقر بوده‌است، قرار داشت. رابطه و مکانیسمی که حکومت مرکزی ضمن حفظ استقلال داخلی هان‌ها، بر سراسر کشور حکمرانی می‌کردند از طرف تاریخ نگاران سیستم باکوهان نامگذاری شده است.

Hakuseki

هاکوسکی

Tokugawa shugun

شوگون‌سالاری توکوگاوا که با نام‌های توکوگاوا نیز شناخته می‌شود، حکومتی فئودالی در ژاپن بود که به دست شوگون‌ها و خاندان توکوگاوا اداره می‌شد. از این دوران با عنوان دوره ادو نیز یاد می‌شود و نام خود را از پایتخت این دوره ادو، توکیو در ژاپن امروز می‌گیرد. پایگاه حکومت شوگون‌سالار توکوگاوا قصر ادو بود. این حکومت از سال ۱۶۰۳ تا ۱۸۶۸، که آغاز دوران تجدید حیات می‌جی بود، پایدار ماند.

پس از دوران سن‌گوکو یا جنگ‌های داخلی ژاپن، دولت مرکزی تا حد زیادی به دست اودانوبوناگا و تویتومی هیدمیوشی بازسازی شده بود. پس از نبرد سکی‌گاهارا قدرت اصلی

در دستان توکوگاوا ایه‌یاسو قرار گرفت. به زودی، با پیشرفت توکوگاوا، امپراتور عنوان شوگون را در سال ۱۶۰۳ به او اعطا کرد. او در این زمان ۶۰ ساله بود و سال‌های باقی‌مانده عمر را صرف برپایی حکومت شوگون‌سالار ادو کرد. این سومین حکومت شوگون‌سالار تاریخ ژاپن، پس از کاماکورا و آشی‌کاگا بود.

در طول دوره ادو ۱۶۰۳ تا ۱۸۶۷ به طور متوسط تمامی ژاپن به ۲۷۰ تیول یا هان که هر کدام توسط یک ارباب فئودال به نام دایمیو اداره می‌شد، تقسیم شده بود؛ اگرچه اربابان فئودال در حوزه تیولی خویش از استقلال داخلی فراوانی برخوردار بودند، ولی به‌طور کلی قدرت اقتصادی - سیاسی کشور، در دست دولت مرکزی بود که در رأس آن شخص شوگون که در ادو، پایتخت امروز ژاپن توکیو مستقر بوده است، قرار داشت. رابطه و مکانیسمی که حکومت مرکزی ضمن حفظ استقلال داخلی هان‌ها، بر سراسر کشور حکمرانی می‌کردند از طرف تاریخ نگاران سیستم باکو‌هان نامگذاری شده است.

## Yamagata

یاماگاتا ۱۸۳۸-۱۹۲۲ یکی از ژنرال‌های بلندپایه ارتش سلطنتی ژاپن و برای دو بار نخست‌وزیر این کشور بود. از او به‌عنوان یکی از معماران نظامی و سیاسی اوایل ژاپن مدرن یاد شده است. یاماگاتا همچنین پدر نظامی‌گری در ژاپن در نظر گرفته می‌شود.

## Tenno

تنو، در ژاپنی به معنای امپراتور آسمان، یکی از القاب امپراتور ژاپن است.

## Kaiho Seiryō

کائیو سیریو (۱۷۵۵ - ۱۸۱۷)، در ادو به دنیا آمد. او تعالیم کنفوسیوس را زیر نظر اوسامی شینسوی مطالعه کرد. او مدیریت خانواده را به برادر کوچک‌ترش سپرد و بیشتر عمر خود را در سفر به استان‌ها و یافتن ایده‌های خود گذراند که سپس آن را بیشتر توسعه داد. در سال‌های آخر عمر، سیریو در کیوتو مستقر شد و خود را وقف نوشتن و نگهداری یک موسسه آموزشی کرد. او بیش از ۲۰ کتاب نوشته است. سیریو به شدت از نگرش آکادمیک سکولار کنفوسیوس که به متون مقدس پایبند نبود انتقاد کرد و از مطالعات عملی مؤثر در برخورد با مشکلات واقعی حمایت کرد. از این منظر، او معتقد بود که به جای «حکمت پیشینیان» باید از «حکمت خودمان» برای بهبود آنچه در جامعه و اقتصاد نهفته است استفاده کنیم تا بتوانیم اساس را ببینیم و از آن استفاده کنیم.

## Kansei

تصفیه آنسی به وقایع چندین ساله در تاریخ ژاپن در دوره ادو بین ۱۸۵۸ تا ۱۸۶۰ گفته می‌شود. در طی تصفیه آنسی شوگون‌سالاری توکوگاوا کسانی را که از سیاست‌های تجارت خارجی حمایت نمی‌کنند را زندانی، اعدام یا تبعید کرد. دستور تصفیه آنسی از طرف شوگون و توسط ای نائوسوکه صادر شد. این تصفیه به منظور مقابله با مخالفت با معاهده‌های تجارت با ایالات متحده آمریکا، روسیه، بریتانیای کبیر، فرانسه و هلند انجام شد و بیش از صد نفر قربانی این دستور دولتی شدند.

## Matsudaira Sadanobu

ماتسودایرا سادانوبو ۱۷۵۹ تا ۱۸۲۹ دایمیو سیاستمدار در شوگون‌سالاری توکوگاوا اهل ژاپن بود.

## Shundai

شاندایی

## Sonno joi

سون‌جوئی به معنی حرمت‌گزاری به امپراتور، اخراج اجنبی نوعی فلسفه سیاسی و جنبش اجتماعی برخاسته از آئین نئوکنفوسیانیسم بود که به شکل شعار تبلیغاتی و سیاسی در دهه ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ در طی باکوماتسو، دوران پایانی شوگون‌سالاری توکوگاوا در ژاپن رایج شد. منشأ فلسفه مورد استفاده در ژاپن را می‌توان در آثار دانشمندان کنفوسیوسی قرن ۱۷ میلادی، یامازاکی آنسای و یاماگا سوکو جستجو کرد که در مورد تقدس خاندان امپراتوری ژاپن دودمان یاماتو و برتری آن نسبت به خاندان‌های حاکم سایر ملل مطالبی نوشتند. این ایده توسط دانشمند مکتب کوکوگاکو، موتونوری نوریناگابه صورت نظریه وفاداری مطلق به امپراتور ژاپن (سوننو رون، نظریه حرمت‌گزاری به امپراتور) گسترش یافت، بدان معنا که باید وفاداری کمتری نسبت به شوگون‌سالاری قائل شد.

پس از آن در سال ۱۸۲۵، دانشمند مکتب میتو، آیزاوا سیشیسای اصطلاح «سون‌نو‌جوئی» را در اثر خود وارد و معرفی کرد.

## Yoshida Shoin

یوشیدا شوین

Choshu han

چوشو هان

Nanbu Jiro

نانبوجیرو، سامورایی از قبیله موریوکا، دیپلمات. در موریوکا، ایواته متولد شد. پدرش یکی از طایفه‌های خانواده نانبو، خانواده حاکم قبیله موریوکا بود. او پس از نزاع با پدرش، از حقوق معمولی خود محروم شد و از استفاده از نام خانوادگی خود، نانبو، منع شد و مدتی نیز از نام آزوما استفاده کرد. بعداً او بخشیده شد و در سن ۱۶ سالگی خدمتکار رهبر قبیله و در سال ۱۸۵۳ کارو (رئیس نگهدارنده) شد. اگرچه با یک گروه محافظه کار در طایفه درگیر بود، اما به دای سانجی (مقام ارشد) تبدیل شد و پستی را به عهده گرفت. بعداً وارد وزارت امور خارجه شد و اولین کنسول در چفو در چینگ (یانتای فعلی) شد. در سال ۱۸۸۶ از مشاغل دولتی بازنشسته شد.

Ishiwara Kanji

ایشیوارا کانجی

Tojo

توچی

Nichiren

نیچرن

Pu Yi

پویی: آخرین امپراتور چین، از خانواده سلطنتی ایزن جورو منچو، دوازدهمین و آخرین امپراتور دودمان چینگ و همین طور برای مدتی امپراتور دولت مانچوری بود.



از او به عنوان «امپراتور دست‌نشانده» دولت ژاپن در منچوری و هم‌چنین با عنوان «آخرین امپراتور» چین یاد می‌شود.

پویی در سه دوره زمانی سلطنت کرد. یکی از این دوران تنها ۱۲ روز به طول انجامید. وی سرانجام از تمام عنوان‌ها سلطنتی خلع شد و به عنوان یک «شهروند عادی» تا پایان عمرش زندگی کرد.

فیلم آخرین امپراطور به داستان زندگی او می‌پردازد.

## Kwantugs army

کانتوگون (یا ارتش کوانتونگ یا ارتش گوآن‌دونگ) واحدی از ارتش سلطنتی ژاپن بود. نام این واحد از شبه جزیره کوانتونگ، محل استقرارش، گرفته شده بود. ساختمان مرکزی آن در ژینجینگ (چانگچون کنونی) واقع بود و مهم‌ترین واحد ارتش به حساب می‌آمد. بسیاری از اعضای این واحد از جمله رئیس اعضا، توجو هیدکی. بعدها به پست‌های بالایی در دولت و ارتش نایل شدند.

## Sun Yat – sen

سون یات سن: ۱۸۶۶ – ۱۹۲۵ یک سیاست‌مدار، نویسنده، پزشک، فیلسوف، خطاط، و انقلابی اهل چین بود. او یکی از اصلی‌ترین رهبران انقلاب شین‌های بود. این انقلاب منجر به سرنگونی دودمان چینگ در ۱۹۱۱ میلادی شد.

سون یات سن نخستین رئیس‌جمهور و بنیان‌گذار جمهوری چین بود و از او به عنوان پدر چین مدرن یاد می‌شود.

در اواخر سال ۱۹۱۱ میلادی، نیروهای کومینتانگ به رهبری سون یات سن بر امپراطوری منچو پیروز شدند. در نخستین روزهای سال ۱۹۱۲ میلادی، جمهوری چین تأسیس شد. سون یات سن نیز به عنوان اولین رئیس‌جمهور چین در اول ژانویه سال ۱۹۱۲ میلادی قدرت را

در دست گرفت. او همچنین رهبری حزب کومینتانگ را از اکتبر ۱۹۱۹ میلادی تا زمان مرگش در ماه مارس ۱۹۲۵ میلادی بر عهده داشت.

سون یات سن در مارس ۱۹۲۵ میلادی درگذشت. در همان سال ۱۹۲۵ و پس از مرگ سون یات سن، چیانگ کای شک قدرت را در جمهوری چین به دست گرفت. عقاید چیانگ کای شک با خط مشی سون یات سن مغایرت کامل داشت. چیانگ کای شک در سال بعد، کنترل ارتش ملی جمهوری چین را شخصاً به عهده گرفت. در سال ۱۹۲۷ او حکومت و عوامل آن را از کمونیست‌ها پاکسازی کرد. افرادی که جزء حزب کمونیست چین بودند در آن دوران اخراج و زندانی شدند. اقدامات چیانگ کای شک، زمینه را برای وقوع جنگ داخلی چین فراهم کرد.

Spring and Autumn period

Anna Louise Strong

Deng Xiaoping

Zhou Enlai

Yan Xuetong

یان شوتونگ

Qinghua

چینگ‌هوا

Zhudao

Yinzheng

چین شی هوانگ (۲۱۰ - ۲۶۰ پیش از میلاد) اولین پادشاه دودمان چین و سپس نخستین امپراتور چین بود که چین را یکپارچه کرد.

Huangdi

امپراتور زرد یا هوانگ تی فرمانروای اسطوره‌ای و قهرمان ملی چین است که نیای همه چینیان هان به‌شمار می‌رود. او یکی از پنج امپراتور افسانه‌ایست، نام او در کتاب شیجی نوشته سیمایان، تاریخ‌نگار و نویسنده هان، آمده‌است.

## Huang – Lao

هوانگ-لائو، چینی سنتی: پین‌یین: تأثیرگذارترین مکتب فکری چین در اوایل دودمان هان بود. سلسله‌ای، که خاستگاه خود را در یک انگیزه سیاسی-فلسفی گسترده‌تر دارد که به دنبال راه‌حلی برای تقویت نظم فئودالی است که در سیاست ژو به تصویر کشیده شده است. عموماً به عنوان مکتبی از سنکریتیسم تفسیر می‌شود که به یک دین اصلی، یعنی آغاز تائوئیسم مذهبی تبدیل می‌شود.

## Guanzi

گوان تسی.

## Guan Zhong

گوان ژونگ: متولد ۷۲۵ قبل از میلاد درگذشت ۶۴۵ قبل از میلاد، فیلسوف و سیاستمدار چینی در دوره بهار و پاییز در چین بود که در استان فعلی آنهویی در چین زندگی می‌کرد. گوان ژونگ او به طور سنتی به عنوان نویسنده کتاب گوان تسی در نظر گرفته می‌شود، اگرچه اثری که امروزه با این نام خوانده می‌شود توسط تعدادی از نویسندگان مختلف در مدت زمان طولانی تری گردآوری شده است. او یکی از بنیانگذاران مکتب قانون‌گرایی بود و به عنوان "پدر قانون‌گرایی" توصیف شده است.

## Duke Huan

دوک هوان چی: حاکم ایالت چی از ۶۸۵ تا ۶۴۳ قبل از میلاد بود. دوک هوان و مشاور دیرینه اش گوان ژونگ که در دوره پر هرج و مرج بهار و پاییز زندگی میکردند، در حالی که کشور های دست نشانده سابق سلسله ژو با یکدیگر برای برتری می‌جنگیدند، موفق شدند چی را به قدرتمندترین کشور چین تبدیل کنند. دوک هوان در نهایت توسط اکثر ایالت های ژو و همچنین خانواده سلطنتی ژو به عنوان هژمون چین شناخته شد. در این موقعیت، او با

تهاجمات مردم غیر ژو به چین مبارزه کرد و سعی کرد نظم را در سراسر سرزمین ها برقرار کند. با این حال، در اواخر سلطنت بیش از چهل ساله خود، قدرت دوک هوان با بیمار شدن او شروع به کاهش کرد و چی درگیر درگیری های جناحی شد

## Xiang yu

شیانگ یو، نام یک ژنرال چینی بود که نیروهای شورشی را رهبری میکرد. او نقش مهمی در سرنگونی سلسله کین در سال ۲۰۶ قبل از میلاد داشت. شیانگ یو مدعی اصلی قدرت بر چین در برابر رهبر شورشی لیو بانگ بود که بعداً در نبرد برای قدرت و به عنوان بنیانگذار سلسله هان پیروز شد.

## Tang

تایزونگ متولد ۵۹۹ - مرگ ۶۴۹ اوپراطور چین و دومین فرمانروای دودمان تانگ. او را یکی از بزرگترین امپراتوران چین می‌دانند. دوره فرمانروایی وی یکی از عصرهای زرین شکوفایی چین در زمینه‌های نظامی و اقتصادی بود. چین در زمان او به یکی از بزرگترین و نیرومندترین سرزمین‌های جهان بدل گشت. سرزمین زیر فرمان او دربرگیرنده بیشتر چین کنونی، ویتنام، مغولستان، بخشی از جنوب روسیه و بخش بزرگی از آسیای میانه تا شرق قزاقستان کنونی بود. او همچنین کسی بود که در چین اصلاحات گسترده ای مبنی بر پیشرفت کشور انجام داد از جمله تغییر لباس دربار کشور تغییراتی در وزارتخانه های دولت امپراتوری چین به عمل آورد.

## Northern Song

### Xue Pan

ژو پان ؛ یک شخصیت ثانویه در رمان کلاسیک چینی قرن هجدهم رویای اتاق قرمز است. او یک مزاحم بیکار است که به جرم قتل مردی به خاطر یک برده زیبا، ژن ینگلیان، که به (لوتوس) تغییر نام داده، مقصر است. او پرونده قتل عمد را با پول تمام می کند، سپس از جینلینگ به پایتخت می گریزد. او برادر بزرگ خونه بانوچای و پسر خاله خونه است. پان همچنین یک قلدز محلی در شهر جینلینگ بود، جایی که ژوها از آنجا آمده بودند.

### Ito Jinsai

ایتو جینسای: ۱۶۲۷ - ۱۷۰۵ فیلسوف کنفوسیوس‌گرایی در دوره ادو اهل ژاپن بود. وی از علمای آیین کنفوسیوس و از بنیانگذاران روش‌شناسی تجربی برای پژوهش در حوزه هنر و ادبیات چین باستان بود.

## Ogyu Sorai

اوگیو سورای: ۱۶۶۶ - ۱۷۲۸ زبان‌شناس، کارشناس سیاسی، فیلسوف اهل ژاپن بود. وی از علمای آیین کنفوسیوس و از بنیانگذاران روش‌شناسی تجربی برای پژوهش در حوزه هنر و ادبیات چین باستان بود.

## Shintoism

شینتو: یعنی راه خدایان، آئین باستانی ژاپن است. این آئین ایزد بانوی خورشید به نام اماتراسو را نگهبان سرزمین اجدادی می‌داند و خاندان امپراتوری را از نسل این خدا و تجسم وی می‌شمارد.

هدف آیین شینتو تحقق و تکمیل اراده‌ی کامی و نیاکان در خانواده، جامعه و ملت است انسان‌ها مانند کل طبیعت، کودکان کامی هستند.

کیش مهایانای بودایی حدود سال ۵۵۲ میلادی به ژاپن وارد شد و پس از برخورد با شینتو، سرانجام بسیاری از عناصر بودایی را به مذهب شینتو منتقل کرد. پرستش خدایان ملی و امپراتور و وطن‌پرستی از آداب این آئین است. نوعی فتوت به نام بوشیدو به معنی طریقه دلاوران که تا اندازه‌ای از آئین ذن الهام می‌گرفت، جوانمردی و مقاومت برای شرف را الزام می‌کرد. آئین شینتو نیز بارها نوسازی شده‌است و پرستش امپراتور از سال ۱۹۴۶ توسط خود وی منسوخ گردیده‌است.

## Bakufu

Ru

Ito Jinsi

ایتو جینسای ( ۳۰ اوت ۱۶۲۷ - ۵ آوریل ۱۷۰۵ ) فیلسوف کنفوسیوس‌گرایی در دوره ادو اهل ژاپن بود. وی از علمای آیین کنفوسیوس و از بنیانگذاران روش‌شناسی تجربی برای پژوهش در حوزه هنر و ادبیات چین باستان بود.

:Tokugawa

توکوگاوا بنیانگذار ایه یاسو:

او بنیانگذار ایه یاسو و اولین شوگان گروه شوگان‌ت ژاپن بود که از سال ۱۶۰۳ تا ۱۸۶۸ حکمرانی کرد. وی یکی از بزرگترین سه نفری بود که نقش برجسته‌ای در متحد کردن کل قلمرو ژاپن داشتند.

Tiara

Muromachi

دوره موروماچی که در ژاپن با نام آشی‌کاگا نیز شناخته می‌شود، به‌طور تقریبی فاصله سال‌های ۱۳۳۶ تا ۱۵۷۳ میلادی را در بر می‌گیرد. ویژگی دوره موروماچی استبداد نظامی شوگون‌ها بود که تحت عنوان موروماچی باکوفو نیز از آن نام برده می‌شود.

Minamoto

میناموتو نو یوشیتسونه - ۱۱۵۹ - ۱۱۸۹ نهمین پسر میناموتو نو یوشیموتو، برادر کوچکتر میناموتو نو یوری‌تومو بنیانگذار شوگون‌سالاری کاماکورا و فرمانده نظامی خاندان میناموتو ی ژاپن در اواخر دوره هی‌آن و اوایل دوره کاماکورا بود.

Ashikaga

آشیکاگا یوشی میتسو، (۱۳۵۸ - ۱۴۰۸ میلادی). سومین شوگون از شوگون‌سالاری آشیکاگا در دوره موروماچی در ژاپن بود که از سال ۱۳۶۸ میلادی تا سال ۱۳۹۴ در این سمت فرمان راند.

## Oda

اودا نوبوناگا (۱۵۳۴ - ۱۵۸۲) یکی از سه متحد کننده ژاپن در اواخر دوره سنگوکو یا جنگ‌های داخلی ژاپن بود. ژاپن از سال ۱۴۶۷ میلادی و آغاز جنگ اونین دچار آشوب و جنگ‌های داخلی شده بود. نوبوناگا کوشید تا از لحاظ سیاسی ژاپن را یکپارچه کند و عمر خود را در کشورگشایی سپری کرد. وی در نهایت بر یک‌سوم دایمیوهای ژاپن پیروز شد.

## Hideyoshi

تویوتومی هیدهیوشی: ( - ۱۵۳۶ یا ۱۵۳۷ تا ۱۵۹۸). یک سامورایی و یکی از سه رهبر متحدکننده ژاپن در دوران آشوب‌زده سنگوکو بود.

اواخر قرن شانزدهم میلادی کشور ژاپن بر اثر جنگ‌های داخلی میان قدرتمندان ولایتی، دایمیوها، تجزیه شده بود و آن‌ها برای کسب قدرت نهایی در حال نبرد با یکدیگر بودند. در سال ۱۵۶۸ اودا نوبوناگا، با جنگ‌های متمادی علیه دایمیوهای رقیب، پایه وحدت ملی را بنیان گذاشت. اما این تویوتومی هیدهیوشی بود که کار را به اتمام رساند، هرچند میوه آن را توکوگاوا چید.

## Charter Oath

سوگندنامه پنج‌ماده‌ای: در هفتم آوریل ۱۸۶۸، به هنگام تاج‌گذاری امپراطوری می‌جی اعلام شد. این سوگندنامه هدف‌های اصلی دوران امپراطوری می‌جی را روشن کرده و بنیانی قانونی برای مدرن‌گرایی ژاپن بنا می‌نهد. پنج ماده این سوگندنامه به شرح زیر است:

۱، برپایی شورای مشورتی.

۲، همکاری همه طبقات در اداره امور مملکتی.

۳، الغای قانون‌های تجمل‌ستیز و حذف محدودیت‌های طبقاتی در استخدام.

۴، جایگزین کردن قانون‌های منصفانه طبیعی به جای سنت‌های نادرست.

۵، جستجوی جهانی دانش به منظور تقویت بنیاد حکومت امپراتوری.

## Chiba Takusaburo

چیبا تاکوسابورو: به عنوان یک فعال سیاسی لیبرال ناشناس و معلم مدرسه در اواخر توکوگاوا، اوایل دوره میجی زندگی می‌کرد. او در سال‌های جوانی به مطالعه اندیشه‌های کنفوسیوس، بودایی، مسیحی و متدیستی پرداخت. تاکوسابورو در سال‌های پایانی، زندگی خود را وقف انتشار اهمیت آزادی و حقوق برای مردم کرد. متون متعدد او شامل پیش‌نویس قانون اساسی در سال ۱۸۸۰ (متأثر از متون مربوط به مدل‌های انگلیسی، آلمانی و آمریکایی ساختار حکومتی)، اصول بنیادی چیبا تاکوسابورو، رساله در راه پادشاهی، و در مورد بیهودگی یادگیری کتاب است. تاکوسابورو در اواخر سال ۱۸۸۳ پس از یک نبرد طولانی با سل درگذشت. چیبا تاکوسابورو تلاش کرد که جامعه‌ای "عوام" را ایجاد کند که توسط مردم هدایت می‌شد. چیبا نماد این است که چگونه روحیه انقلابی، که بیشتر به مردانی مانند او نسبت داده می‌شود.

## Tachibana Shirak

تاچیبانا شیراکی در سال 1906، تاچیبانا یک روزنامه‌نگار در چین و سردبیر روزنامه Keishin[A 2] ni-chi-nichi shimbun شد. او به جنبه‌های مختلف چین، کشاورزی، اقتصاد و باورهای عامیانه علاقه مند شد. او به طور گسترده در سراسر کشور سفر کرد و مطالبی را برای روزنامه جمع‌آوری کرد. در سال 1924 او شروع به انتشار ماهنامه "مطالعات چین [A 3] kenkyū" کرد. او بعداً برای راه‌آهن منچوری جنوبی کار کرد و در سال 1931 سردبیر مجله 'Manshū hyōron' تفسیرهای منچور شد.

تاچیبانا در طول مطالعات خود به این باور رسید که آموزه‌های کنفوسیوس اصل راهنمای چین است. او از امپریالیسم ژاپن در سرزمین اصلی آسیا انتقاد کرد، اما پس از حادثه موکدن نظر خود را تغییر داد و از ایجاد منچوری وابسته به ژاپن حمایت کرد. او از طریق انتشارات خود در مورد فرهنگ، تاریخ و فلسفه چین بر بسیاری از روشنفکران ژاپنی تأثیر گذاشت، به عنوان مثال شینا شیسو کنکیو در سال 1936. آثار جمع‌آوری شده او پس از مرگ در سال 1966 با عنوان Tachichobanakushūraki منتشر شد.



Kube

the Five Ordinances of the Western Zhou

پنج قانون جو غربی.

The horizon of Human Authority

## فصل ده

## دو نما از یک گُنش در قابی واحد

در همان برهه زمانی در غرب، تعبیر به‌همپیوسته‌ای از هژمونی که توسط آریگی\* بسط داده شده بود، توسط متفکر دیگری با گرایش چپ و مستقل از آن، ارائه شد. روبرت کاکس\* کانادایی که به مدت یک ربع قرن در سازمان بین‌المللی کار (ILO) فعالیت کرده بود، در فاصله زمانی ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۲ دو مقاله با هدف کوششی جدید برای بررسی روابط بین‌الملل بر پایه میراث گرامشی منتشر کرد، که در سال ۱۹۸۷ نظر خود را در کتابی تحت نام "تولید، قدرت و نظم جهانی" نظر خود را بسط داد. کاکس مانند آریگی هژمونی جهانی را بعنوان بسط و ادامه هژمونی داخلی یک طبقه اجتماعی مسلط به خارج از مرزها، تعریف کرد. طبقه‌ای که انرژی‌های حاصل از به قدرت رسیدن خود را به فراتر از مرزهای جغرافیایی قلمرو دولت خود با هدف ایجاد نظمی بین‌المللی گسترش می‌دهد. چنین نظم باید بتواند رضایت دولت‌ها و طبقات ضعیف‌تر را با طرح این ادعا که نمایندگی تأمین‌کننده منافع بین‌المللی است، جلب کند. دست یافتن چنین دست‌آورد بزرگی همواره در ارتباط با انسجام مناسب بین سه مؤلفه بنیادی در هر ساختار قدرت است: توانایی‌های مادی، ایده‌ها و نهادها. این سه مؤلفه بصورت نمادین در مورد پاکس بریتانیکا\* عبارت بودند از - فرماندهی و قدرت دریایی، ایدئولوژی لیبرالی تجارت آزاد و کارکردهای نظارتی مرکز مالی شهر لندن (۱)\*. چنین پیکربندی همواره متکی به نیروهای اجتماعی است که در جایگاهی ویژه از تولید مستقر هستند. زمانی که این عوامل تغییر کنند، تبعات آن به کل نظام منتقل خواهد شد. نمونه کلاسیک آن همانگونه که ای. اچ کار نشان داده، با ظهور صنایع سنگین در اروپا، یک طبقه کارگر صنعتی پدید آمد که مطالبات رفاهی آن موجب افزایش فشار برای اقدامات حمایتی شد که رقابت‌های میان - دولتی را تشدید کرد، که با انفجار جنگ جهانی اول، هژمونی بریتانیا نیز خاتمه یافت. در آن دوره، آن دولت‌هایی از قدرت بیشتری از دیگر دولت‌ها برخوردار بودند که نوعی انقلاب اجتماعی - اقتصادی عمیق را از سر گذرانده

بودند و توانسته بودند کلیه پی‌آمدهای آن را حل و فصل نمایند. این دولت‌ها با پیوند "اجزاء یک ایدئولوژی به نوعی همگرایی بین اذهانی\*" به نیروی بی‌رحم روابط قدرت" دست یافته و به اعتبار آن موفق شدند به گونه‌ای از هژمونی فراتر از امپریالیسم صرف دست یابند. بعد از جنگ جهانی دوم ایالات متحده آمریکا نیز، از چنین موقعیتی برخوردار بود.

گرچه هیچ کدام از این دو در نوشته‌های خود به نوشته‌های دیگری اشاره نکردند، اما شباهت بین فرمولبندی کاکس و آریگی بسیار زیاد بود، اما کامل نبود. اختلاف، تا حدی حاصل پیشینه و مخاطبین آن‌ها بود. کاکس، علیرغم نگرش رادیکال‌اش، محصول محل خدمت‌اش بود: سازمان بین‌المللی کار (ILO) یک گروه گرامشی نبود؛ و سبک کار او در آکادمی بیشتر مطابق آئین و قاعده متعارف آن بود. او در حالی که بین "مسئله حل کردن" و تئوری "انتقادی" تمایزی در نظر می‌گرفت، اما در اولی هم چندان بد نبود، کارهای او در مجموعه مقالات و یا در ژورنال‌ها در کنار آثار کسانی که سر پا نگهدارنده ساختارهایی که مورد انتقاد او بودند، قرار می‌گرفتند، و مخاطبین او بجای همه جامعه وسیع سیاسی چپ، در درجه نخست نظریه‌پردازان جامعه حرفه‌ای روابط بین‌المللی بودند. از سوی دیگر، در تفسیر و بیان بلحاظ صراحت و نظامندی، گرامش‌یابی بود تا آریگی (۲). اما، بیشتر تفاوت‌های قابل توجه بین آن‌ها در جای دیگر بود. هر یک از آن‌ها در زمینه‌ای قوی بود، که دیگری کمتر قوی بود. [در کارهای] کاکس تئوری‌ها و نظریه‌های بلند مدت در مورد مالی‌گرایی\* و نفوذ مؤسسات سرمایه‌های مالی، و همچنین دیالکتیک توسعه سرزمینی سرمایه‌داری دیده نمی‌شوند: دولت‌های ملی در آثار او فاقد سابقه تاریخی یا وزن هستند. از سوی دیگر، طبقات اجتماعی با عمق و تفاوت‌هایی ظریف‌تر ظاهر می‌شوند - کاکس بسیار بیشتر از مفاهیم نظریه‌ی بلوک‌های تاریخی گرامشی استفاده می‌کند - و هنجارها و نهادهای بین‌المللی بیشتر و بطور برجسته‌ای بعنوان عناصر (اجزاء) نظم دهنده یک سیستم هژمون ظاهر می‌شوند. مهم‌تر این که، در جهان معاصر که تولید از نظر ساختار به شکل فزاینده‌ای فراملی می‌شد، یک طبقه مدیریت متناظر با آن در رأس سیستم پدیدار شد، و نظام هژمونیک

نیروهای اجتماعی را در سرتاسر مرزهای دولتی خود در قالب الگوهای سلسله مراتبی جدید در هم آمیخت. کاکس با دقت نه تنها به محدوده گروه‌های مسلط و گروه‌های تابع و وابسته را در نظر گرفته بود، بلکه حتی گونه‌های متفاوت تولید در همه نقاط جهان را در نظر گرفته بود (۳)، که در آخرین سال‌های دوره ریاست جمهوری ریگان، یک دهه بعد از آغاز رکود بلند مدت در اوائل دهه هفتاد میلادی، خود را مطرح کردند.

در چنین شرایط جدیدی هژمونی ایالات متحده در کجا قرار داشت؟ در آن زمان کاکس، همانگونه آریگی نیز، نتیجه گرفت که در گرما گرم ادامه بحران و بروز نشانه‌های اختلال مزمن، هژمونی در حال نزول به سلطه‌گری صرف است، قضاوتی که او در سال‌های آتی می‌بایست آن را تغییر می‌داد. اما نفوذ و تأثیر کار او همواره به یک سمت و سو منتهی نمی‌شد. وجه تمایز مکاتب "نئو - گرامشوییایی" که مستقیم یا غیر مستقیم از کار او الهام گرفته بودند، در تأکید تفکر کاکس بر بلوک‌های طبقاتی فراملی و مفصل‌بندی تنگاتنگ آن‌ها با هژمون بود. در این سنت فکری، در پی ظهور بحران مالی ۲۰۰۸ تا ۲۰۰۹، توسعه یافته‌ترین آنالیز از پیکربندی [صورت فلکی] نیروهای بین‌المللی به حکمی کاملاً متفاوتی رسید. ریچارد سنول\* در مقاله‌ای که در بریتانیا از او منتشر شد، خود را کاملاً در خط فکری کاکس قرار می‌دهد، حکم کاملاً متفاوت قابل توجهی از آن زمان ارائه می‌دهد. او برخلاف نظر آریگی مدعی شد که هژمونی ایالات متحده مطلقاً در هیچ فازی از مراحل قهقرایی خود قرار ندارد (۴). مالی‌گرایی موجب بروز شکل بحران زده‌تری از سرمایه‌داری شد، اما زمانی که سقوط ۲۰۰۸ از راه رسید، آمریکا و شرکای او در گروه - ۷ (G-7) ظرفیت و توانایی خود را برای همکاری و واکنش نسبت به آن بنمایش گذاشتند. تا این زمان هیچ‌گونه نشانه‌هایی که دال بر گذار بنیادی قدرت اقتصادی از ایالات متحده باشد، وجود ندارد. چین مدعی چنین تأثیرگذاری نبود، چرا که الگوی رشد آن کماکان وابسته به صادرات به آمریکا بود. پکن در اتصال و تابع رابطه با واشنگتن بود. تلاش در جهت حرکت به سوی الگویی با اتکاء به مصرف داخلی نیازمند به لیبرالی شدن بیشتر اقتصاد چین است، [چنین اقدامی] نه تنها می‌تواند

تهدیدی برای قدرت حزب کمونیست چین و فرسایش آن باشد، بلکه می‌تواند فرار سرمایه و بروز ناآرامی‌های اجتماعی را در پی داشته باشد. لذا از ناحیه چین هیچ خطری متوجه پاکس آمریکا نبود. حتی از جانب چالش‌گری سنتی نظام بین دولت‌ها نیز خطری متوجه آمریکا نیست. چرا که امنیت نظام هژمونیک در درجه نخست، تنها از طریق اعمال قهر یا ابزار اقتدارگرایانه تأمین نمی‌گردد، بلکه بخاطر حقنه کردن و جا انداختن الگوی غیرعادلانه قدرت اجتماعی در ترکیب اقتصاد داخلی دیگر دولت‌ها و ایدئولوژی، فرهنگ و نرم‌های سیاسی که مرتبط با این‌ها هستند، است.

در دوران پسا - جنگ، برتری آمریکا بوجود آورنده یک بلوک تاریخی بود و طبقه کارگر غرب را حول الگوی فوردیسم تولید انبوه و افزایش مصرف که با ایدئولوژی ضد کمونیستی نیز آمیخته بود، با خود همراه کرد. در طی زمان با ظهور اشکال نوینی از تولید و روابط اجتماعی در قالب شرکت‌های کوچک که تعداد کارکنان آن‌ها نه و یا کمتر از آن بودند، چنین وضعیتی تضعیف شد، البته نه بخاطر نوعی استراتژی حساب شده از سوی دیگر دولت‌ها. اما از کار افتادگی و سقوط ناگهانی فرمول ارگانیک سه دهه فریبندگی باشکوه\* [بعد از جنگ] ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵ موجب نزول هژمونی ایالات متحده آمریکا نشد، چرا که در دهه هشتاد بلوک تاریخی دیگری پدیدار شد که بگونه‌ای بسیار گسترده در همکاری و ضمیمه کردن کشورهای جهان در حال توسعه در پیکره نئولیبرالیسم بود، که توانست مناطق بسیار گسترده‌تری، و نیز لایه‌هایی از جمعیت جهان را تحت پوشش روابط تولیدی سرمایه‌داری قرار دهد. طبقه کارگر سازمانیافته در غرب، از این بلوک تاریخی با در هم شکسته شدن اتحادیه‌ها و برون‌سپاری کار و تولید، منزوی شد، اما با باز تقسیم جدید کار، اعتبارات بانکی ارزان، مدیریت بدهی‌ها از طریق کمک‌های دولتی\* و ورود کالاهای ارزان از کشورهای آسیای شرقی، کارگران نیز در آن ادغام شدند. در آسیای شرقی نیز، اعطاء فردگرایی نئولیبرالی مصرف و آزادی انتخاب آغشته به ترکیبی از ناسیونالیسم، برای بخش‌هایی از طبقه کارگر غیر جذاب نبود.

با این حال، و مهمتر از هر چیز، جذب طبقه متوسط جدید برزیل، هندوستان و چین در بلوک نوظهور فراملی با مهر و نشان نئولیبرالیسم بود. در برزیل رشد مالی‌گرایی، بورس املاک، علاقه غیر عقلانی به شیفتگی کالاهای لوکس، در هندوستان هجوم شرکت‌ها در تصاحب برندهای جهانی و تعلق خاطر و شیفتگی روانی به واشنگتن، از مؤلفه‌های مشخص این قشر بود. در همه این سه کشور، اشکال مشابهی از واردات و جذب و هضم فرآیندهای تولیدی، الگوهای مصرفی و بدعت‌ها و نوآوری‌های تکنولوژیکی از ایالات متحده که شکل دهنده عصر فورديسم در اروپای غربی و ژاپن بود، در جریان بود. علیرغم این برخلاف اروپای غربی و ژاپن؛ چین، هندوستان و برزیل استقلال داخلی خود را بمثابة دولت از چنگ سیاست‌های ژئوپلیتیکی ایالات متحده حفظ کردند، و بخش زیادی از جامعه‌های آن‌ها با ادغام شدن در نظم جهانی نئولیبرالی فاصله زیادی داشتند، و ناآرامی‌های داخلی زیادی - بویژه در چین - بوجود آوردند. بدین ترتیب، اگرچه نظام سلسله مراتبی پیچیده هژمونی آمریکا اگرچه پوشش جهانی نداشت، اما از ثبات کافی برخوردار بود.

## دوم

قوت این تشخیص، مانند نگاه کاکس در کل، در معنا و درکی است که او از فراملی - بمثابة موردی متمایز از بین‌المللی یا ملی نهفته است که او بدست می‌دهد - ابعاد فراملی هژمونی تمدن سرمایه در قرن بیست و یکم، و تراکم (چگالش) آن در اشکال ایدئولوژیکی نئولیبرالیسم: "تأدییی" یا "جبرانی" آنگونه که شرایط ایجاب می‌کرد، همان‌گونه که در فرمولبندی یک نظریه‌پرداز دیگر از همان مکتب نیز آمده، نهفته است (۵). آنچه که کمتر بسط داده شده مفصل‌بندی بین این سه سطح است، فراملی گرایش به مخدوش کردن مرزهای آن دو سطح دیگر [ملی و بین‌المللی]، به قیمت گنگ و تیره کردن ویژگی‌های آن‌ها دارد، بشکلی که گویا آن دو را نیز شامل می‌شود: هر یک از آن دو از قدرت و قهری برخوردارند که فراملی نیز از آن، با تعریف وبری\* [فراملی] فاقد آن است. یک

متفکر چینی که در آثار نه کم تعداد خود در مورد کشورش به بسیاری از فرآیندهایی که سؤال توصیف کرده، پرداخته و نشان می‌دهد که چرا چنین اشتباهی در قضاوت ضرورت نداشت. برای ونگ‌هایی\* ویژگی مشخص عصر جاری سیاست‌زدایی از سیاست است: به این معنا که، خلع صلاحیت از هر نوع عاملیت نمایندگی عامه که عهده‌دار وظیفه مبارزه برای ایجاد یک بدیل در مقابل وضع موجود باشد و خود بتواند که اشکال نمایندگی موجود را عهده‌دار باشد و عاملی در مقابل تهی شدن [مبارزات] از هر نوع تفرقه و نزاع باشد.

چنین سیاست‌هایی [معنایش] سیاست‌زدایی می‌شود، اما ایدئولوژی‌زدایی نمی‌شود. برعکس [سیاست] سرتاسر ایدئولوژیک است. کافی است که اولین سطح از سه سطح تحلیل هژمونی ونگ‌هایی در نظر گرفته شود - سطح ملی، و تبلور ایدئولوژیک آن در سرزمین‌های مادری نئولیبرالیسم که در طی دهه‌های بعد جهان را در نوردید، بریتانیای تاجر و ایالات‌متحده ریگان. این مشهورترین شعار نئولیبرالیستی تاجر بود که سکه روز شده بود و در بردارنده جوهر سیاست غیر سیاسی بود: بدیل دیگری وجود ندارد (تینا)\*. بدیلی نیست، همین است هیچ جایگزینی برای حاکمیت بازارهای مالی و قانون کنترل‌زدایی وجود ندارد: حکمرانی سرمایه‌بمنابه حکمرانی آزادی. اما، این شعار هنوز فاصله بسیاری از ساز و برگ ایدئولوژیک رژیم‌های تاجر و ریگان داشت. خود این شعار بخودی خود خیلی خشک و خیلی مبهم بود و در راه و رسم خود بیش از حد وفادار به واقعیت زمان بود، [این شعار] همواره نیازمند یک پوشش، یک مکمل، و به بالشتکی محتاج بود که بتواند به آن تکیه کند. در بریتانیا، [این بالشتک] با ترکیبی از ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) و ارزش‌های خانوادگی، آنگونه که تاجر آن‌ها را عنوان کرد؛ در ایالات‌متحده، چنین مکملی ناسیونالیسم و مذهب بود. چنین دوگانگی ایدئولوژیکی فرمول رایج یک هژمونی در سطح ملی بود. بلحاظ تاریخی، چین یکی از اولین و قدیمی‌ترین چنین ترکیبی را ارائه داد. در آن‌جا، معاصران تنها نیاز به آن داشتند که به قرن‌ها قدرت دولتی فکر کنند که بر اساس فرمول‌بندی کاملاً شناخته شده لین بیائو\* بود، همانگونه که تاریخ‌نگار هی بینگدی\* اظهار داشته، از نظر تزیینی کنفوسیوسی و کارکردی قانون‌گرایی بود - جدا از اینکه در مورد انواع مدرن آن صحبت کرد.

اما آن چه که وانگ هویی در مورد سیاست‌زدایی مؤلفه سوم هژمونی توضیح داده - مؤلفه فراملیتی یا گلوبال آن، که نه در سطح دولتی و نه در سطح بین دول عمل می‌کند، بلکه همه مرزهای جغرافیایی را در سطوح فرهنگی و اجتماعی در می‌نوردد، چه می‌توان گفت؟ همانگونه که او اشاره کرده: "هژمونی تنها در ارتباط با روابط ملی و یا بین‌المللی نیست، بلکه رابطه بسیار نزدیکی با سرمایه‌داری فراملی و فوق ملی دارد؛ و آن را باید همچنین در قلمرو روابط جهانی شده بازار تحلیل کرد". جوهر این گفته او در این جا چه بود؟ مهم‌ترین ابزار مستقیم ساز و کار ایدئولوژی - بازار رسانه‌ها، تبلیغات، «جهان خرید» و غیره‌اند. چنین مکانیزم‌هایی تنها تجاری نیستند، بلکه ایدئولوژیک هستند. بیشترین قدرت آن‌ها در مراجعه به "حس مشترک"، با نیازهای عادی است که مردم را به مصرف‌کننده تبدیل می‌کنند، که داوطلبانه در زندگی روزانه از منطق بازار پیروی کنند (۶).

در این جا مصرف‌گرایی به‌عنوان یک لولای [چفت] محوری هژمونی بین‌المللی سرمایه شناخته شده است. اما در همین سطح نیز، ساختار هژمونی امروز نیز دوگانه است. مصرف - یقیناً: ناحیه‌ی تسخیر شدنی ایدئولوژی در قلمرو زندگی روزانه است. اما سرمایه‌داری در اساس خود یک سیستم تولیدی است، [این سیستم] چه در زمان کار و چه در اوقات فراغت در کار بازتولید هژمونی خود است، "اجبار ناگزیر کار از خود بیگانه شده"، همانگونه که مارکس آن را نامیده است، چنین سازگاری بیرحمانه‌ای ابژه‌های خود را با روابط اجتماعی موجود سازگار می‌کند، و بدین‌ترتیب چنان انرژی و توانمندی آن‌ها را در جهت تصور هر نوع دیگر و بهتر از نظم جهانی می‌کشد. این آن ساختار دوگانه وجودی در هم پیوستگی جهانی از تولید و مصرف است - که یکی نوعی پاداش است، که نیمی واقعی و نیمی توهم برای دیگری است - که بنیاد اشکال فراملی هژمونی مورد نظر نئو گرامشی را بوجود می‌آورد.



## Arrighi

جووانی آریگی (۷ ژوئیه ۱۹۳۸ - ۱۸ ژوئن ۲۰۰۹) اقتصاددان، جامعه شناس و تحلیلگر سیستم های جهانی ایتالیایی، از سال ۱۹۹۸ استاد جامعه شناسی در دانشگاه جان هاپکینز بود. آثار او به بیش از پانزده زبان ترجمه شده است.

## Robert Cox

رابرت واربرتون کاکس سی ام (۱۹۲۶ - ۹ اکتبر ۲۰۱۸) محقق کانادایی علوم سیاسی و افسر سابق سازمان ملل بود. از او به عنوان یکی از رهبران فکری، همراه با سوزان استرنج، از مدرسه اقتصاد سیاسی بین الملل بریتانیا نام برده می شود. وی پس از بازنشستگی رسمی اش همچنان به عنوان محقق فعال بود و گاه به گاه سخنرانی می کرد. او استاد بازنشسته علوم سیاسی و اندیشه اجتماعی و سیاسی در دانشگاه یورک بود.

## Pax Britannica

## The city of London

## Inter – subjective.

بین اذهانی

## :Financialisation

مالی‌گرایی یا مالی‌سازی یک اصطلاح است که گاهی اوقات برای توصیف توسعه سرمایه‌داری مالی در طول دوره از سال ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۰، که در آن نسبت بدهی به سهام افزایش یافته است و خدمات مالی به سهم افزایش یافته است درآمد ملی نسبت به سایر بخش‌ها.

مالی‌گرایی فرایندی اقتصادی را توصیف می‌کند که مبادله از طریق واسنجی ابزارهای مالی تسهیل می‌شود. سرمایه‌گذاری ممکن است کالاهای واقعی، خدمات و خطرات را به راحتی برای ارز مبادله کند و به این ترتیب مردم را برای تسریع در آوردن دارایی‌ها و جریان‌های درآمد خود، آسان‌تر می‌کند.

Richard Saul

Les trente glorieuses

فرانسوی، سی سال باشکوه.

Naturalisation of debt

Weber

ماکس وبر آلمانی: آوریل ۱۸۶۴-۱۴ ژوئن ۱۹۲۰ - جامعه‌شناس، تاریخدان، حقوقدان و استاد اقتصاد سیاسی آلمانی بود که به عنوان یکی از اثرگذارترین نظریه‌پردازان توسعه مدرن جهان غرب شناخته می‌شود. ایده‌هایش به‌طور عمیق بر نظریه اجتماعی و پژوهش اجتماعی تأثیر گذاشت.

Wang Hui

There is no alternative (TINA):

این عنوان اشاره‌ای است به باور مارگارت تاچر به شعار "هیچ جایگزینی وجود ندارد" که او بر این باور بود که با وجود مشکلات سرمایه داری، "هیچ جایگزینی برای آن به عنوان یک سیستم اقتصادی وجود ندارد" و لیبرالیسم اقتصادی باید علیه آنارشیسم، کمونیسم و سوسیالیسم اعمال شود و آن‌ها را عقب براند.

Ru biao

لین بیائو نام وزیر دفاع چین در سالهای پس از انقلاب چین بود که در کنفرانس حزب کمونیست چین فرار تعیین شد که پس از مرگ مائو جانشین وی شود. لین بیائو در بسیاری از تسویه حساب‌های مائو از جمله برکناری رییس‌جمهور اسبق چین یعنی لیو شائوچی که با او همکاری داشت و با مائو روابط تنگاتنگ و نزدیکی داشت.

## فصل یازده

## ماندگار، یا در حال زوال

این‌ها انتقاداتی از نقش آمریکا در جهان پس از پایان جنگ سرد بودند. میهن‌دوستان باید آن را چگونه تصور کنند؟ در آستانه پیروزی ایالات‌متحده بر اتحاد جماهیر شوروی، نای افسانه‌پاکس آمریکانا را رد کرد و سخن گفتن از هژمونی را پریشانی ذهنی خواند. [او] مفهوم درست را مشارکت و کمک ایالات‌متحده به جامعه بین‌المللی، همان‌گونه که کیندلبرگر\* قبلاً اشاره کرده بود، رهبری نامید. اما زمانی که ایالات‌متحده در جایگاه تنها ابرقدرت مستقر شد، آیا باز می‌توانست در آن جایگاه فرح‌بخش [بگونه‌ای] ایفای نقش کند که بدور از هرگونه ظنّ استفاده از زور، شایسته آن مقام باشد؟ بدیل‌های تمیز و بازدارنده‌ی آماده‌ی وجود داشتند که فاقد چنین پی‌آمدهای اخلاقی بودند: برتری یا تک‌قطبی که تعدادی آن را ترجیح می‌دادند. اما چنین کاربردهایی به زودی در انبوه کتاب‌ها و سیل مقالاتی، که در آن‌ها بدون شرم از سخت‌گیری و باریک‌بینی‌های نای، [اصطلاح] هژمونی به سکه رایج دهه نود میلادی تبدیل شدند، محو شد. در میان متفکران گفتمان غالب، چنانچه در آن زمان کارگزار این یا آن دستگاه دولتی نبودند، باید اصلاحی صورت می‌گرفت. ده سال پس از کتاب «اجبار رهبری\*» نای، جان آیکنبری در اثر خود بنام "بعد از پیروزی - ۲۰۰۱"، علائم یک ابهام نشانه‌شناختی را در آن رصد کرد. وی با نگاهی به گذشته، دستاوردهای عظیم ایالات‌متحده در ساختن یک نظم جهانی نوین پس از جنگ جهانی دوم و از جمله برگرفتن و ادغام آلمان و ژاپن در یک سیستم اقتصادی و امنیتی تحت رهبری خود بود، را بررسی کرد. این دستاورد تضمین‌کننده صلح و رفاه در غرب بود. اکنون آمریکا آماده تکرار این شاهکار در برخورد با بلوک شکست خورده شوروی بود. آیا آمریکا تا به حال یک هژمون بوده، و اکنون هم هست؟ در نگاه اول چنین بنظر می‌رسد که چنین نام‌گذاری باید نادرست باشد. نظام‌های هژمونیک سلسله‌مراتبی بودند، حال با اجبار عیان و یا اینکه نسبتاً خوش‌خیم‌تر، همه آن‌ها "اساساً بر پایه قدرت بدون

کنترل بنا شده" بودند - کاملاً متفاوت با یک "نظم قانونی"، که در آن "روی قدرت و کارکرد خاص نهادهای قانونی و سیاسی توافق صورت گرفته و محدود بود"، که با اهلی کردن قدرت "از تأثیرگذاری آن کاسته شود" (۱). توافق پسا جنگ در اساس قانونی بود، ایالات متحده خود را متعهد به مجموعه‌ای از محدودیت‌ها و ترم‌های بازدارنده کرده بود که بازده قدرت نامتقارن آن را در جمع دموکراسی‌ها محدود می‌کرد. با این حال، در اشاره به هژمونی، نمی‌شد از تضادی که در ابتدا بین آن دو [هژمونی و توافق] ایجاد شده بود، صرف‌نظر کرد. باید پذیرفت که هژمونی آمریکا به‌رحال وجود داشت. اما [چنین پذیرشی] نه تنها با "باکراه" بود، بلکه به صورت خودویژه‌ای "باز و تأثیر پذیر" بود، و این فرصت را به دولت‌های دیگر می‌داد تا در چارچوب رفاه و صلحی که به ارمغان آورده بود، صدای خود را پیدا کنند (۲). معهداً، باز هم یک نظم قانونی باقی ماند که یکی از ارکان آن ناتو\* - که اساساً یک "تجمع دفاعی قدرت" بود - که اکنون خوشبختانه به شرق نیز گسترش یافته بود. از آنجا که همه [کشورهای] عضو آن دموکراسی کثرت‌گرا بودند، موجب شد که وزیر امور خارجه روسیه به درستی اظهار کند که این امر می‌تواند موجب گردد که "در عمل پیگیری یک سیاست خارجی تهاجمی را منتفی کند" (۳).

یک سال بعد، ایکنبری با صراحت بیشتری به موضوع بازگشت. او اکنون اظهار داشت که هیچ تناقضی بین یک نظم قانونی و یک نظم هژمونیک وجود ندارد، در واقع، اولی [نظم قانونی] بهترین روان‌کننده دومی [نظم هژمونیک] است. زیرا که "یک توافق قانونی حافظ قدرت هژمونیک است"، چرا که با قفل کردن آن در توافقی که مفید و مساعد آن است، هزینه‌های جاری شدن نظم کاهش می‌یابد، که در غیر این صورت خودش باید آن‌ها را متقبل شود. نهادها و روابطی که چنین هژمونی‌ای پیرامون خود ایجاد می‌کند، به طور اجتناب‌ناپذیری بازدهی بیشتری برای آن به ارمغان می‌آورند. "یک قیاس خوب در این مورد نرم افزاری‌های کامپیوتری هستند، وقتی که یک عرضه‌کننده نرم‌افزار مانند مایکروسافت، نرم‌افزاری را به بازار عرضه می‌کند، پس از

کسب برتری اولیه در بازار، گسترش برنامه‌های کاربردی (اپلیکشن‌ها) نرم‌افزار و برنامه‌های وابسته به زبان عامل مایکروسافت را تشویق می‌کند. این به نوبه خود مجموعه عظیمی از تولیدکنندگان و کاربرانی ایجاد می‌کند که به شدت وابسته به فرمت مایکروسافت هستند و "مجموعه‌ای فزاینده از تعهدات رو به رشد به مایکروسافت را همراه خواهد داشت"، که به اعتبار "واقعیت رو به رشد تغییر به فرمت دیگر پر هزینه‌تر است، حتی اگر کارآمدتر باشند".

به‌همین ترتیب هرگونه تغییرات اساسی در سازماندهی اصلی - که اکنون براحتی می‌توان آن را - "نظم هژمونیک ایالات‌متحده" نامید، "بگونه‌ای فزاینده برای یک آرایه گسترده‌ای از افراد و گروه‌هایی که نظم را تشکیل می‌دهند"، پر هزینه خواهد بود. افراد بسیار بیشتری در این سیستم دینفع هستند، حتی اگر آن‌ها هیچ‌گونه سرسپردگی و احساس وظیفه و یا قرابت و پیوستگی ویژه‌ای به ایالات‌متحده نداشته باشند و حتی ممکن است که آن‌ها حقیقتاً نظم متفاوتی را ترجیح دهند"، از آن‌جا که "چنانچه سیستم بگونه‌ای رادیکال دستخوش تغییر شود، زندگی افراد بسیار بیشتری صدمه خواهد دید"، به این معنا که "نظم آمریکایی پسا - جنگ با ثبات و در حال رشد است" (۴). چنین نتیجه‌گیری قطعاً برای ایالات متحده آمریکا رضایت‌بخش بود. ضمن این‌که، و بیش از آن پاسخگوی الزامات عمومی‌تر زمان نیز بود. اقتدار ایالات‌متحده برای بقیه جهان به این دلیل قابل قبول بود که «پروژه» ایالات‌متحده با نیروهای ژرف‌تر مدرنیزاسیون همخوانی دارد" (۵).

[این نتیجه‌گیری] برای دیگر مشارکت‌کنندگان آن مجلد نیز مشابه بود. انکار هژمونی آمریکا دیگر معنا نداشت و آنچه که لازم بود، تأیید آن بود. یکی از نویسندگان کماکان لازم می‌داند که توضیح دهد که "تاکید من روی هژمونی به‌معنای نقد رادیکال نیست"، به این دلیل که "هژمونی ایالات‌متحده بشکل خود ویژه‌ای خوش‌خیم است و نه تنها به کشورهای کوچک‌تر اجازه تأثیرگذاری نسبتاً بیشتری بر هژمون می‌دهد، بلکه به فراهم شدن موجبات رشد و پیشرفت انسانی - آزادی و رفاه - بهتر از هر بدیل دیگری که تاکنون آزموده شده

است" کمک می‌کند (۶). دیگری چنین دریافته بود که: این درست که سلطه آن کامل نبود، دو کشور از بزرگترین کشورها در آسیا خارج از نظام امنیتی ایالات متحده قرار دارند. بنابراین چالش پیش‌رو "تکمیل هژمونی" با ادغام کردن چین و هندوستان در نظم آمریکایی، بدون دلسرد کردن ژاپن است، که چنین کاری آسان نخواهد بود. اما رنجش‌های تاریخی و اشتباهات متقابل در منطقه، دلیلی برای هر یک از این کشورها بوجود خواهد آورد که در پی برقراری رابطه‌ای ویژه با ایالات متحده باشند، که شرایط را برای موفقیت در این امر فراهم کند. قدر مسلم این است که "هژمون جهانی را کسی دوست ندارد. اما هژمونی آمریکا به اندازه کافی خوش‌خیم است که قابل تحمل باشد - حتی برای کشورهایی که خود آرزوی تبدیل شدن به یک قدرت بزرگ را دارند" (۷).

چنین بود اجماع نظر عمومی در آستانه هزاره سوم. رهبری ممکن است به سمت هژمونی پهلو گرفته باشد، و آن‌گونه که تک تیراندازان در کمین نشسته گاهی اوقات بار معنایی منفی به آن داده‌اند، و اگرچه پژواک آن بیشتر حالتی از اقتدار یافته، اما اصطلاح جدید مانند ترم قدیم آن، بیانگر مزایا و راهنمایی بود که، صرف‌نظر از تعدادی از ناراضیان متفرق، با رضایت به آن تفویض شده بود. اما از اواخر سال ۲۰۰۱ به بعد، این تعادل معنایی باید شوک حاصل از ۱۱ سپتامبر، تهاجم به افغانستان، جنگ در عراق و هر آنچه که بدنبال آن بود را تحمل کند. نتیجه این بود که تغییرات احتمالی دیگری رخ داده. آیا هژمونی از امپراطوری قابل تمایز بود؟ این امر، به گفته یکی از مورخان کلاسیک، پرسشی بود که در یونان باستان نیز مطرح شده بود، در آن‌جا تلقی عمومی چنین بود که نمی‌توان انکار کرد که امپراطوری "دو قلوبی شیطنانی" هژمونی است (۸). بلافاصله انبوهی از ادبیات گسترده دیگری ظهور کردند که از عملکرد امپراطور مآبانه و یا جاه‌طلبی‌های ایالات متحده در اقصا نقاط جهان دفاع و ستایش کردند و یا این‌که آن را مورد تهاجم قرار داده و رد کردند (۹).

یک دهه بعد در سازگاری با شرایط جدید، آیکنبری زبان معامله را جایگزین زبان قانون کرد. "آنچه که یک نظم هژمونیک را متمایز می‌کند، این است که

هژمونی یک نظم متکی بر معامله و گفتگو است که در آن دولت هدایت کننده خدمات و چارچوب‌های مشارکت را ارائه می‌دهد. در مقابل، دولت‌های ضعیف‌تر و ثانوی را دعوت به مشارکت و تبعیت می‌کند". هژمونی ایالات‌متحده، آنگونه که تعریف شده، بطور قطع [یک هژمونی] لیبرال بود که بر اساس قوانین مشترک و منافع متقابل بنا شده بود: "ایالات‌متحده نظم بین‌المللی را شکل می‌دهد و بر آن تسلط دارد، ضمن اینکه جریانی از منافع را برای دیگر دولت‌هایی که رضایت آن‌ها را جلب کرده را تضمین می‌کند. برخلاف امپراطوری، این نظمی است که در باره آن مذاکره شده و وابسته به توافقات مربوط به قوانین سیستم بین کشور هدایت کننده و دیگر کشورها است". بله درست است، [این نظم] در بردارنده پاره‌ای رابطه‌ی حامی و موکل با کشورهای پیرامونی، که به‌لحاظ ماهیت نامتقارن اند، است و نیز "مکانیزم‌های دیگر نظم - تعادل و فرماندهی - که اغلب در منتهی‌الیه نظم لیبرالی بین‌المللی قرار دارند" (۱۰). اما تمایز بین اصول و واقعیت بجای خود بود. چیزی به اسم امپراطوری آمریکایی وجود نداشته.

آیا سیاست خارجی دستگاه دولت جمهوریخواهان پس از ۲۰۰۱ این را تغییر داد؟ ایالات‌متحده در یک تلاش بمنظور "بازسازی اساسی سیستم امنیت جهانی"، "منطق و الزامات یک جهان پسا - وستفالی را بخوبی دریافت و یک توافقنامه هژمونیک نوین جهانی را پیشنهاد داد" اما در این فرآیند متأسفانه جایگاه ایالات‌متحده در ورای همه قوانینی که به دیگران تحمیل شده بود، در نظر گرفته شده بود، که این خود موجب کاهش جذابیت و دلپذیری معامله برای دیگران شد. در نتیجه، کشورهای دیگر به رویکرد "ارائه همکاری کمتر" تمایل پیدا کنند و خلاصه این‌که در لغزش بر اثر ناامیدی، آیکنبری فریاد برآورد که "این در واقع، امپراطوری" است. که البته بلافاصله پس از گفتن منکوب شد. آنچه که بوش از قدرت تک قطبی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ساخت، در واقع "یک هژمونی غیر لیبرال" بود - پیشوند نامحسوس [غیر] جهت حفظ مرز بین مفهوم دو واژه بکار گرفته شده است، که این امکان را جهت بازیابی مجدد "اقتدار و احترام" که این کشور بطور سنتی از آن



برخوردار بود، در تعهد به "استراتژی بزرگ ایجاد نظم لیبرال" را جبران کند (۱۱).

اگر چنین نگاهی ضرورتاً برای دفاع از یک سرمایه‌گذاری ایدئولوژیک که از پیش ساخته و پرداخته شده بود، مداخله قابل توجه از سوی دو مورخ که هر دو بلحاظ نظری محافظه‌کار اما، با خلق و خوی متضاد می‌توانست معتبرتر باشد. ناپل فرگوسن\* در اثر خود بنام غول (کلوسوس - ۲۰۰۴)، اشاره می‌کند که اخیراً افراد معتبر عدالت‌پژو بیشتری به این اصطلاح متکی شده‌اند. او چنین استدلال می‌کند که آمریکا، کماکان، رسماً یک امپراطوری است که نقش خود را انکار می‌کند. محبوب‌ترین واژه برای تعریف جایگاه آن در جهان واژه هژمونی تبدیل شده بود، اما فرق بین این دو توصیف متکی به تعریفی بود که از امپراطوری به‌عنوان حکمرانی سیاسی مستقیم بود، که بطور رسمی این‌گونه اعلام شده بود، که بر سرزمین‌های بیگانه استوار بود، که مدت‌هاست دیگر ملغی شده است و جای خود را به مفاهیم پیچیده‌ای از یک طیف متنوع از اشکالی که قدرت امپریالیستی می‌تواند اعمال کند، داده است؛ چنان‌چه خواهیم از یک سری رژیم‌های سیاسی - از روم آگوستوس\* و بریتانیای ویکتوریایی\* و آلمان نازی و سرزمین آزاد\* امروز صحبت کنیم - که همه می‌توانستند چنین قدرتی را اعمال کنند، قدرتی که فرگوسن شبکه‌ای از آن را ارائه داد. او "با تعریفی گسترده‌تر و پیشرفته‌تر از امپراطوری" دریافت که: "چنین بنظر می‌رسد که در مجموع می‌توان از اصطلاح هژمونی صرف‌نظر کرد" (۱۲). و آنجا که به قضاوت در ارزش‌گذاری نیز برمی‌گردد، او نظر خود را پنهان نکرد: "من اساساً طرفدار امپراطوری هستم". اما، فرگوسن در عین‌حالی که استوار از آن‌چه که کشور مطبوع‌اش در پی آن بود حمایت می‌کرد، هرگز مشوق جنجال و لهله برپا کردن نبود. امپراطوری لیبرال در ایالات‌متحده پروژه‌ای است که در عین‌حالی که حافظ منافع ملی و بشردوستی بین‌المللی بود، همزمان بهترین بارقه امید برای جهان توسعه یافته بود و برخلاف نظر منتقدان، اهداف تهاجم آن به عراق قابل تمجید و هم قابل حصول بودند. اما دلیل کافی برای ترس ملت در تن دادن به آن سرنوشت وجود داشت. برخلاف

امپراطوری بریتانیا، تعداد کمی از شهروندان مایل بودند که زندگی خود را صرف نظارت و یا مدیریت سرزمین‌های دور دست کنند، رأی‌دهندگان از نفس افتاده بودند، سربازان آن بیش از حد محافظت می‌شدند؛ و - تعیین‌کننده‌تر از هر چیز - چشم انداز آینده سیاست‌های مالی در اساس در گرو تعهدات قانونی بودند که نمی‌توانست آن‌ها را برآورده کند. به‌طرز نگران‌کننده‌ای "امروزه قدرت بین‌المللی ایالات‌متحده - و بگونه‌ای قابل توجه - متکی بر بنیادهای بر مراتب سست‌تری از آنچه که معمولاً تصور می‌شود، استوار است". زیرا آمریکایی‌ها امروز "ترجیح می‌دهند که مصرف کنند، تا فتح کنند. آنان بیشتر علاقمند به احداث مراکز خرید هستند تا ساختن کشورها". آنان بیشتر نگران ایام پیری طولانی خود هستند، آن‌ها حتی نگران مرگ نابهنگام دیگر آمریکایی‌هایی که خود داوطلبانه به خدمت سربازی رفته‌اند؛ در جنگ هستند (۱۳). متأسفانه تهدیدی که متوجه امپراطوری آمریکا است، نه از جانب رقبای آن در خارج، بلکه "فقدان اراده معطوف به قدرت" در درون است.

پل شرودر\* که مورخ سیاست بین‌الملل در اروپا از صلح پاریس در سال ۱۷۶۳ تا آغاز جنگ بزرگ در سال ۱۹۱۴ بود، بشکل بارزی چنین موضع متناقضی را بیان کرد. او تنها پژوهشگر از میان پژوهشگران آمریکایی بود که در عرض چند هفته بعد از ۱۱ سپتامبر - حتی قبل از حمله به افغانستان - چه رسد به عراق - از خطرات مداخله نظامی ایالات‌متحده در منطقه‌ای که به‌لحاظ تاریخی به آن کشور تعلق نداشته، هشدار داد و پیش‌بینی کرد که در موفقیت‌های آسان اولیه همواره این احتمال وجود دارد که در نهایت به فاجعه منتهی شوند، (۱۴). وی در طی شش سال بعد، یک سری مقالات انتقادی تند در مورد جنگ برای سرنگونی رژیم بعث منتشر کرد، که در ادبیات آن زمان به‌لحاظ قدرت تحلیل خودیژه بودند. چند روز قبل از ورود نیروهای آمریکا به بغداد، زمانی که هنوز پیروزی عملیات آزاد سازی عراق در رسانه‌های ایالات‌متحده جشن گرفته می‌شد، شرودر مقاله‌ای تحت عنوان "سراب امپراطوری در مقابل وعده هژمونی" منتشر کرد که کماکان یک دست‌ترین بیان تقابل این دو مفهوم متضاد از هژمونی و امپراطوری، که تاکنون به رشته

تحریر درآمده، است. [مفهوم] امپراطوری کنترل سیاسی بر خارجی بود، که بیشتر غیر رسمی بود تا مستقیم، اما اقتدار نهایی در اختیار دولت امپراطوری بود. اما هژمونی برخلاف آن "قبول رهبری و نفوذ و برتری یک قدرت از درون آحاد جمعی از آحاد است و نه اقتدار واحد". کارکرد امپراطوری‌ها حکومت کردن و هژمونی‌ها مدیریت کردن بود. تصمیمات اولی اجباری و بی چون و چرا بودند، در حالی که دومی تنها ضروری و الزامی بودند. مهم این است که، هژمونی با سیستم مدرن بین‌المللی که از دولت‌های مستقل تشکیل شده که بلحاظ حقوقی دارای جایگاه برابر، اگرچه بلحاظ قدرت نابرابر اند، کاملاً سازگار بود. در حالی که امپراطوری نه (۱۵).

تلاش برای امپراطوری همواره هرج و مرج و جنگ به‌بار می‌آورد، در حالی که هژمونی‌ها اغلب معمار و یا به وجود آورنده شرایط صلح و ثباتی بودند، که فقدان وجود آن‌ها به‌واقع منجر به فروپاشی نظم بین‌المللی می‌شد. شرودر اذعان کرد که "این تمایز مانند بسیاری از تمایزات مشابه در زندگی اجتماعی و فکری، کاملاً صد در صد و نفوذناپذیر نیست، بلکه امری درجه بندی شده است، مانند تفاوت بین گرم، داغ و جوش است". در عین حال، این نیز درست است که قدرت‌های هژمونیک می‌توانستند به امپراطوری‌ها فرارویند و معمولاً سودای چنین کاری را نیز داشتند. اما [وجود] چنین تمایلی اصل تمایز بین آن دو را نفی نمی‌کرد. از قرن شانزدهم تا قرن بیستم، می‌توان چنین تمایزی را در دو مجموعه متضاد از حکمرانان نشان داد - چارلز پنجم، فیلیپ دوم، فردیناند دوم، لویی چهاردهم، چارلز دوازدهم، ناپلئون، هیتلر و استالین از یک طرف؛ و فردیناند اول، ریشلیو و مازارین، لئوپولد اول، فلوری، فاتحان ۱۸۱۵، بیسمارک، و "برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین مثال" ایالات متحده آمریکا\* بعد از سال ۱۹۴۵، از سوی دیگر. آمریکا با تسخیر و اشغال عراق بگونه‌ای فاجعه‌بار اکنون مسیر فرارویی به امپراطوری را در پیش گرفته، که گویی بازتولید نمونه تسلط بریتانیا بر مصر در اواخر قرن نوزدهم را تکرار می‌کند، آن هم در شرایطی که هیچ یک از ویژگی‌های

تاریخی که آن امکان را فراهم کرده بودند، دیگر وجود ندارند. در قرن بیست و یکم امپریالیسم ویکتوریایی نمی‌تواند احیا شود.

هیچ استدلالی تاکنون قوی‌تر از این برای نشان دادن تمایز هژمونی از امپراطوری ارائه نشده و یا احتمالاً ارائه نخواهد شد. اما، در عین حال حتی این تلاش نیز نمی‌تواند از مانند بسیاری از تلاش‌های دیگر از تناقضات درونی خود بگریزد. چگونه می‌توان امپراطوری را با نظام دولتی‌های مدرنی که پیشینه آن به قرن شانزدهم برمی‌گردد، ناسازگار باشد، در حالی‌که بسیاری از دولت‌های بزرگ اروپایی، و نه تعداد کمی از دولت‌های کوچک، خود تا سال ۱۹۱۴ هر یک خود نوعی از امپراطوری را از سر گذرانده بودند؟ آیا دو قدرت پیشرو در کنگره وین، که خود هر یک مناطقی را با زور به چنگ آورده بودند و تحت تصرف داشتند، در دوران احیای اروپا و رجعت به رسمیت یافتن مجدد اشرافیت خود امپراطوری نبودند؟ آیا جنگ مکزیکی ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸ در خارج از نظم جاری بین‌المللی بوقوع پیوست؟ آیا افزایش عظیم شکاف در هیرارشی قدرت دولت‌ها در اواخر قرن بیستم و در آغاز قرن بیست و یکم - بسیار بیشتر از قرن هیجدهم و نوزدهم - هیچ تأثیری برای اعمال اتوریته امپریالیستی، به سبک پُست مدرن ندارد؟ دولت‌ها چه میزان از خودمختاری برخوردارند، وقتی که می‌توان آن‌ها را تحت فشارهای اقتصادی، سیاسی و تحمیل فرهنگی، و ایجاد پایگاه‌های نظامی قرار داد و موقعیت و جایگاه آن‌ها را تا سطح ارباب رجوع و یا کمتر از آن، با همه‌ی احترام به خودمختاری اسمی آن‌ها، تقلیل داد؟ این دوقلوها دشمن یکدیگر نیستند؛ آن‌ها باندازه کافی می‌توانند زندگی مشترک راحتی با هم داشته باشند.

دو

این واژه از اروپا به‌عنوان یک اصطلاح در حوزه سیاست بین‌الملل به ایالات‌متحده آمد، و در آن‌جا همان‌گونه به‌عنوان یک اصطلاح رایج و به همین

شکل باقی ماند. اما استفاده از آن در قاره‌ای که آن را بوجود آورد چه شد، که حال هر مرجع معتبری در آن قاره با رضایت خاطر مقام والای هژمونی آمریکا را می‌پذیرد، بهره‌مند شده و آن را مورد استعمال قرار می‌دهد - بگونه‌ای که یک متفکر سپاسگزار، چندان با درایت نروژی، اغلب در فرمولبندی خود از آن با عنوان "امپراطوری که از آن دعوت بعمل آمده" نام می‌برد؟ بریتانیا با پیشینه بزرگ‌ترین امپراطوری سابق، و دارای نزدیک‌ترین رابطه با ایالات متحده، در دوران پاکس آمریکانا (صلح آمریکایی) مهم‌ترین و قابل توجه‌ترین سنت فکری روابط بین‌المللی با ایالات متحده را توسعه داد: یک "مکتب انگلیسی" کاملاً متفاوت در بهترین حالت - در کار دو تن از متفکران اصلی آن، مارتین وایت\* و هیدلی بول\* - عنوان کردند که آن دارای عمق مفهومی و تاریخی بیشتری نسبت به جریان اصلی روابط بین‌الملل صرف به‌عنوان یک مفهوم مجرد در آمریکا است (۱۶). در نسل اول این مکتب ای. اچ. کار چنان تأثیری داشت که گریزی از آن نبود، هر چند چشم‌انداز سیاسی آن مکتب - به هیچوجه همگن نبود - و از نظر کار فاصله زیادی داشت. مشخصه تجاری مکتب، با وجود کمترین انسجام مفهومی، این نظریه بود که در اروپا از همان اوائل عصر مدرن به بعد صرفاً یک نظام بین‌الدول، بوجود نیامد، بلکه یک "جامعه بین‌المللی" از دول دارای منافع و ارزش‌های مشترک پدیدار شد، که توسط قوانین و روش‌های عمل مشترکی در پیوند با یکدیگر بودند، جهانی هنجارمند بوجود آوردند که چتر حمایتی همه بود و مناسب تعامل و صلح بین آن‌ها بود. برای ای. اچ. کار این نوعی داستان پرهیزکارانه بود. چیزی بعنوان یک جامعه بین‌المللی هرگز وجود نداشته، صرفاً یک "باشگاه با درهای باز فاقد قوانین واقعی بوده". عملکرد مکتب انگلیس همانند همتایان آن در آن سوی اقیانوس اطلس، چیزی بیش از مطالعه "چگونگی مدیریت جهان از موضع قدرت" نبود (۱۷). با توجه به ادعاهای اخلاقی آن جامعه، اشاره او خشک و سخت بود، "قدرت همیشه اخلاقیات سازگار خود را ایجاد می‌کند".

این اظهار نظر دست کم گرفتن تأثیر خود بر آنچه که تحقیر می‌کرد، بود. اگرچه وایت پس از شروع فوق‌العاده با استعداد خود، در نهایت به حقایق بدیهی

خودستایانه نفس اتلانتيکی خود فرو رفت، اما چنین چیزی در مورد بول هرگز حقیقت نداشت، استرالیایی عاقلی که نه تنها استدلال می‌کرد که جامعه بین‌المللی، آن‌گونه که او تصور می‌کرد، همواره در تنش با وضعیت جنگی، به‌عنوان یک موقعیت پیش‌فرض هابزی از نظام متداول بین‌الدول، و همچنین با نیروهای سیاسی خارج از مرزهای دولت‌ها بود، اما، خود نیز متکی به یک سری از "نهادهایی" - در واژگان محدود مکتب - استوار بود که نه تنها در بردارنده یک سلسله مراتب از دولت‌های تحت سلطه قدرت‌های بزرگ بود، بلکه خود جنگ را نیز شامل می‌شد، همراه با نشانه‌های اطمینان بخش‌تر مانند دیپلماسی، قوانین بین‌الملل و توازن قدرت بود. یک جامعه بین‌المللی از این نوع می‌توانست در دو نسخه حداقلی و یا حداکثری وجود داشته باشد - یک جامعه "کثرت‌گرا" (پلورالیستی) از دولت‌هایی که حاکمیت یکدیگر را محترم می‌شمارند، و یک جامعه "همبستگی‌گرا" که هنجارهای مشترکی را در درون هر دولت اعمال می‌کند، که توسط یک اقتدار یا جامعه مدنی فراملی اعمال می‌شود. نظم هدف حاکم بر اولی بود، عدالت هدف دومی. بول هیچ شکی نداشت که اولی هم واقع‌بینانه‌تر بود و هم این‌که کمتر مانند دومی می‌توانست مورد سوءاستفاده قرار گیرد.

نسل دوم مکتب انگلیس، در عصر پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای\* «ان. پی. تی»، مسئولیت حفاظت\* «ار. ت.»، مداخله بشردوستانه، جنگ علیه ترور و موارد مشابه، این برتری مورد نظر او را معکوس کرد. پلورالیسم کافی نبود. همبستگی مستلزم احتیاط کمتری نسبت به خودمختاری حاکمیت بود، حق دخالت (Le droit d'ingérence) "جامعه‌بین‌الملل" همان‌گونه که می‌توان حال آن را رسماً - تحولی نو - نامید. در این صورت‌بندی جدید و اساساً پیشرفته چه جایگاهی برای هژمونی وجود داشت؟ بول بدون شک آن را بمثابه یکی از نهادهای پایه‌ای جامعه بین‌المللی در نظر نمی‌گرفت. او مشاهده کرد که: "جایی که یک قدرت بزرگ بر قدرت‌های کوچک‌تر هژمونی اعمال می‌کند"، "به نیروی قهری و تهدید به نیروی قهری متوسل می‌شود"، حتی اگر این موردی و با تردید باشد، تا کارکردی بدون ملاحظه و عادت‌وار، علیرغم

این‌که ابزارهای دیگری برای اعمال اراده خود در دسترس بودند. هژمونی از نظر او "امپریالیسم با آداب خوب" بود (۱۸).

صراحت چنین نگاهی در مجموع برای آینده هزینه سنگینی داشت. با این حال، یک ساختار بدیل در مکتب انگلیسی وجود داشت که توسط دیپلمات سابق آدام واتسون\* پیشنهاد شده بود که آزادی عمل و قلمرو بسیار وسیع‌تری در چارچوبی از نظام‌های دولتی که به آغاز تمدن در بین‌النهرین بازمی‌گشت، به هژمونی می‌داد - یک قوس مفهومی که نقطه شروع آن از امپراطوری در یک انتها، از طریق سلطه و برتری، و به هژمونی و دولت‌های مستقل در انتهای دیگر ختم می‌شد. از نظر تاریخی، چنانچه چنین منحنی را به‌عنوان یک آونگ در نظر گرفته شود، نوعی کشش گرانشی از هر دو انتها، هم امپراطوری و هم از استقلال به سمت مرکز همواره وجود داشت، که در آن هژمونی تقریباً همه جا وجود داشته، گرچه در آن‌جا دولت‌های متعدد مستقل بطور رسمی، اما نابرابر در واقعیت وجود داشتند (۱۹). بعنوان یک قالب [الگو]، هژمونی را باید وضعیتی بدون احساسات غرض‌آمیز و عاطفی نگاه کرد، نه تحقیرآمیز. هژمونی، گرچه بطور طبیعی نیاز به قهر نیروی نظامی داشت، اما، از طریق فرمان و دستور دیکتاتوری که توسط یک حاکم صادر می‌شد، عمل نمی‌کرد: [کارکرد آن] شامل گفتگو و حسی از مصلحت متقابل بود. از طرف دیگر، در حالی‌که واتسون در ابتدا معتقد بود که هژمونی‌ها فقط روابط خارجی دولت‌های تابع را کنترل می‌کردند، در نهایت به این نتیجه‌گیری رسید که فشارهای هژمونیک به سرعت به امور داخلی آن‌ها گسترش می‌یافت، که بشکل بالقوه می‌توانست بر همه امور آن‌ها از سیستم‌های اقتصادی و نظامی و سیاسی تا گرایش دینی یا ساختار اجتماعی آن‌ها را تحت تأثیر قرار دهد (۲۰).

این چشم‌انداز دارای فهم بیشتری از هژمونی بود، اما، مقیاس المپیدی\* او از نگاه به گذشته آن عنصری را تشکیل می‌داد، که موجب شد تا آن را از مسائل عاجل مورد توجه اعضای بعدی مکتب انگلیسی دور کند. همانطور که واتسون خود اشاره کرده بود، "جامعه بین‌المللی" بگونه‌ای ذاتی "ضد هژمونی" بود. آیا برتری ایالات‌متحده نمی‌توانست خود تهدیدی از پیش در

جهت عدول از اجماع اخلاقی که به آن متکی بود را در پی داشته باشد؟ زیرا، جامعه بین‌المللی چگونه می‌توانست مشروعیت خود را حفظ کند، چنانچه یک دولت بطور معمول قادر به تحمیل اراده خود را بر دیگر دولت‌ها باشد؟ ایان کلارک\* - صاحب همان کرسی که زمانی ای. اچ. کار آن را اشغال کرده بود و پُرکارترین همکار او - در سال ۲۰۰۵ نوشت که نگران است یک جانبه‌گرایی جدید ایالات‌متحده "تصورات غالب از قانون اساسی" را تهدید کند. مشکل هژمونی ایالات‌متحده به خودی خود نبود، بلکه فقدان یک "یک اصل رضایت بخش هژمونی" بود که می‌توانست آن را برای تعداد کافی از کشورها خوشایند کند و "پذیرش اخلاقی ایده هژمونی" را تأمین کند. اگر این اصل یافت می‌شد، جامعه بین‌المللی می‌توانست با قدرت ایالات‌متحده سازگار شود. مشروعیت آن با تهاجم به عراق جریحه‌دار شده بود، اما مشروعیت با قانونی بودن یکی نبود، بلکه توجه به یک جنبه از آن بود. بعبارت درست‌تر، مشروعیت ذاتاً "از نظر سیاسی پویا" بود و به شرایط تنظیم می‌شد. یک نشانه امیدوار کننده، قطعنامه عطف به ماسبق سازمان ملل بود که اشغال عراق را تأیید کرد، که "موهبتی بسیار حیاتی برای خروجی‌های آینده" بود (۲۱).

مکتب انگلیسی در مشروعیت بخشیدن به هژمونی ایالات‌متحده آمریکا مسئولیت ویژه‌ای داشت. متأسفانه، چنین بنظر می‌رسد که مکتب در گذشته "بسیار بیشتر متعهد به جلوگیری از هژمونی بوده تا به بررسی و پیگیری رسیدن توافقی رضایت‌آمیز با آن". با این حال آنچه که همواره موجب تحریک آن بعنوان یک پروژه می‌شد "مدیریت نظم در جهانی با ضریبی از تفاوت‌های قدرت" بود، و اگر [مکتب انگلیسی] جامعه بین‌المللی را اینگونه در نظر گرفته بود که تعدادی از قدرت‌های بزرگ در آن حضور دارند، آیا این برخلاف روحیه مکتب نبود که آن رویکرد خود را زمانی که تنها یک قدرت بزرگ وجود دارد، رها کند؟ پس از "مشروعیت در جامعه بین‌المللی" مکمل الزامی آن، "هژمونی در جامعه بین‌المللی" منتشر شد، که از کنگره وین شروع می‌شد و تا زمان اوباما\* را در بر می‌گرفت. نتایج آن؟ بین دو اصل نظم بین‌المللی تنش وجود داشت، پذیرش تقریبی جهانی نیاز به قدرت‌های بزرگ برای ایفای



نقش رهبری در مدیریت آن، و در عین حال الزام به وجود نوعی تعادل بین آن‌ها بود، که از قدرت‌اشان سوءاستفاده نکنند. چگونه امکان داشت که در غیاب دومی [تعادل] از اولی محافظت کرد؟ این‌جا مکتب انگلیسی می‌توانست خود را با "شرایط معاصر سازگار" کند، با تأمین و ارائه "آن قطعه گمشده در معماری" اندیشه خود، بدون آن‌که "در بن‌بست قرار گیرد". راهکار این بود که جامعه بین‌المللی "هژمونی را اجتماعی کند"، با "پذیرفتن آن به‌عنوان یک نهاد خود ساخته" - هژمونی تبدیل به کارکردی نهادینه شده با مسئولیت‌های ویژه که توسط جامعه بین‌المللی یا حوزه‌ای در آن به یک دولت (یا دولت‌هایی)، و تأمین منابع مورد نیاز چنین مدیریتی "که به آن تفویض شده، تبدیل می‌شود (۲۲). اگرچه اوباما درک بهتری از آن نشان داد، اما آمریکا هنوز از چنین هژمونی واقعی برخوردار نبود. بنابراین کلید رسیدن به یک جهان با ثبات و منظم باید در آن‌جا نهاده شود.

"یک نهاد انتخابی درون آن". . . چرا در مورد گستردگی آن نگران باشیم؟ از زمان بول، مکتب انگلیسی که او بنیانگذار آن بود، در تلاش برای کسب وجهه و موضوعیت به ورطه توجیه و عذرخواهی در غلطید؛ کلارک که در آثار اولیه خود دیدگاهی بسیار انتقادی‌تری داشت، دیگر در این زمینه یک مورد منزوی و یا افراطی نیست (۲۳). بری بوزان\* که خود یکی از مروجین مکتب بود، کمتر موضوع را برجسته و جلا می‌دهد، و حتی از ارائه نسخه تعریف و ارتقاء داده شده از هژمونی دوری می‌کند، بمنظور رسیدن به تعبیری جدید و مطمئن‌تر از رهبری به سبک نای روی می‌آورد. "جای هیچ تردیدی نیست که ایالات‌متحده آمریکا در نیم قرن گذشته به‌عنوان یک رهبر بین‌المللی، به طرز چشم‌گیری موفق و سازنده عمل کرده است و هیچ کاندیدای دیگری که قادر باشد این کار را به همان خوبی و یا بهتر انجام دهد، وجود ندارد"، - علیرغم شکست‌های گاه و بی‌گاه آن، سرکردگی ایالات‌متحده در طی این مدت "تأثیرات نسبتاً گسترده و خوش‌خیمی بگونه‌ای بی‌بديل بر توسعه جامعه بین‌المللی در سالنامه تاریخ داشته است". بوش این رهبری را به خطر انداخته بود، لیکن با انتقادات فرانسویان از این رهبری باید "بی‌امان مخالفت" شود

(۲۴). تنها دوستانی مانند بریتانیا می‌توانند باورهای آمریکایی در مورد نحوه دیده شدن کشورشان در خارج از کشور را تحت تأثیر قرار دهند و آن را به مسیری که قبلاً به‌طور برجسته‌ای دنبال کرده بود، باز گردانند: سنتی که بشکل قابل توجه‌ای نشان‌دهنده‌ی استقلال تفکر بود، و حال به سطح مبتذل و خواری رابطه‌ی ویژه تنزل یافته. بول در دو جمله بیاد ماندنی، تفاوت بین نظر خود و بیشتر کسانی که پس از او آمدند را، نشان داد و سنگ نوشته آن‌ها را تحریر کرد. او در ابتدای کار اصلی خود خاطر نشان کرد: "پژوهش و تحقیق اخلاق خاص خود را دارد، و لزوماً ویرانگر همه و جنبش‌های سیاسی از هر نوع آن؛ چه خوب و چه بد است". و در پایان اضافه می‌کند: "جستجوی نتایجی که می‌توانند بعنوان «راحتل» یا «نصایح عملی» ارائه شوند، یک عنصر فاسد در مطالعه سیاست جهانی معاصر است" (۲۵).

John Ikenbery

جان ایکنبری (۵ اکتبر ۱۹۵۴) نظریه پرداز روابط بین الملل و سیاست خارجی ایالات متحده، و آلبرت جی میلبانک، استاد سیاست و امور بین الملل در دانشگاه پرینستون است. او به خاطر کارش بر روی نظریه روابط بین الملل لیبرال، مانند کتاب‌های پس از پیروزی (۲۰۰۱) و لیبرال لویاتان (۲۰۱۱) شهرت دارد. از او به عنوان "پژوهشگر برجسته نظم بین‌المللی لیبرال در جهان" یاد شده است.

Nye

جوزف نای جونپور (زاده ۱۹ ژانویه ۱۹۳۷) یک دانشمند علوم سیاسی آمریکایی است. او و رابرت کیهان نظریه روابط بین‌الملل نئولیبرالیسم را که در سال ۱۹۷۷ در کتاب قدرت و وابستگی متقابل خود توسعه دادند، پایه‌گذاری کردند. او به همراه Keohane مفاهیم وابستگی نامتقارن و پیچیده را توسعه داد. آنها همچنین روابط فراملی و سیاست جهانی را در یک جلد ویرایش شده در دهه ۱۹۷۰ بررسی کردند. اخیراً، او پیشگام نظریه قدرت نرم بود. تصور او از «قدرت هوشمند» («توانایی ترکیب قدرت سخت و نرم در یک استراتژی موفق») با استفاده از این عبارت توسط اعضای دولت کلینتون و دولت اوباما رایج شد.

جوزف نای، دانشمند علوم سیاسی، او، «قدرت نرم» یک کشور را به عنوان توانایی شکل دادن به رفتار دیگران از طریق جذب به جای اجبار یا پرداخت تعریف کرد. نویسندگان مجموعه‌ای از مقالات به شخصیت، تغییر نقش و اهمیت قدرت نرم آمریکا در سال‌های اخیر می‌پردازند. آنها به طور گسترده‌ای توافق دارند که رد چند جانبه‌گرایی توسط دولت ترامپ و آشفتگی‌های سیاسی هم‌زمان در ایالات متحده به وجهه این کشور در خارج آسیب وارد کرده است. چندین نویسنده خاطر نشان می‌کنند که اشتیاق دولت بایدن برای بازگشت به چندجانبه‌گرایی نشانه‌ای از درک ارزش قدرت نرم است. جالبترین بحث‌های کتاب بر قدرت نرم به‌عنوان جنبه‌ای از رقابت ایالات متحده و چین متمرکز است، که به طور فزاینده‌ای به ظرفیت‌های هر دو کشور برای جذب متحدان و شرکا بستگی دارد. این کتاب روشن می‌کند که بسیاری از قدرت نرم ایالات متحده در جامعه مدنی، در دانشگاه‌ها، رسانه‌ها و شرکت‌های فناوری آمریکا مستقر هستند. ظهور چین، که جامعه مدنی برای رقابت با ایالات متحده ندارد، اهمیت قدرت نرم را در رقابت بلند مدت جهانی برای نفوذ محک خواهد زد.

Bound to Lead

## NATO

سازمان پیمان آتلانتیک شمالی - ناتو

## Niall Ferguson

نیال فرگوسن، مورخ مشهور و متخصص تاریخ اقتصاد اسکاتلندی و استاد دانشگاه هوارد است. اثر برجسته او: کلوسوس «ظهور و افول امپراطوری آمریکا».

## Augustan Rome

آگوستوس: بنیان‌گذار پرینکیپاته و نخستین امپراطور روم بود. او زمام امور امپراطوری روم را از ۲۷ پیش از میلاد تا لحظه مرگ در ۱۴ پس از میلاد بر عهده داشت.

## Victorian Britain

دوره ویکتوریایی: دوره اوج انقلاب صنعتی در بریتانیا و اوج امپراطوری بریتانیا بود.

## the Land of the Free

ایالات متحده آمریکا.

## Paul Schroeder

پل دبلیو شرودر یک مورخ آمریکایی بود که استاد بازنشسته دانشگاه ایلینوی بود. او در سیاست بین‌الملل اروپا از اواخر قرن ۱۶ تا ۲۰، اروپای مرکزی و نظریه تاریخ تخصص داشت. او به خاطر مشارکت‌هایش در تاریخ دیپلماتیک و روابط بین‌الملل شناخته شده است.

Charles V, Philip II, Ferdinand II, Louis XIV, Charles XII, Napoleon, Hitler and Stalin. Ferdinand I, Richelieu and Mazarin, Leopold I, Fleury, the victors of 1815, Bismarck, and the US.



## فصل دوازده

## آرزوها

اگر انحرافات متأخر از "جامعه بین الملل" در بریتانیا را - که طبق گفته کلارک، که نهال هژمونی را، آن گونه که شواهد نشان می دهند در خاک تئوریک نامناسب آن پرورش داد - بتوان به عنوان نشانه های فکری تلاش یک امپراطوری متعلق به گذشته و ارزشمند جلوه دادن نقش خود بمثابة یاری رسان به امپراطوری امروز خواند، حرکتی در جهت مخالف در اروپا را نیز می توان دید، که مؤید برآمد یک قدرت در آینده است. در سال ۲۰۱۲ کریستف شونبرگر\* حقوقدان، در معتبرترین مجله نظری آلمان برآمد کشورش به عنوان هژمون اتحادیه اروپا را اعلام کرد (۱). این هژمونی به همان مفهوم و شکل انگلیسی مآب آن (انگلفون)، که معنایش برتری و سلطه در نظام بین الدول مانند الگوی انگلیسی آن نبود، که بیشتر به همان کاربرد عامیانه و مبتذل ضدامپریالیستی آن در گرامشی بود (واکا بدون شک رم می کرد) [واکا در زبان ایتالیایی بمعنای گاو است - م]، بلکه بمعنای دقیقی که توسط ترپیل\* توضیح داده شده بود: رهبری در یک فدراسیون، مانند نقشی که آتن در اتحادیه دلیان\*، هلند در [اتحادیه] جمهوری های متحده و پروس در رایش دوم داشتند. اتحادیه اروپا در یک فدراسیون متشکل از بیش از دو دوجین کشور با اندازه و اهمیت بسیار متفاوت بود، که همه آن کشورها بعنوان عضو به شکل رسمی از حقوق برابر برخوردار بودند، که ساز و کار پیچیده آن در بروکسل هیچ قرابت و رابطه شفافی با مردم مطبوع قاره نداشتند و در واقع باید در مقابل صدای آن مردم گوش شنوایی نداشته باشد تا به خوبی عمل کند. انسجام و جهت دهی در این ساختار بد هیکل، تنها می توانست توسط دولتی تأمین گردد که بزرگتر و قدرتمندتر از دیگران باشد، همان طور که پروس [برخوردار از چنین موقعیتی] در ایجاد رایش دوم بیسمارک بود.

آلمان اکنون آن قدرت بود، و آلمان ها می بایست آن درون گرایی ایالت نشینی گذشته نزدیک خود را رها کنند و با نقشی کنار بیابند که دیگر نمی توانند از آن فرار کنند. در جمهوری فدرال، یک پارلمان مداخله گر و یک دادگاه قانون

اساسی مانع‌تراش، که هر یک به سهم خود قلمرو آزادی عمل برای هر اقدام جسورانه قوه اجرایی را محدود می‌کردند، مشکلات محلی بودند. به همین ترتیب، نوعی اشتیاق آرمانخواهانه به دموکراسی که برای مردمی با عملکرد غیردموکراتیک در گذشته نزدیک معمول بود، و [ناراحت] از بوروکراسی غیرشفاف کمیسیون‌ها و پیچ و خم‌های کمیته‌های تکنوکرات اتحادیه اروپا - از نوع عطش و میل و افری که توسط هابرمس\* با تأکید او بر آرزوی یک دموکراسی فراملی و انتخاب یک دولت پاسخگو و مسئول پان‌اروپایی\* توسط رأی ملت سخن رفته بود، بودند. مفاهیم و پندارهایی از این دست، نوعی داستان عملی - تخیلی سیاسی بودند. تنها واقعیت عملی، یک فدراسیون از دولت‌ها، که بلحاظ نظری برابر، و در عمل سلسله‌مراتبی، تحت مدیریت هژمونیک آلمان بود. فرانسه، با اقتصادی اصلاح نشده و پرستیژ و اعتبار رنگ و رو رفته‌اش - سلاح‌های هسته‌ای و یک کرسی در شورای امنیت - باید خود را با جایگاهی بیشتر شبیه باواریا\* در زمان بیسمارک (رایش دوم) قانع کند: قدرت از دست رفته این کشور را باید با اقداماتی تسکین دهنده و پرداخت پاره‌ای غرامت‌های جانبی، باید جبران کردند. هیچ تکبر و غرور ویژه‌ای در پیش‌بینی این پیکربندی وجود ندارد. آلمان برخلاف میل خود در حال تبدیل شدن به یک هژمون بود، و چنین هژمونی بیش از آنکه امتیازی باشد، یک بار مسئولیت است. این سرنوشت کشور بود.

شونبرگر در واکنش به هشدار هلمت اشمیت\* که پیغام داده بود که این یک بی‌احتیاطی است که می‌تواند به منافع آلمان آسیب برساند، تلاش می‌کرد تا هرگونه سوءتفاهمی را برطرف کند (۲). در استفاده از مفهوم هژمونی، او به‌هیچ‌وجه از این اصطلاح که اغلب با کم‌دقتی در مورد سیاست‌های قدرت‌های بزرگ بکار می‌رفت، استفاده نکرد. تریپل این اغتشاش فکری را نقد کرده و آن اصطلاح را به ساختارهای قدرت فدرال (تمتایز با بین‌المللی) محدود کرد و روشن کرده بود که هر آنچه که در این اصطلاح وجود دارد، و دخیل در آن است نوعی "تأثیر تعیین کننده" است. علاوه بر این، آلمان قدرت چندان بیشتری در اروپا نداشت، قدرت آن کمتر از پروس، در زمان رایش دوم بود. بنابراین موردی برای نگرانی وجود نداشت. این درست است، و بسیار

بعید است که بندرت کسی هژمون‌ها را دوست داشته باشد. اما در صورتی که [آلمان] با این پیش‌فرض، نشان دهد که قادر است که امور اتحادیه را با روحیه‌ای بیغرضانه مدیریت کند، مورد احترام واقع خواهد شد. ممکن است تنگ نظری‌های ویژه‌ای از چشم‌اندازهای اقتصادی سد راه این امر بشوند. عاقلانه آن است که بیش از حد اصرار نکنیم که شرکاء آن فرهنگ اقتصادی را که محصول یک گذشته خودویژه است، بپذیرند، یا تلویحاً نگوئیم که همگی می‌توانند الگوی صادراتی آلمان را باز تولید کنند، که چنین امری ممکن نبود. برخلاف وجود چنین سایه روشن‌هایی، فرهنگ سیاسی کشور بگونه‌ای ایده‌آل برای نقش آن به‌عنوان هژمون اتحادیه اروپا مناسب بود، چرا که آلمان خود فدراسیونی با پیچیدگی‌هایی بود که نخبگان سیاسی آن تجربه‌ای بلندمدت از انواع رایزنی پراگماتیستی و تعدیل و تعامل متقابل داشتند، که خود جوهر مدیریت اتحادیه اروپا بود.

این لحن نسبتاً فروتنانه و اطمینان‌بخش در باره موقعیت کشور در اروپا چندان دوام نیافت، و دو سال بعد کتابی طویل از عقبه موقعیت کشور در اروپا توسط هر فرید مونکلر\* دارنده کرسی علوم سیاسی در دانشگاه هومبولت برلین و برجسته‌ترین شخصیت ژئوپلیتیک مقایسه‌ای منتشر شد. او به اعتبار مطالعاتش در حوزه تاریخ جهانی محق بودن نقش امپراطوری‌ها در اعمال و برقراری ثبات و آرامش در شرایط بروز خلاء قدرت و هرج و مرج پیرامون آن‌ها - قبیله‌ای و یا دیگر اشکال هرج و مرج در گذشته، دولت‌های ضعیف یا شکست خورده در سال‌های اخیر - مشهور بود. مونکلر دخالت آمریکا در بالکان و خاورمیانه، اگر از جنگ بر علیه تروریسم چیزی نگوئیم را ستود و آن‌ها را بعنوان آخرین اقدامات خطیر در این زنجیره موفقیت نامید. او اروپا را ترغیب می‌کرد که باید چنین سیاست امپریالی قابل قیاسی را با وفاداری و همسانی با ایالات‌متحده پیشه کند که بتواند بر پیرامون خود نظارت کند (۳). از سال ۲۰۰۶ به بعد، آلمان با اعتماد بنفس بیشتر سعی کرده به‌عنوان یک "قدرت متوسط" عمل کند، و نیروهای خود را جهت دفاع از منافع مشترک به خارج اعزام کند. اما کماکان بخاطر غرور ملی‌اش بیش از حد متکی به قدرت اقتصادی خود بوده. چنین موقعیتی تنوع در سبب قدرت را طلب می‌کرد.



یک دهه بعد، آلمان روی هم رفته می‌توانست نقش کاملاً بزرگتری را به‌عهده بگیرد. "قدرت در میانه\*" (۲۰۱۵) دلانلی را که چرا جمهوری آلمان (بوندلس) سرانجام به موقعیتی در اروپا دست یافته است که رژیم‌های پیشین موفق به کسب آن نشدند و دچار لغزش شدند را بیان می‌کند. مونکلر اعلام کرد: "ما هژمون هستیم" (۴)، زیرا، نه تنها آلمان بزرگترین اقتصاد و پُر جمعیت‌ترین کشور در اتحادیه بود، بلکه الگویی برای انسجام اجتماعی و صلاحیت سیاسی تعیین کرد. آلمان برخلاف فرانسه، با دستور کاری از سال ۲۰۱۰ اصلاحات کاملی در بازار کار و حقوق رفاهی مردم خود انجام داده و از شریک سابق خود در مدیریت اتحادیه از نظر نرخ رشد و عملکرد صادرات پیشی گرفته بود. آلمان برخلاف ایتالیا که علیرغم صرف هزینه‌های بیهوده در مترو و جیورنو\* [اشاره به منطقه جنوبی ایتالیا که به دلیل تابش آفتاب در ظهر معروف است. مترو و جیورنو بمعنای ظهر است - م] طی چند دهه که کماکان یک پای لنگ عقب ماندگی در مقابل شمال است، در مقابل آلمان شرق فقیر و غیر رقابتی خود را با موفقیت به سمت سطوح بهره‌وری و رفاه در غرب ارتقاء داده. شهروندان آلمان تاکنون، برخلاف هر کشور دیگر در اروپا - فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و بریتانیا - عزم خود را در مصونیت در برابر هر نوع از پوپولیسم، چه راست و چه چپ به اثبات رسانده‌اند و منظر منحصر بفردی از ثبات مسئولیت سیاسی را در مقابل همسایگان خود نشان داده‌اند. قدر مسلم این است که آلمان نباید دچار خود خوشنودی گردد، زیرا که علائم همان بی‌نظمی، با ظهور جریان "آلترناتیو برای آلمان\*"، در خود آلمان نیز نمایان شده، اما این‌ها تنها نیاز تداوم مشارکت بین اتحادیه دمکرات مسیحی (CDU) و حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) را در اتخاذ فضای میانه در سیاست‌ها، که خود آموزشی عالی برای رهبری مشترک آلمان و مورد نیاز کل اتحادیه اروپا بود، را بیش از پیش اجتناب‌ناپذیر کرد (۵).

خود آلمان‌ها خواهان هژمونی که تاریخ بر آن‌ها تحمیل کرده بود، نبودند - و هنوز هم نمی‌خواهند. نخبگان سیاسی از آن فاصله می‌گرفتند؛ رأی‌دهندگان قادر

به دیدن آن نبودند، روشنفکران با دقت از بحث پیرامون آن اجتناب می‌کردند. اما وظایفی که پیش‌روی کشور بود نمی‌توانستند معطل بمانند. اتحادیه اروپا هنوز نتوانسته بود مشروعیت خروجی (تکنوکراتیک) خود را به مشروعیت ورودی (دموکراتیک) تبدیل کند، و به یک پروژه شهروندان تبدیل شود. نیروهای گریز از مرکز قدرتمندی در درون آن در حال فعالیت برای ممانعت از تحقق چنین پروژه‌ای بودند. تبلیغات عوامفریبی پوپولیستی در سراسر آلمان بیداد می‌کرد: فقط کافی بود که به تبلیغات جبهه ملی\* در فرانسه، ستارگان پنچگانه\* در ایتالیا، ویلدرز\* در هلند - و همینطور در سنگرها و استحکامات اعتدال و میانه‌روی در کشورهای شمال، مانند سوئد و یا دانمارک که به چنین عفونتی آلوده شده بودند، بیاندیشیم. سرایت این عفونت، امتناع از هرگونه مدیریت اقتصادی منطقی، پیمان‌ثباتی را که آلمان از طریق منطقه یورو هدایت کرده بود، تهدید می‌کرد. در جنوب دریای مدیترانه قرار داشت که دیگر به‌عنوان یک مرز عمل نمی‌کرد، و بار دیگر، چون گذشته، به دریایی تبدیل شده بود که سواحل را، به جای آن‌که از هم جدا کند به هم وصل می‌کرد، و پناهجویان از سرتاسر آن سواحل به اتحادیه اروپا سرریز می‌شدند. شمال آفریقا و سرزمین‌های شامات\* [Levant منطقه‌ای کم و بیش گسترده در جنوب غرب آسیا که از شمال به رشته کوه‌های توروس، از جنوب به صحرای عرب، از خاور به بین‌النهرین و از باختر به دریای مدیترانه محدود است - م] - از تونس از طریق لیبی تا مصر و سوریه - همه بر اروپا تأثیر می‌گذاشتند، مانند عصرهای ظلمت در کل جهان. در مقیاس جهانی، چنانچه اتحادیه اروپا چنین بی‌هدف و با نرخ پائین رشد، کارآفرینی ضعیف، فقدان نوآوری و نبود انطباق مالی ادامه دهد، خطر حاشیه‌نشینی اقتصادی آن را تهدید می‌کرد.

آلمان به تنهایی قادر بود، هم به‌عنوان الگو و هم اراده، رهبری مورد نیاز برای مقابله با این تهدیدات را فراهم کند. اکنون آینده اتحادیه اروپا در گرو مقابله با این تهدیدات بود: "اگر آلمان شکست بخورد، اروپا شکست می‌خورد" (۶). وظایف عاجل آن دو گانه بود: تبدیل شدن همزمان "هم پرداخت کننده و

هم مربی" - Zahlmeister und Zuchtmeister - اروپا. آلمان پیش از این و هم در حال حاضر بزرگترین یارانه دهنده‌ی مالی به بودجه اتحادیه اروپا بود، مبالغی که به اتحادیه اروپا اختصاص می‌داد بیش از معادل کل خسارت‌های تحمیل شده در پیمان ورسای بود، سرمایه‌گذاران و مصرف‌کنندگان آلمانی نرخ منفی بهره‌ای را که بانک مرکزی تعیین می‌کرد، برای تشویق همسایگان اسراف‌کننده خود به استقراض متحمل می‌شدند (۷). هیچ‌کس نمی‌توانست بگوید که آلمان سخاوتمند نبود و یا خسیس بود. اما در مقابل آلمان حق داشت که مقاومت دولت‌های عضو در مورد امور خود از آن‌ها مطالبه و انتظار داشته باشد که خانه خود را مرتب کنند و اطمینان حاصل کند که این کار انجام می‌شود.

اما فراتر از همه این ملاحظات معاصر، عامل‌های ثابت انسان شناختی نشان می‌دهند که همه سیستم‌های فرهنگی و سیاسی با هر وسعت و ابعادی نیازمند به یک مرکز هستند. از نظر تاریخی، اورشلیم - آتن - رُم این نیاز را در تخیلات اروپایی برآورده کرده بودند. امروز، به اعتبار جایگاه جغرافیایی آلمان، در وسط قاره، داشتن مرز مشترک همزمان آن با سرزمین‌های شمالی از یک سو، جنوب و شرق اروپا از سوی دیگر، چنین موقعیت نمادینی نصیب آلمان شده بود. موضع برلین این بود که حصول اطمینان پیدا کند که گسترش اتحادیه اروپا به شمال و شرق می‌تواند در مقابل گسترش اولیه‌اش به سوی جنوب نوعی تعادل ایجاد کند، و با احتیاط از آن محافظت کند که مانعی در مقابل ایجاد یک بلوک لاتین علیه آن بشود، همانطور که آگامین\* با الهام از کوژو\* پیشنهاد کرده بود. آلمان باید نهایت کوشش خود را جهت نگاه داشتن بریتانیا در اتحادیه به‌عنوان یک وزنه تعادل سالم بمنظور بازدارندگی فرانسه از هرگونه فکر در دسر ساز بکار گیرد. احتیاط ژئوپلیتیکی به چیزی کمتر از این نیاز نداشت. (۸).

آیا همه این موارد می‌توانند خود موجبات ناخوش‌آیندی، و حتی ترس از هژمون جدید شوند؟ احتمالاً نه: آلمان‌ها نباید انتظار داشته باشند که دوست‌اشان داشته باشند، اما باید به آن‌ها احترام بگذارند، و بعضی وقت‌ها هم مورد تحسین واقع شوند، کافی است. زیرا که در نقشی که قرار بود آلمان حالا بعهده گیرد نوعی مزیت متناقض (پارادوکسیال) نهفته بود. آلمان بدلیل گذشته‌اش یک هژمون "آسیب‌پذیر" بود. جنابیت‌های رایش سوم تضمینی متقاعد کننده بود که جمهوری آلمان (Bundesrepublik) به پرچمدار دموکراسی قابل اعتماد اروپای پس از جنگ خواهد بود و چنین نیز تلقی گردد. اروپایی‌ها می‌توانستند اطمینان داشته باشند که آلمان از قدرت خود، مانند هر کشوری با پیشینه‌ای کمتر گناهکار که ممکن است وسوسه چنین کاری شود، سوءاستفاده نخواهد کرد (۹). دلیلی وجود نداشت که آن‌ها از کمی تمرین نظامی بخاطر خیر خود، به وحشت بیفتند. در مقابل آن‌ها، مسئولیت مشترک اروپا برای فراهم آوردن نظم به اتاق بزرگش\* قرار داشت، زیرا که آمریکا توجه خود را بیشتر معطوف به اقیانوس آرام کرده بود تا آتلانتیک. آمریکا در حال بیرون بردن نیروی خود از مدیترانه، دریای سیاه و بالتیک بود. جهت ایجاد یک اراده جمعی برای انجام وظیفه سنتی حفاظت بر پیرامون نیاز به یک هژمون جدید بود. در آن‌جا آلمان نمی‌تواند نقش خود را در لیبی مستثنی کند: نیاز به قدرت نظامی بزرگتر، و آمادگی برای استفاده از آن در این امر مشترک پیش فرض آن بود.

در چنین تصورات پست‌مدرن از اهمیت آلمان در اروپا، کنایه‌های فرسوده زمان دوباره ظاهر شده‌اند. از نظر وبر\* جنگ جهانی اول براساس خواست و اراده آلمان نبود، بلکه به عنوان یک قدرت بزرگ که وجودش مانعی برای سایر قدرت‌های بزرگ بود به آن تحمیل شد: "این واقعیت که ما مردمی نه هفت میلیونی هستیم، بلکه هفتاد میلیونی هستیم - این مصیبت ما بود، که همین خود مسئولیتی اجتناب‌ناپذیر، تاریخ در برابر ما قرار داد که گریزی از آن نبود، حتی اگر می‌خواستیم" (۱۰). امروز دیگر، آلمان نه در رو در رویی با

اتحاد سه‌گانه [آنتانت]، بلکه با فرزندان ضعیف و کم‌بنيه آن [رو به رو است]، همان گفتمان و واژگان از نو باز گشته‌اند. بزرگی و اندازه آلمان، آن را به قبول این مسئولیت محکوم می‌کند - مسئولیت: هیچ واژه‌ای بیشتر از این کلمه در دهان سیاستمداران آن [آلمانی] تکرار نشده، از رئیس‌جمهور - کشیش آن، تا سلسله مراتب پائین‌تر - حتی اگر هم بخواهند، باز ادامه می‌دهند. چنین مسئولیتی یک بارگران است و همانگونه که کیپلینگ\* آن را می‌فهمد، زحمتی دردناک است. جای تعجب نیست که آلمان پس از جنگ سرد، مانند آمریکای بعد از آیکنبری و خاطره دل‌انگیز او از آن، رغبتی به قبول آن ندارد: کشور ناگزیر شده است که برخلاف اراده خود به یک هژمون تبدیل شود. به اعتبار این طعنه‌ها و استعاره‌ها، قضاوت ای اچ کار را می‌توان چنین به‌روز کرد: دلسوزی از خود با انگیزه خودستایی، در خدمت ارضای خود بزرگ بینی، قدرت همواره خالق و موجد ترحم و تأثر به حال خود است. که بسیار آموزنده است: زیرا در هیچ جای این صفحه نمایش شفاف پیوستگی مفهومی بین هژمونی به‌عنوان یک رهبری مبتنی بر رضایت طرفین بمثابه یک فدراسیون، با مفهوم غلبه اجباری یک قدرت بر قدرت‌های دیگر، به عنوان خواهر یا برادر طبیعی امپراطوری بجز در این گفتمان جاری آلمان بنمایش در نیامده است.

## Verantwortung

[تعریف مسئولیت یا رسالت تاریخی: مرتبط با یک وظیفه خاص، یک موقعیت خاص.

۱ - تعهد به اطمینان از این که (در یک چارچوب خاص) همه چیز به بهترین شکل ممکن پیش می رود، آنچه لازم و درست است انجام می شود و در صورت امکان هیچ آسیبی رخ نمی دهد. یک مسئولیت سنگین و بزرگ.

۲ - الزام به ایستادگی در برابر اتفاقی که افتاده - و مسئولیت پذیری. او مسئولیت کامل و انحصاری حادثه و عواقب آن را بر عهده دارد.

۳ - احساس مسئولیت، احساس مسئولیت فردی بدون هیچ مسئولیتی ]

## Christoph Schönberger

کریستوف شونبرگر ( 1966 در سارلونیس) وکیل و استاد دانشگاه آلمانی است. او از سال ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۹ دستیار پژوهشی در موسسه حقوق عمومی (برنهارد شلینک) در دانشگاه هومبولت در برلین و از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۵ به عنوان دستیار پژوهشی در موسسه حقوق عمومی در دانشگاه آلبرت لودویگ فرایبورگ کار کرد بود.

Habermas

Bavaria

Helmut Schmidt

Mezzogiorno

Alternative fur Deutschland

Front National of France

Five Stars in Italy

Wipers in the Natherlands

Stability Pact

Levant

Agamben

Kojeve

Munkler Herfried

## فصل سیزده

## نتیجه‌گیری

در مقابل چنین تأثیری، هیچ تسکینی بهتر از شنیدن صداهای پیشروان مخالف سیاست خارجی آمریکا، در خود این کشور وجود ندارد. در این اواخر دو تن از آن‌ها برجسته می‌شوند که بخاطر واقع‌گرایی غیر احساساتی‌اشان با خونسردی و متانت معضلات را با نام واقعی [بدور از زبان دیپلماتیک] بیان می‌کنند. جان میرشایمر\* در اثر بزرگ خود "تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ" یک هژمون را بمثابة دولتی تعریف می‌کند که "چنان قدرتمند است که بر همه دیگر دولت‌ها در سیستم تسلط دارد که هیچ دولت دیگری نیروی نظامی کافی برای مقابله جدی با آن را ندارد". او ادعا کرد که چنین هژمونی به‌دلیل مشکلات ناشی از ارسال نیروی نظامی به فراسوی اقیانوس‌ها هیچگاه نمی‌تواند که عملاً بیش از منطقه‌ای باشد. (۱) ایالات‌متحده آمریکا همواره هژمون نیمکره غربی بوده و هست، و این کشور همیشه - همانگونه که یک هژمون باید باشد - توانسته در برابر تلاش هر رقیب هم‌تای خود با موفقیت مقاومت کند و مانع از این شود که بتواند نوعی حاکمیت قیاس‌پذیر بر نیمکره‌ی شرقی، و در هر دو سوی اوراسیا مستقر کند. با این حال پس از پایان جنگ سرد، ایالات‌متحده علیرغم برخوردار بودن از همه اشکال امنیت رسوخ‌ناپذیر در دو اقیانوس قلمرو خود، در فضای سهل‌انگیز تک قطبی سوار بر مرگ بی‌پروای سلطه جهانی را آغاز کرد. این مسیر در دو شکل رُخ نمود:

"نومحافظه‌کار" در دوره زمامداری بوش جوان، و شکل "امپریالیسم لیبرال" در دوره‌های زمامداری کلینتون و اوباما که هر دو کشور را غرق در یک سری از جنگ‌ها در مناطقی فاقد اهمیت استراتژیک، با هزینه‌های هنگفت پایان‌ناپذیر، کردند. تلاش و اشتیاق برای غلبه و سلطه جهانی تضعیف و تحلیل بردن حاکمیت قانون را در داخل کشور در پی داشت و شیدایی و عشق به نظارت و تحقیر روندهای قانونی را به‌مراه آورد (۲). امپریالیسم لیبرال یک بن‌بست بود. زمان عقب‌نشینی و بازگشت به یک موضع منطقی‌تر از تعادل فراساحلی بود.



بری پوزن\* از دانشگاه ام. آی. تی بدون توجه به نیروی بازدارنده آب، با دیدن دریاها بعنوان قلمرو عمومی بین‌المللی، معتقد بود، آن‌گونه که میر شایمر توصیه می‌کرد، که به ایالات‌متحده این امکان را می‌دهد، که از سلطه بر آن‌ها عقب‌نشینی و دست بکشد و آن‌ها را از قید منطقه‌ای بودن خلاص کرده و مترادف مناسبی را برای لیبرال امپریالیسم عرضه کند. کار آزردهنده او درباره کارکرد متأخر سیاست خارجی ایالات‌متحده با این جمله ساده‌ی بهداشتی و شسته و رفته شروع می‌شود: "ایالات‌متحده در کنترل جاه‌طلبی سیاست خارجی خود ناتوان شده است". به چه دلیل؟ "از زمان فروپاشی قدرت شوروی، استراتژی کلانی را اتخاذ کرده که می‌توان آن را «لیبرال هژمونی» نامید" (۳). این استراتژی سیاست مناسب وضع موجود نیست: این استراتژی ذاتاً خصلتی توسعه‌طلبانه دارد. اهداف آن گسترش ناتو به مرزهای روسیه بوده، جنگ در کوسوو و جنگ در عراق - همگی خطاهایی عمدی بودند که همراه با روش‌های «ساده‌لوحانه و اسراف» بودند. [این استراتژی] در مجموع ایالات‌متحده را مدت زمانی تقریباً معادل دو برابر جنگ‌هایی که در دوران جنگ سرد واقع شدند، در وضعیت جنگی نگاه داشت. هزینه‌ی این ماجراجویی‌ها زیاد بوده است. در حقیقت هزینه اقتصادی جنگ تنها در عراق در سال ۲۰۱۰، بیش از دو برابر جنگ کره بوده و از هزینه جنگ در ویتنام نیز بیشتر بوده است، ضمن این‌که ناسیونالیسم غیر سازمان‌یافته‌ی عراق به نیروهای آمریکایی صدمات نسبتاً زیادتری در مقایسه با صدمات نیروهای رزمنده ناسیونالیسم سازمان‌یافته ویتنامی وارد کرده و قربانیان بیشتری گرفته است. از مبالغه‌نگفتی که می‌توانستند در زمینه کاهش بدهی‌ها و یا در زیرساخت‌های داخلی سرمایه‌گذاری شوند، چشم‌پوشی شد (۴).

نتایج حاصله چه بود؟ تلاش برای بنیاد کردن یک دموکراسی چند قومیتی در خاورمیانه بزرگ با شکست روبرو شده. دست یافتن به یک دولت مرکزی قدرتمند در افغانستان امکانپذیر نشد. بحران مزمن خشونت سیاسی عراق را فرا گرفت. ایالات‌متحده بدون توجه به درس‌های جنگ داخلی در خود آمریکا، بگونه‌ای اقدام کرد که گویی هویت‌های ملی، قومی یا مذهبی مانعی برای تحمیل اراده سلطه‌جویانه‌اش بر مردمی خارجی نیست. باور و تکیه بر

تسلیمات پیشرفته مدرن موجب بروز این توهم شده بود که: "نیروی نظامی چاقوی جراحی است که می‌توان با استفاده از آن برای جراحی سیاست‌های بیمار استفاده کرد"، در حالی‌که در واقعیت امر "این چیزی جز یک چماق نیست که در نهایت به ما این امکان را می‌دهد که مشکلات را در بهترین حالت به تسلیم کینه‌توزانه و در بدترین حالت رهاشان کنیم" (۵). یک استراتژی کلان‌منطقه‌ای همه‌ی این اقدامات را متوقف خواهد کرد، هزینه‌های نظامی را به نصف کاهش داده، و آن‌ها را در چارچوب یک سیاست محدود حساب شده بر کنترل دریا، و هوا و فضا متمرکز می‌کند. اما بدون یک شوک اقتصادی اساسی، چشم‌انداز فوری کمی برای این امر وجود دارد. "استراتژی کلان‌ایالات‌متحده در دست یک گروه از نخبگان امنیت ملی با اعتماد به‌نفس بالا، جاه‌طلب در سطح جهانی، که دائماً خود را باز تولید می‌کنند"، است. این گروه بشکل پر هزینه‌ای مجهز به اطلاعات امنیتی و منابع سخت‌افزاری است که دامنه آن به هر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات امتداد یافته است. "پروژه هژمونی لیبرال، به راحتی رها خواهد شد" (۶).

## دوم

در طول دو هزار سال و یا شاید بیشتر، بستر کاربرد و منطق این اصطلاح [هژمونی] به‌دفعات تغییر کرده است. از نظر جغرافیایی، پس از تولد آن در یونان کلاسیک، واژه هژمونی در اشکال مختلف به آلمان پارلمانی، روسیه تزاری، ایتالیای فاشیست، فرانسه آنتانت، آمریکای جنگ سرد، انگلستان نئولیبرال، اسپانیای با احیای مجدد سلطنت، هندوستان پسا استعماری، ژاپن فئودال، چین انقلابی سفر کرده و دوباره به بریتانیای کبیر فرودست، آلمان جویای نام و ایالات متحده تک قطبی بازگشته است. از نظر سیاسی نظریه‌پردازان آن در زمان و جغرافیای مختلف مجموعه‌ای از لیبرال‌ها، محافظه‌کاران، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، سپر ارتجاع در یک سمت آن، و شمشیر انقلابی در سمت دیگر آن موضع گرفته‌اند. اما این تاریخی تصادفی نبوده است که در آن معانی چنین سفری از یک مکان یا محیط ایدئولوژیکی به

مکان و فضای دیگر ارتباط کمی داشته باشند. بلکه الگوی قابل درکی دارد. از همان آغاز تنشی در مفاهیم ساختاری هژمونی وجود داشته. رهبری برای یک لیگ [اتحادیه]: سیاسی بود یا نظامی؟ آیا دیگران متحدین رهبر بودند، یا رعایا؟ آیا این پیوندها اختیاری بودند یا اجباری؟ هر پوشش بعدی که در آن هژمونی دوباره ظاهر شده، همان ابهام یا گنگی معنایی را با خود به همراه داشته است، هر چند اغلب - نه همیشه - کسانی که مفهوم را به کار گرفته‌اند، سعی کرده‌اند که گریبان خود را از این ابهام خلاص کنند.

چنانچه هژمونی صرفاً بمعنای اقتدار فرهنگی یا قدرت اجباری بود، دیگر کاربرد چنین مفهومی زائد و بیمورد بود: برای هر کدام اسامی متعدد روشن و صریح‌تری وجود دارد که می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. علت ماندگاری آن به‌عنوان یک اصطلاح به دلیل ترکیب آن دو و طیف گسترده‌ای از راه‌های ممکن که می‌توان آن را اعمال کرد، است. اعمال هژمونی در الگوی کلاسیک همواره به چیزی کمی فراتر از قدرت صرف و توانایی اعمال قهر دلالت داشته است. این کمی فراتر، که اغلب جدا و منفصل بوده، است که گویی خود خروجی معنای آن است. دلیل آن رمز و معما نیست.

در هر عصری زبان سیاست مستعد به تفسیر و ابهام دارد، چه در پی کسب قدرت باشد و یا این‌که در قدرت باشد، در مقابل نمایش تام و تمام خود مقاومت می‌کند. آن هژمونی که به شکلی از اجماع تقلیل می‌یابد، می‌تواند کاملاً در خدمت چنین هدفی قرار گیرد، گرچه این احساس و سوءظن که ممکن است اهداف دیگری نیز داشته باشد، همانگونه که نوسانات و احتیاط‌هایی که استقبال از آن در ایالات متحده آمریکا نشان داده، می‌تواند گواه آن باشد (۷).

تلفیق سطوح و جنبه‌های مختلف هژمونی در گذشته چندان رایج نبوده و نادر بود، اما اخیراً رواج پیدا کرده است. بطور سنتی، و بطور کلی، تاریخ کاربرد ملی و بین‌المللی این اصطلاح فرآیندهای متمایزی را طی کرده‌اند، [شکل بین‌المللی آن] بلحاظ ساختاری به دلیل فقدان مرجع مشترکی بیشتر مستعد به اجبار بوده تا اقتناع، که علت آن فقدان هرگونه قدرت و مرجعیت مشترک در روابط بین دولت‌ها بوده است، جدا از آن افسانه‌های مؤدبانه روابط بین

دولت‌ها و آن چه که بعنوان حقوق بین‌الملل تصویب می‌شوند و تنها در مواقعی رعایت می‌شوند که رعایت آن‌ها سودی داشته باشند. سطح یا جنبه فراملی هژمونی که صرفاً فرهنگی است، برخلاف جنبه‌ی ملی آن، کمتر مورد بررسی قرار گرفته؛ و همین‌طور از سطح رابطه آن به دو جنبه دیگر و میزان وابستگی به آن‌ها. همان‌گونه که گرامشی دیده، هژمونی‌های ملی در اساس و بنیاد خود سیستم پیچیده‌ای را تشکیل می‌دهند، منطقه‌ای هستند که معمولاً رضایت و اجبار در آن‌ها در تعادل بسیار نزدیک‌تری نسبت به هم قرار دارند، اگرچه در سطوح بالا باز همیشه یکی از سطوح بر دیگری غالب است.

با جهانی شدن سرمایه این سطوح بیش از پیش در هم تنیده می‌شوند. به‌عنوان یک تصویر سمبولیک کافی است به اهدای جایزه صلح نوبل به آخرین رئیس‌جمهور ایالات‌متحده در عرض یک سال از زمان تحلیف او توجه کنیم. خود جایزه، یک میلیون دلار نقدی و مبالغ بیشمار دیگر از طریق تبلیغات، همگی و یک‌جا به حوزه فرهنگ سلبریتی فراملی و تجارت تعلق دارند. در عرصه ملی، [چنین جایزه‌ای] به مصرف جلا دادن و درخشان کردن تصویر صاحب دفتر (رئیس‌جمهور) در هنگامه ورود به پست خود، بمنظور بازیافت تا خروج برانزده و دلپذیر او بود. در سطح بین‌المللی، تواضع فروتنانه‌اش بیان برتری جهانی ایالات‌متحده و وفاداری و حتی بیعت و وظیفه‌شناسی متحد نچندان مهمی چون کشور نروژ را به جهان یادآوری کرد. این‌ها در شرایطی بود که ارتش آن در حال اشغال عراق و تشدید خشونت‌ها در افغانستان بود و بر پاکستان آتش می‌بارید، رئیس‌جمهور این کشور مفتخر به دریافت بالاترین نشان - افتخار غربی را به خاطر کار بنفع بشریت دریافت کرد - نوع پرستی، از نوع قرن بیست و یکمی آن. گابریل گارسیا مارکز، زمانی در مورد دریافت‌کنندگان پیشین این جایزه، مانند کسینجر و بگم، اظهار داشت که بهتر است که این جایزه را بنام واقعی آن، جایزه نوبل جنگ بنامیم او با ما به‌عنوان اولین حکمرانی در تاریخ آمریکا بود که ریاست اداره لشکرکشی‌های بی وقفه در خارج از کشور را در دو دوره متوالی بعهده داشت، مستحق چنین جایزه‌ای بود: تاکنون، در حال حاضر، حداقل هفت جنگ، آشکار یا نهان، بعلاوه تحت رهبری و فرمان او نیروهای بیشتری که مقرر شده و یا به مقصد اعزام شده‌اند

و یا این که قرار است عقب کشیده شوند. این مورد با نگاهی به گذشته باستانی آشناست. با کلماتی که در واقع بنظر می‌رسد که امروز را، "گذر از گستاخی و بی‌پروایی امید" تا پهلوهای ویرانگر روستاهای هندوکش و مرزهای شمال غربی را توصیف می‌کند، دیو دوروس سیکولوس\* مورخ یونانی معاصر جولیوس سزار قضاوت و عقیده‌ای از جهان باستان را گزارش کرده است که ترکیب مشابهی از اختیار و اجبار و تهدید، ایدئولوژی و خشونت، خیرخواهی و وحشت، در قطعه‌ای باقی مانده در نوشته او «کتابخانه تاریخ»\* را در مورد عملیات رومیان در شمال آفریقا نوشته که بجا مانده. او می‌نویسد: "آنان که سودای رسیدن به هژمونی را دارند، با دلاوری و شجاعت به آن می‌رسند، با ذکاوت و خرد آن را توسعه می‌دهند، با میانروی و ملایمت و خیرخواهی و با ترس و وحشت فلج کننده و ترور آن را نگه می‌دارند\*" ترم آخر (مفهوم متأخر) حداقل می‌تواند بیان کننده این نوع از هژمونی است. بنام جنگ علیه ترور، جنگ بمتابۀ ترور، بدون حد و مرز و پایانی: کاتاپلکسیس\*، تا جایی که چشم کار می‌کند و می‌تواند ببیند.

پایان

John Mear Sheimer  
The Tragedy of Great Power Politics

Barry Posen  
Library of History  
Phobos kai katapleis

## یادداشت‌ها

## فصل یک، ریشه‌ها

1، جورج گروت، تاریخ یونان؛ از دوره‌های اولیه تا پایان نسل معاصر با اسکندر کبیر، لندن ۱۸۵۰، جلد پنجم، صفحات ۳۹۷-۳۹۵، که بر اساس خود توسیدیدس است، منبع اصلی توسیدیدس، جلد اول، ۹۷. بعداً در روایت خود، که او کاهش متحدان شهر به زیر دستان را ملامت می‌کرد، گروت امپراطوری که آتن را ساخت بسیار ستایش می‌کند، "نمایی شگفت‌انگیز برای تماشای"، که کارکردش "برای دنیای یونانی بسیار بسیار مفید است" و "انقراض آن یک ضایعه بزرگ برای زیردستان خودش" بود؛ لندن ۱۸۵۰، جلد هشتم، صفحات ۳۹۵-۳۹۴.

2, John Wickersham, *Hegemony and Greek Historians*, London 1994, pp. 74, 31.

3، در یک خوانش بدیل قابل قبول، عبارت او به شخصیت آرچه آنتی اشاره دارد، به جای ظهور آن، زیرا در جای دیگر، به نظر می‌رسد که توسیدیدس، مثلاً جلد اول، ۹۹ این موضوع را به تشکیل لیگ دلیان برمی‌گرداند. برای نقد استفاده گروت از این قطعه و شواهد رایجی که چنین شد، به مستندات دقیق و نتیجه‌گیری تیز ریچارد وینتون، «توسیدیدس جلد اول، ۹۷، ۲: "آرچه آنتی‌ها" و "امپراتوری آنتی"»، موزه هلووتیکوم، ۱۹۸۱، جلد ۳۸، صفحات ۱۵۲-۱۴۷ مراجعه کنید.

4، پیامد: "ما اکنون یک امپراتوری داریم زیرا آن را به دست آورده‌ایم".

5, Thucydides, II, 63, 64

6, Thucydides, II, 65,

7. اشکال حکومت و سیاست. تحقیقات درباره تاریخ یونانی قرن ششم و پنجم، لایبزیگ ۱۹۳۲، صفحات ۲۵۱-۱۹۶.

8، همانطور که ویکتور ارنبرگ می‌نویسد: "گرایش وجود داشت که قدرت عالی در لیگ به طور کامل به دست هژمون و اگذار شود، خودمختاری متحدان کاهش یافته و در نهایت لغو گردد. معنای این گرایش تغییر از اتحاد تحت یک هژمون به آرخه بود، یک امپراتوری متحد مبتنی بر سلطه. این گرایش به اشکال و درجات مختلف بروز پیدا کرد؛ اما در همه جا حاضر بود. خروج از لیگ اکنون به معنای نه تنها شکستن سوگند، بلکه یک شورش سیاسی بود." دولت یونانی، لندن ۱۹۶۹، صفحه ۱۱۳.

9، پانگیبیکوس، ۱۰۷. پس از اشاره به اینکه آنتی‌ها به طور سنتی "با یونانی‌ها با ملاحظه و توجه رفتار می‌کردند و نه با غرور"، بنابراین "به انصاف باید مستحق هژمونی باشند"، توضیح داد که اگر ساکنان ملوس قتل عام شدند، آن‌ها فقط به آن چه که استحقاق آن بودند رسیدند. این "مجازات شدید برخی از کسانی که با ما جنگیدند، نشان از سوء حکمرانی ما نیست". ۸۰، ۱۰۱-۱۰۰.

10, *On Peace*, 66, 86.

11, *Nicocles*

12, *Panathenaicus*

13، برای بحث درباره عبارات آریان که عنوان‌های هژمون خودکامه (آتوکر اتور) که اسکندر به پدرش اختصاص می‌داد و هژمون یونان (تس هلادوس) به خودش و ارپانت‌ها در منابع دیگر را گزارش می‌دهد، به A. B. Bosworth، تفسیر تاریخی بر تاریخ اسکندر آریان، آکسفورد ۱۹۸۰، صفحات ۴۹-۴۸ مراجعه کنید.

14, *Politics*, IV, 129., George Cawkwell, *Philip of Macedon*, London 1978, pp. 171, 174-5.

۱۵، او هژمونیا را به طور متناوب به عنوان "فرماندهی یا اقتدار" ترجمه می‌کند: جلد اول، ۷۵، ۹۷-۹۶، ۱۲۰. آرخه بیشتر به "سلطه" تبدیل می‌شود—جلد اول، ۷۵؛ جلد دوم، ۶۲، ۶۵؛ جلد پنجم، ۶۹؛ جلد ششم، ۸۳، ۸۵—اما بعضاً "حکومت"،



"افرماندهی"، "حکومت بر دیگران"، "آزادی"؛ فقط در یک مورد، "امپراتوری"، اگر فقط همان عبارت جلد اول، ۹۷ باشد که گروت برای تمایز خود انتخاب کرد، شاید با الهام از هابز

16, OED Times, 5 may 1860.

17, *Briefwechsel zweier Deutscher*, second edition, Stuttgart-Tübingen 1832, pp. 270–2, 174–5.

۱۸، می‌افزاید، بر عکس، که "دولت پروسی نماینده پیشرفت است" – اگر چه هنوز "بزرگ و قوی است، چنانچه پویایی خود را از دست دهد سقوط خواهد کرد. بنابراین پروس باید به آلمان گسترش یابد." زمین‌های دیگر آلمانی "که فقط عنوان دولت را داشتند، در واقع ایالت‌هایی بودند *Schleswig-Holsteinische Zeitung*: "، ۱۶ مه و ۲۸ اوت ۱۸۴۸. مومسن بعداً این اصطلاح یونانی را به تاریخ وارد کرد که او را به شهرت رساند: ساخت. نگاه کنید به: *Römische*.

۱۹، مومیلیانو که مشتاق پاک کردن درویزن از اتهامات ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه بود بر توسعه این آموزه مذهبی همت گماشت و او را اگرچه – "یکی از بزرگترین مورخان تمام دوران" – بخاطر نشان دادن حساسیت بیش از حد به نشان دادن و در نظر گرفتن یک رویکرد سیاسی، به جای یک رویکرد فرهنگی دوره هلنیسم و عدم ارزیابی صحیح از نقش یهودیت در پیدایش مسیحیت ملامت کرد. , ,

See, Filippo il Macedone, Florence 1934, pp. xi, xvi, and *Essays in Ancient and Modern Historiography*, Chicago 2012, pp. 307–20.

20, *Geschichte Alexanders des Grossen*, Berlin 1917, pp. 33, 45.

21, *Historische und Politische Aufsätze*.

جلد چهارم، ۱۹۰۸، صفحه ۹۷. نظر گروت درباره حاکمان مقدونی، از منظر لیبرالیسم انگلیسی، به طور طبیعی مخالف بود. فیلیپ، که آنتی‌ها را مجبور به پذیرش "رهبری او بر جهان یونانی" کرد، "ویران‌کننده آزادی و استقلال" یونانی‌ها بود. تاریخ یونان، جلد ۱۱، لندن ۱۸۵۳، صفحات ۷۰۰، ۷۱۶. گروت، حمله اسکندر و درگیر

کردن لشکرهای یونانی در تهاجم او به آسیا را با آلمانی‌های بدبخت مقایسه کرد که توسط ناپلئون در تهاجم او به روسیه کشیده شدند، مقایسه کرد و اظهار داشت: "همه ویژگی‌های بزرگ او تنها برای استفاده در برابر دشمنان مناسب بودند؛ که در واقع شامل تمام بشریت، شناخته و ناشناخته شده بودند، به جز کسانی که تصمیم به تسلیم به او داشتند". تاریخ یونان، جلد ۱۲، لندن ۱۸۵۶، صفحات ۷۰-۶۹، ۳۵۲. او به طور پیش‌بینی‌کننده‌ای به نقد دراپسن پرداخت: همان، صفحات ۳۵۷، ۳۶۰. برای دیدگاه‌های متضاد دراپسن و گروتیوس در ۰ باره اسکندر، و همچنین هلنیسم، و زمینه‌های فلسفی و سیاسی هر یک (هگلی: ناسیونالیسم رمانتیک—بن‌تامی: امپریالیسم لیبرال)، نگاه کنید به:

Ian Moyer, *Egypt and the Limits of Hellenism*, Cambridge 2011, pp. 11–17, and Phiroze Vasunia, *The Classics and Colonial India*, Oxford 2013, pp. 36–51.

22, *Politische Schriften*, Berlin 1933, pp. 83, 135.

23, *Briefwechsel*, Bd I, Osnabrück 1929, p. 496.

24, Karl Jürgens, *Zur Geschichte des deutschen Verfassungswerkes 1848–9*, (second part, second half), Hanover 1857, p. 561.4,

25, *Denkschrift zum Frieden*, *Hinterlassene Schriften*, Vienna 1872, p. 32; published by his widow after his death.

26, See Jonathan Wagner, *Germany's Nineteenth-Century Cassandra: The Liberal Federalist Georg Gottfried Gervinus*, New York 1995, pp. 162–5.

در همان سال ۱۸۴۸، گروینیوس به امکان اعمال "وحدت مطلق" آلمان "با الهام از الگوی اسکندر" استناد می‌کند، اما در عین حال پیش‌بینی کرد که چنین فتح مقدونی‌گونه‌ای به دلیل "فقدان جانشینانی مانند اسکندر و واکنش‌های محلی شکست خواهد خورد".

*Hinterlassene Schriften*, p. 95.

27, 'Selbst-Kritik', *Hinterlassene Schriften*, pp. 82-9:

با دو صدای یکی دادستان و دیگری متهم نوشته که بر اندوهی تلخ تأکید دارد که در تاریخ نظیر ندارد. وضعیت اصطلاح هژمونی اجباری و اصطلاحات رایج مرتبط با آن در مقاله زیر آمده است:

'Denkschrift zum Frieden', p. 32.

۲۸، هژمونی پروس تنها به اعتبار قدرت برتر خود نبود، بلکه متکی به همه بنیادهای نظم دولتی جدیدی بود که پروس بوجود آورده بود. او اظهار داشت که: "موقعیت هژمونیک پروس در امپراطوری در تمام طول تاریخ فدراسیون‌ها هم‌تا ندارد". جایگاه هلند در اتحادیه ایالت‌ها اصلاً قابل قیاس با آن نبود.

'Bund und Recht' (1874), in *Aufsätze, Reden und Briefe*, Merseburg 1929, Vol. IV, pp. 236-7. See also his remarks on the Netherlands in *Politik. Vorlesungen gehalten an der Universität zu Berlin*, Leipzig 1911, pp. 312-14.

## فصل دو، انقلاب‌ها

1, *Perepisika G. V. Plekhanova i P. B. Aksel'roda. Moscow*  
1925, pp. 141–2.

2, 'Eshchyo raz sotsializm i politicheskaya borba', *Sochineniya*,  
Vol. XII, Moscow, 1923, pp. 101–2, a

متنی که در ماهانه زاریا، نشریه خواهر ایسکرا، در آوریل ۱۹۰۱ منتشر شد. در فاصله زمانی بین نامه آکسلرود و مقاله پلخانوف، باید بحث‌های فشرده‌ای در گروه‌های کوچک مارکسیستی آن زمان در جریان بوده باشد، زیرا لنین که از نحوه مذاکره با استرووه بر سر نشریات مشترک شکایت داشت، در ژانویه ۱۹۰۱، سه ماه قبل از آن، می‌نویسد: «آیا 'هژمونی' معروف سوسیال-دموکراسی تحت این شرایط فقط حرف مفت نخواهد بود؟». مجموعه آثار، جلد ۳۴، ص. ۵۶.

3, 'Political Agitation and "The Class Point of View"', *Collected Works*, Moscow 1972, Vol. V, p. 341.

4, See 'The War in China',

'خبرنگارانی که جلوی دولت و پولدارها کرنش می‌کنند، هرگونه تلاشی می‌کنند تا نفرت مردم را علیه چین تحریک کنند. اما مردم چین هرگز و به هیچ وجه به مردم روسیه ستم نکرده‌اند. مردم چین از همان شرارت‌هایی رنج می‌برند که مردم روسیه رنج می‌برند - آنها از یک دولت آسیایی رنج می‌برند که مالیات‌ها را از دهقانان گرسنه جمع‌آوری می‌کند و هرگونه ندای آزادی را با نیروی نظامی سرکوب می‌کند؟' از 'پیش‌نویس اعزام ۱۸۳ دانشجوی به ارتش'، 'کارگری که می‌تواند با بی‌تفاوتی تماشا کند در حالی که دولت نیروها را علیه جوانان دانشجوی می‌فرستد، لیاقت نام سوسیالیست را ندارد. دانشجویان به کمک کارگران آمدند، کارگران باید به کمک دانشجویان بیایند؟' 'حزب کارگران و دهقانان'، 'باید پرچم آزادی دهقانان روسیه از تمام بقایای برده‌داری ننگین را به اهتزاز درآوریم؟' 'دو سخنرانی از مارشال‌های نجبا'، 'با خداحافظی از مارشال‌های نجبا می‌گوییم، خداحافظ آقایان، متحدان فردای ما!': مجموعه آثار، جلد ۴، ص. ۳۷۷، ۴۱۸، ۴۲۸؛ جلد ۷، ص.

۵، بیان اصلی این دیدگاه در مجموعه ۷۰۰ صفحه‌ای:

*Obshchestvenno dvizhenie v Rossii v nachale XX-go veka,*

به ویراستاری مارتوف، ماسلوف و پوتروسوف، سن پترزبورگ ۱۹۰۹،  
درج شد که مقاله بلند پوتروسوف 'تحول اندیشه اجتماعی-سیاسی در  
دوره پیشانقلابی'، قسمت اصلی بود.

6, *Likvidatsiya Gegemonii Proletariata v Menshevistskoi Istorii  
Russkoi Revoliutsii, Kharkov 1925, reprinting two articles from  
September– October 1909: p 12.*

7 *Collected Works, Vol. 17, pp. 413, 415, 233, 417, 57.*

۸، همانگونه که او اشاره به زمانی می‌کند که پس از ۱۹۰۵ با چشم‌انداز بلشویک‌ها  
مخالفت کرد، 'هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک به شدت از دیکتاتوری  
پرولتاریا متمایز و در مقابل آن قرار داده شد': "تاریخ انقلاب روسیه"، نیویورک  
۱۹۳۶، جلد I، ص. ۳۱۵. پس از مرگ لنین، استالین، (و زینوویف و کامنف که به او  
پیوستند)، در سال ۱۹۲۷ از واژه هژمونی برای حمله به تروتسکی برای نادیده گرفتن  
اهمیت دهقانان در تسخیر و حفظ قدرت در روسیه استفاده کرد: \*\*\*'گناه اصلی  
تروتسکیسم این است که نمی‌فهمد و در واقع جوهر، ایده لنینی هژمونی پرولتاریا در  
مورد کسب و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا، در مورد ساختن سوسیالیسم در کشورهای  
جداگانه را نمی‌پذیرد'، مجموعه آثار، جلد ۹، ص. ۴۹؛ جلد ۱۰، ص. ۷۷-۸. استفاده  
استالین صرفاً جناحی بود: در کتاب خود مسائل لنینیسم، که در سال ۱۹۲۴ قبل از  
شروع تلاش برای از میان برداشتن تمام مخالفت‌ها با خودش نوشته بود (جلد ۶، ص.  
۱۳۱): 'هژمونی پرولتاریا جنین [زارودیش] دیکتاتوری پرولتاریا و مرحله گذار به  
آن بود' - یعنی نقشی مقدماتی در استراتژی بلشویکی برای رسیدن به قدرت داشت،  
نقشی که گذشته است. در مورد نیاز مداوم در اتحاد با دهقانان پس از تسخیر قدرت،  
که اپوزیسیون چپ به ظاهر به آن معتقد نبود، در عرض یک سال پس از این سرهم  
بندی، استالین جنگی تمام‌عیار علیه دهقانان با اشتراکی سازی اجباری را براه انداخت.

۹، کریسپی، که در اردوکنشی گاریبالدی به سیسیل شرکت کرده بود، وقتی که او

دو دهه بعد به قدرت رسید، ' به مرد واقعی بورژوازی جدید' تبدیل شد: برای احوال وحدت دولت، بدون حل مسئله زمین، ' او یک تفنگ کهنه سرپر را مانند یک قطعه توپخانه مدرن واری می‌کرد'.

*Quaderni del Carcere*, Turin 1975, Vol. I, p. 45.

10, *Quaderni*, I, p. 59.

۱۱، تأثیرات ایتالیایی نیز، البته در کار بودند. سنتور ماکیاولی، نیمه حیوان و نیمه انسان، که نماد دو چشم‌انداز مورد نیاز در سیاست بودند، ' اجبار و رضایت، اقتدار و هژمونی، خشونت و مدنیت'، در حالی که کروچه ' آنچه را که در سیاست هژمونی نامیده می‌شود، لحظه رضایت، یا جهت‌گیری فرهنگی' را از ' لحظه قدرت، اجبار، مداخله دولتی یا پلیسی' متمایز کرده بود:

*Quaderni*, Vol. III, p. 1576; *Lettere dal Carcere*, Turin 1965, p. 616.

دولت (به معنای کامل آن) دیکتاتوری + هژمونی است:

*Quaderni*, II, pp. 810-11.

۱۲، جایی که او مبارزات ضد استعماری علیه حکومت بریتانیا در هند و ایرلند را از تحریم‌ها تا اعتصابات تا حملات مسلحانه و جنگ‌های چریکی بررسی می‌کند. برای بحث مفصل در مورد این ابعاد استراتژیک از اندیشه او، نگاه کنید به:

*The Antinomies of Antonio Gramsci*, London-New York 2017, passim.

## فصل سوم، فاصله بین دو جنگ

1, *Die Hegemonie*, Stuttgart and Berlin 1938, pp. 2, 127, 13.

2, 'Führung und Hegemonie', *Schmollers Jahrbuch*, 1939, p. 518, reproaching Triepel for psychologising the concept.

3, *Die Hegemonie*, pp. 91-2.

4, *Die Hegemonie*, pp. 131, 140.

5, *Die Hegemonie*, pp. 341-2 ff.,

انتقاد از شفر، از جمله بخاطر گرایش ضمنی او به درک اشمیت از سیاست که توسط تریپل رد شده است. شفر به راحتی توانست مودبانه شواهد بیشتری ارائه دهد که هژمونی در یونان همانطور که او آن را توصیف کرده بود: در ابتدا فرماندهی نظامی در اتحادیه شهرها بود و سپس به سلطه کامل فراروئید. نگاه کنید به نقد محترمانه، اما انتقادی او در این زمینه از کتاب تریپل،

in *Zeitschrift der Savigny-Stiftung für Rechtsgeschichte (Romanistische Abteilung)*, 63, 1943, pp. 370, 380-3.

6, *Die Hegemonie*, p. 484.

۷، این هم یک نکته دیگری بود که اشمیت در مورد تریپل انتقاد داشت: "رهبری و هژمونی"، ص. ۵۱۳-۱۴. برای اشمیت، «امپریالیسم همیشه به معنی هژمونی نیز است»، که در دوران مدرن به طور خاص در شیوه‌های مداخله اعمال می‌شود، که مجوز آن از دکتورین مونرو صادر شده و در اردوکنشی‌های آمریکایی به کارائیب و آمریکای مرکزی، و نیز اقدامات بریتانیا در مصر یا فرانسوی در اتحاد کوچک با توجیهاتی که در پی داشته‌اند:

'Völkerrechtliche Formen des modernen

Imperialismus' (1932), in *Positionen und Begriffe*, Hamburg 1940, pp. 169–74 ff.

8, *Die Hegemonie*, pp. 565, 553.

9, *Die Hegemonie*, pp. 145–6.

otherwise admiring reviewer of Triepel's book in the United States could not contain his dismay at this lapse: "He even goes so far as to deal with armed intervention as one of the forms in which 'genuine hegemony' may find its expression! We are entitled to ask how this kind of "leadership" is distinguished from the *brutum factum* of a power relationship based on pure force": The exiled writer of these lines, originally Hans Herz, went on to become a significant realist theorist of international relations in his own right in America after the war. He would recall Triepel's book as an outstanding study of its subject again twenty years later:

10, *Die Hegemonie*, pp. 237–40.

جدا از این، یک نقد کننده مثبت دیگر از کتاب تریپل در ایالات متحده نتوانست نگرانی خود را از این لغزش مهار کند: "او حتی تا آنجا پیش می‌رود که مداخله مسلحانه را به عنوان یکی از اشکالی که 'هژمونی واقعی' می‌تواند خود را در آن بیان کند، مورد بحث قرار می‌دهد! ما حق داریم بپرسیم که چگونه می‌توان این شکل از 'رهبری' را متمایز رابطه بر بنیاد اتکا به قدرت صرف دانست":

John Herz, *Political Science Quarterly*, December 1940, p. 601.

نویسنده تبعیدی این خطوط، که در اصل هانس هرز بود، بعد از جنگ به یکبار نظر یه‌پردازان واقع‌گرای برجسته روابط بین‌الملل در آمریکا تبدیل شد. او حتی بیست سال بعد بار دیگر مطالعه کتاب تریپل را به عنوان یکی از آثار برجسته



در این موضوع توصیه می‌کند:

*International Politics in the Atomic Age*, New York  
1960, p. 114.

11, V. Andreev, *Voina za utverzhdenie prusskoi gegemonii v Evrope i otnoshenie k nei Rossii*, St Petersburg 1871.

آلمان می‌توانست بدون آسیب به روسیه بر اروپا تسلط داشته باشد، زیرا دومی [روسیه] هم یک قدرت اروپایی و هم آسیایی بود، در حالی که آلمان نبود. هر دو می‌توانستند امیدوار به تقسیم امپراتوری اتریش بین خود باشند: ص ۷-۷، ۳۵۰-۳۶۲، نویسنده، که در کیف تدریس می‌کرد، یک جغرافیدان و مورخ بود، از باورمندان قدیم مذهب ارتدکس و اهل هر نوع ادبیات بود. (Old Believers).

12, Arkolay [Johann Woldemar Streubel], *L'Allemagne du sud sous l'hégémonie prussienne et sa perte certaine en cas de guerre entre la France et l'Allemagne*, Paris 1869—its subtitle soon realised.

13, 'Memorandum on the Present State of British Relations with France and Germany', Foreign Office, 1 January 1907.

کراو که برای نشان دادن خود به عنوان فردی معتدل بسیار تلاش می‌کرد، پس از این‌که به طور ساده و رسمی این را به عنوان یک نظر از نیت‌های برلین ثبت کرد، ادامه داد: "انکار این ممکن است که این تفسیر درست از واقعیت‌ها باشد، بی‌فایده خواهد بود".

۱۴، به اسنادی که توسط دولت شوروی منتشر شده و توسط اتو هونترش ویرایش شده است، نگاه کنید:

*Internationalen Beziehungen im Zeitalter des Imperialismus; Dokumente aus den Archiven der zarischen und der provisorischen Regierung*, Berlin 1934, pp. 278–80. Buchanan, the English

15, A. Gérard, 'L'hégémonie allemande et le réveil de l'Europe (1871-1914)', *Revue des deux mondes*, May-June 1915, pp. 242, 255, 264, 271.

چنین زبانی برای همه قدرت‌های امپریالیستی رقابت‌کننده مشترک بود، البته: نمونه‌های فراوانی در آلمان هم وجود داشت. تفاوت فقط این است که نسخه‌های انتانت، کمی خشک‌تر در طرز بیان در عصر آشنا به زبان نثر، که هنوز در ادبیات انگلیسی-آمریکایی معمول است؛ کمی کمتر در فرانسوی، نادر در ایتالیایی و غایب در روسی.

16, *Storia d'Europa nel secolo decimonono*, Bari 1931: compare pp. 324-31 and 333-43.

این ترکیب - همه فرهنگ‌ها، متاسفانه آلوده بودند، اما آلمان هنوز مسئول جنگ بود - به یک عبارت کلیشه‌ای استاندارد در تاریخ‌نگاری لیبرال تبدیل شد، که دامنه آن تا امروز گسترش یافته است. گرچه گرامشی سال ۱۹۳۲ کتاب کروچه را در زندان داشت، و توسط سرافا تحریک به نوشتن دیدگاه خود در این باره شد، او در یادداشت‌های گسترده خود در مورد کروچه، که آن سال نوشته، به نتیجه‌گیری آن نظر نپرداخته، فقط مشاهده کرد که با شروع بازسازی، به طور معناداری از هرگونه بحث در مورد عصر انقلابی و ناپلئونیک اجتناب کرده است:

*Quaderni*, II, p 1227.

17, L. Oppenheim and H. Lauterpacht, *International Law*, London-New York 1948, pp. 244-5.

در سازگاری با این مفهوم، دکترین مونرو به طور رسمی در ماده ۲۱ میثاق لیگ گنجانده شد. برای تخریب اشمیت از انسجام حقوقی لیگ، که نشان می‌دهد که در واقع یک لیگ نیست، نگاه کنید به:

*Die Kernfrage des Völkerbunds*, Berlin 1926.

نامگذاری آن به عنوان «لیگ» دارای «یک معنی صرفاً تزئینی است، مانند نام بسیاری از مشاغل یا هتل‌ها. یک دوستدار صادق صلح و تفاهم بین مردم که فکر می‌کرد باید از این لیگ حمایت کند، در شرایط یک اروپایی نیک‌خواه

مدرن قرار می‌گیرد که احساس می‌کند برای برای استفاده از امکانات آب گرم معدنی اسپا مدرن هتل اروپا یا هتل امپریال را انتخاب کند»: ص. ۲۱.

18, See Charles Kruszewski, 'Hegemony and International Law', *American Political Science Review*, December 1941, pp. 1136, 1129.

19, *The Twenty Years' Crisis*, London 1939, pp. 81–6. Could Carr have been the first Anglophone reader of Lukács's *Geschichte und Klassenbewußtsein*?

۱۹، وقتی که معاون وزیر او "شک کرد که انگلستان یا روسیه انگشت خود را تکان خواهند داد" چنانچه نیروهای فرانسوی ابتکار عمل را به دست گیرند، گری به سادگی یادداشت کرد: "اصل موضوع".

*The Twenty Years' Crisis*, p. 235

21, *The Twenty Years' Crisis*, p. 213.

22, *The Twenty Years' Crisis*, p. 217.

## فصل چهارم، پسا - جنگ

۱، چرچیل از انتقاد ای. اچ کار در مورد مداخله بریتانیا در آتن، برای سرکوب نیروی اصلی مقاومت در برابر اشغال نازی‌ها قبل از پایان جنگ، به عنوان یک مانع کمونیستی برای بازگرداندن سلطنت یونان، خشمگین شده بود:

: see Jonathan Haslam, *The Vices of Integrity. E. H. Carr 1892-1982*, London-New York 1999, pp. 115-16 ff.

کمیته بریتانیایی نظریه سیاست بین‌الملل، که بنیان‌گذار «مکتب انگلیسی» است که کماکان در سرزمین خود پیشتاز است، هنگام تشکیل با پولی که از بنیاد راکفلر در سال ۱۹۵۹ گرفت، ای. اچ. کار را از تشکیلات خود کنار گذاشت.

2, *Gleichgewicht oder Hegemonie*, Krefeld 1948, pp. 10-14 ff.

3, *Gleichgewicht und Hegemonie*, pp. 200, and in much greater detail, 'Ranke und der deutsche Imperialismus', in *Deutschland und die Weltpolitik*. Munich 1955, pp. 49-54.

۴، هر چند هرگز مستقیماً به این صورت بیان نشده بود، اما مبارزه برای هژمونی و پیشرفت تمدن تکنولوژیک برای دهیو فرآیندهای مرتبطی بودند، زیرا منطق هر دو - ضمنی در عبارت:

Die hegemoniale Einheitstendenz

که در اوایل توضیح او ظاهر شده - تخریب کننده تنوع بود.

See *Gleichgewicht oder Hegemonie*, p. 39.

۵، "توازن در اروپا اما، که تضمین کنندگان آن قدرت‌های دریایی باقی ماندند، برای انگلستان نه هدف خود، بلکه فقط پیش‌شرطی برای برتری آن کشور در آن سوی اقیانوس‌ها بود":

*Gleichgewicht oder Hegemonie*, p. 76.

۶، برای مشاهده بازسازی دقیق زندگی حرفه‌ای استادلמן، نگاه کنید به ورنه شایبله، «استادلמן - یک ناسیونال سوسیالیست؟»، در یورگ-پیتر یاتو و گرد سیمون،

"تاریخ‌نگاران گیسن در رایش سوم"، گیسن ۲۰۰۸، ص. ۱۹-۲۰۷، که نتیجه می‌گیرد که او یک همراه موقتی بود نه یک پیرو رژیم. برای نقدها و متون دیگر آن زمان، که اگر مورد بررسی قرار می‌گرفتند، می‌توانستند موقعیت شغلی او پس از جنگ را به خطر بیندازد، نگاه کنید به همان جلد، ص. ۱۱۳-۲۱، ۱۳۴-۸.

۷، تاریخ انشاء آن کمی مبهم است، که انتشار آن به عنوان یک کتابچه توسط یک انتشارات کوچک در وورتمبرگ نوری بر آن نمی‌تابد.

8, *Hegemonie und Gleichgewicht*, Laupheim 1950, pp. 9, 11-12.

۹، مفاهیمی که نباید کننده تداوم خاصی در دیدگاه استادلمن که توضیح دهنده این که چرا او در سال ۱۹۳۸ این ریسک را پذیرفت. او دیدگاه خود را درباره امتناع هیتلر از مذاکره جدی با چمبرلین در یک نوشته بسط داده که پس از مرگ او منتشر شد.

'Deutschland und England am Vorabend des zweiten Weltkriegs', in Richard Nürnberger (ed.), *Festschrift für Gerhard Ritter zu seinem 60. Geburtstag*, Tübingen 1950, pp. 401-28.

10, *Hegemonie und Gleichgewicht*, p. 16.

11, Review in *Historische Zeitschrift*, 1950, pp. 137-9.

12, 'Versailles nach 35 Jahren', in *Deutschland und die Weltpolitik*, Munich 1955, pp. 114-15, 121-2.

13, *The Precarious Balance*, New York 1962, pp. 272-6; for Burckhardt's insight on Russia, *Gleichgewicht und Hegemonie*, pp. 85-7.

14, 'Diesem bleibt nur, wenn die Halle gebörsten ist, dies Scherben des Glückes von Edenhall einzusammeln':

اشاره‌ای به یک قطعه رمانتیک از او هلند که در آن ارباب جوان ادنهال با زدن بیش از حد محکم به جام جادویی که سعادت خانه‌اش را تضمین می‌کرد، آن را می‌شکند:

*Gleichgewicht und Hegemonie*, pp. 200, 201.

۱۵، "در رایش سوم، برای اولین بار، یکی از ملل بزرگ، ملتی که هنوز نیرومند و سرزنده، واقعاً درگیر یک مبارزه مرگ و زندگی شد"، و "وقتی که مردی با مرگ می‌جنگد، آن نیروهای بنیادی طبیعت او که به بقاء محض خدمت می‌کنند، با قدرتی ترسناک به جلو می‌آیند. آنها احساسات نجیب‌تر را که در روزهای خوش‌تر آنها را متعادل می‌کردند، کنار می‌زنند. اما چقدر ناعادلانه خواهد بود که طبیعت واقعی یک مرد را با چنین تجلیاتی از عذاب تعیین کنیم، و زندگی قبلی او را بگونه‌ای تفسیر کنیم که گویا صرفاً مقدمه‌ای برای آنها بوده است. بنابراین، این نیز اشتباه است که تنها بر خطوط تاریک تاریخ آلمان که به این وقایع اخیر منجر می‌شود تأکید کنیم و ویژگی‌های هماهنگ دوره‌های قبلی را نادیده بگیریم":

*Gleichgewicht und Hegemonie*, pp. 223-4.

16, *Gleichgewicht und Hegemonie*, p.232.

## فصل پنجم، جنگ سرد

1, *Scientific Man and Power Politics*, Chicago 1946, p. 177.

2, *Scientific Man and Power Politics*, pp. 194, 203.

۳، مورگنتاوی جوان طبعی داشت که به‌طور ذاتی تمایلی ره پذیرفتن هیچ دینی نبود، شاید به دلیل بود که از دیگران قرض می‌گرفت به همین دلیل او بیشترین دین را به نیچه داشت. رجوع کنید به:

Christoph Frei, *Hans J. Morgenthau: Eine intellektuelle Biographie*, Berne 1993, pp. 100 ff.

در رساله "سیاست میان ملت‌ها"، برن ۱۹۹۳، صفحات ۱۰۰ و بعد، او نیچه را با هیتلر و موسولینی برابر می‌دانست و او را در مقابل با سنت آگوستین قرار داد و مقایسه می‌کرد: ص. ۲۰۶. کار او مملو از چنین مثال‌هایی است: نقد همسازی و هماهنگی منافع بدون ذکر نام ای. اچ. کار، کپی کردن کلمه به کلمه توصیف اسپایکمن از توازن قدرت، و غیره. تفاوت او با هم عصرانش، که در فروتنی و درستکاری فکری در نوع خود مثال زدنی بود، چشمگیر است. هرز که تربیت شده کلسن و درگیر با اشمیت، که همواره از کارهای او اذعان می‌کرد، ذهنی ظریفتر و اصیل‌تر داشت که واقعگرایی او هیچ ربطی به منافیزیک کاسبکارانه مورگنتاوی و مواضع جنگ سرد او نداشت: برای دیدن بیان مؤدبانه مخالفتش، رجوع کنید به زندگی‌نامه‌اش:

*Vom Überleben. Wie ein Weltbild entstand*, Düsseldorf 1984, pp. 160–1.

4, *Politics Among Nations*, New York 1948, p. 34.

تاریخ این برداشت ویژه به درگیری نظری او با اشمیت قبل از جنگ، برمی‌گردد، زمانی که او نوشته بود: "کل امر سیاست خارجی تنها معطوف به

اراده در حفظ، افزایش یا ابراز قدرت خود است، و این سه تجلی اراده سیاسی توسط اشکال بنیادی تجربی هستند که شامل: سیاست حفظ وضع موجود، سیاست امپریالیستی و سیاست پرستیژ هستند؛ که بیان می‌گردند."

*The Concept of the Political*, Basingstoke 2012, p. 118, a belated translation of Morgenthau's *La notion du 'politique' et la théorie des différends internationaux*, Paris 1933.

5, *Politics among Nations*, pp. 36, 45–6, 35–6.

6, *In Defense of the National Interest*, New York 1951 pp. 69, 91.

۷، برای سنجش نگرانی مورگنتاو، رجوع کنید به:

*The Impasse of American Foreign Policy*, Chicago 1962.

"هفته‌ی اول نوامبر 1956 احتمالاً به عنوان یکی از فاجعه‌آمیزترین قسمت‌های تاریخ دیپلماسی ایالات متحده به یاد آورده خواهد شد" - "ما به تازگی شاهد اوفول ناگهانی و کامل موقعیت غرب، متأثر چیزی که عملاً به عنوان اولتیماتوم روس بود، بوده‌ایم" - "وقتی امپراتوری روسیه شروع به فروپاشی کرد، ایالات متحده از همان آغاز در استفاده از زور دست کشید و بدین ترتیب عملاً به اتحاد جماهیر شوروی آزادی عمل کامل داد" - "آیا ما در مسیر تن دادن گام به گام و قطعی تسلیم نیستیم، که ممکن است از سر ناامیدی به یک جنگ اتمی منتهی شود؟" ص. 25 و بعد

8, *The Purpose of American Politics*, New York 1960، 4–33، ص. 192، 2–101.

9, *Vietnam and the United States*, Washington D.C., 1965، ص. 32، 24.



۱۰، او گزارش داد که پیروزی اسرائیل تجربه‌ای تحول‌آفرین بوده است. جنگی که "به‌عنوان نوعی پیروزی کتاب مقدس" بر او تأثیر گذاشت. می‌توانستید تصور کنید که لشکریان خدا در حال جنگ برای یهودیان هستند": رجوع کنید به:

'The Tragedy of the German Jewish Intellectual', in Bernard Rosenberg and Ernest Goldstein, *Creators and Disturbers: Reminiscences by Jewish Intellectuals of New York*, New York 1982, pp. 78-9.

11, A New Foreign Policy for the United States, New York 1969, p 156.

۱۲، آرون شاخص تریپل در مورد آخری را، بدون اطلاع از آن باز تولید می‌کند:

*Paix et guerre entre les nations*, Paris 1962, p. 158.

13, *Paix et guerre entre les nations*, p. 654.

او اضافه کرد "یا مغلوب نشود". نیازی به تصور پیروزی با روح کاتو نبود. هدف غرب تنها باید نابودی رژیم شوروی، تا زمانی که به گسترش جهانی آنچه که سوسیالیسم می‌نامد می‌پردازد باشد، نه خود اتحاد جماهیر شوروی. بعد از سال ۱۹۴۵، یک اقدام قاطعانه می‌توانست مانع از گسترش کمونیسم در اروپای شرقی شود، و در سال ۱۹۵۶ آزادی مجارستان ممکن بود. اما تا زمانی که تنها گارد نظامی خود را حفظ می‌کند، برتری ایدئولوژیکی غرب در حال حاضر برای رسیدن به این هدف کفایت می‌کند: "بقا معنایش پیروز شدن است": صفحات ۶۶۵، ۶۸۶ و ۶۸۷.

۱۴، پیوند زدن مورگنتاو به تریتشکه توسط آرون بسیار دور از انتظار بنظر می‌رسید. هرچند خودش با اشمیت، که به او بابت صلح و جنگ بگرمی تبریک گفته بود، بهترین رابطه را داشت. او به وضوح از دین مورگنتاو به اشمیت بی‌اطلاع بود: دقت زبان شناختی نقطه قوت او نبود. مورگنتاو که به طور طبیعی از رفتار آرون با او ناراحت شده بود، با یک نقد نفی‌کننده از صلح و جنگ پاسخ او را داد. او قبلاً در مقاله‌ای وی را بعنوان یک امپرسیونیست توصیف کرده بود، اگرچه از این جهت نادرست نبود، اما مورگنتاو با منابع خود رفتارهای بی‌پرواتری داشت:

Foreign Policy: the Conservative School', *World Politics*, January

1955, pp. 284–6, and *American Political Science Review*, December 1967, pp. 1110–12.

15, *République impérial. Les États-Unis dans le monde 1945 – 1972*, Paris, 1973, pp. 260 – 4, 176.

16, *République imperial*, pp. 187 ff.

17, *République impérial*, pp. 214, 317.

18, *The Imperial Republic: The United States and the World, 1945–1973*, Engle-wood Cliffs, 1974, pp. ix–x, 156, 161: passages added to the American edition.

19, *République impérial*, pp. 305, 327–8.

20, *Paix et Guerre*, p. 94.

21, *The Politics of Assimilation: Hegemony and Its Aftermath*, Baltimore 1971, pp. 20, 202–3.

1, 'International Organization and the International System', *International Organization*, Summer 1970, pp. 389-413.

2, 'Introduction', *International Organization*, Summer 1971, pp. 329-49.

مقدمه فوق با چهارصد صفحه از مقالات دنبال شد، که همه چیز را از اقتصاد تا علم، دین تا فضا و صلح تا انقلاب را پوشش می‌دادند، اما با گرایش مشخص متمایل به این یا آن نوع از امور تجاری، تا حدی که بیشترین قسمت از متون به آن اختصاص داده شده بودند.

3, 'The Theory of Hegemonic Stability and Changes in International Economic Regimes, 1967-1977', in Ole Holsti, Randolph Siverson and Alexander George (eds), *Change in the International System*, Boulder 1980, pp. 131-62, amplifying *Power and Interdependence*, Boston 1977, pp. 42-9.

4, 'Hierarchy versus inertial cooperation', *International Organization*, Autumn 1986, pp. 841-2.

کیندلبرگر فراموش کرده بود که در جای دیگری نوشته بود: "رهبری ممکن است در ابتدا چنین بنظر برسد که متقاعد کردن دیگران برای پیروی از یک سری اعمالی باشد که ممکن است در کوتاهمدت به نفع کسانی که از آن پیروی می‌کنند، اگر واقعاً مستقل باشند، نباشد. همان‌طور که در زیر اشاره خواهد شد، این امر عناصر قوی از هر دو اجبار و رشوه را در خود دارد. چرا که بدون آن، ممکن است میزان کالاهای عمومی تولید نشود": رجوع کنید به:

'Dominance and Leadership in the International Economy', *International Studies Quarterly*, June 1981, p. 243.

در این مقاله، کیندلبرگر به صراحت به بدهکاری عاطفی خود به آثار فرانسیس پرووکس اشاره می‌کند: سلطه مفهومی بود که در بحث اقتصادی، بویژه در بحث‌های اقتصادی فرانسه، توسط فرانسیس پرووکس معرفی شد. یک کشور، یک بنگاه یا یک

شخص بر دیگری هنگامی اعمال سلطه می‌کند، که دیگری ناچار است به خواست اولی توجه کند، ولی در مقابل اولی بهمان میزان این امکان را دارد که دومی را نادیده بگیرد. در واقع این یک نظریه فرانسوی بود، با مایه‌های قوی از نارضایتی نسبت به تسلط ادعایی ایالات‌متحده در زمینه‌های ارز خارجی، سیاست تجاری، شرکت‌های چند ملیتی و دیگر موارد مشابه، که بهمان اندازه برای کیندلبرگر ناراحت کننده بودند، علیرغم اعتراف او به نیاز اعمال فشار. خود پرووکس، در هنگام مطرح کردن مفهوم خود و اشاره به تأثیر آن بر موقعیت ایالات‌متحده در اقتصاد جهانی پس از ۱۹۴۵، آن را بعنوان اثر علمی خاصی توصیف کرده بود که از هرگونه "جدل بیهوده" با "واژگان هیجانی"، بویژه هرگونه صحبت احساسی از امپریالیسم دوری می‌کرد. با این حال نتیجه‌گیری او که "یک اقتصاد غالب که از جنگ آسیب ندیده، ممکن است از «رانت جمعی» عظیم بهره‌مند شود"، ناگزیر همکار جوان آمریکایی او را ناآرام می‌کرد.

See 'Esquisse d'une théorie de l'économie dominante', *Économie appliquée*, Vol. 1, 1948, pp. 246, 269, 283.

5, 'International Public Goods without International Government', *American Economic Review*, March 1986, pp. 8, 11.

6, *Primacy or World Order: American Foreign Policy since the Cold War*, New York 1978, pp. 13-14, 151-61, 188, 208.

7, *Cave! Hic Dragones: A Critique of Regime Analysis*, *International Organization*, Spring 1982, pp. 481-4.

8, *Bound to Lead: The Changing Nature of American Power*, New York 1991, pp. 19, 108, 65, 31-2.

## فصل هفت پزمرده شدن، (رنگ باختن)

۱، نای، یک دهه بعد دست سازهای خانگی خود را ارایه داد و استنادی دست دوم به گرامشی کرد، بدون این‌که نشانه‌ای وجود داشته باشد که یک خط از آثار او را خوانده باشد، درست مانند کوهین که آثار کائوتسکی را نخوانده بود، اما نظریه او در مورد اولترا - امپریالیسم مختصراً در «بعد از هژمونی» مورد اشاره قرار می‌گیرد.

2, *Riforme e rivoluzione*, Turin 1957, pp. 24-6, 29-37  
ff.

نوه حاکمی که گرامشی در ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ علیه او جنگیده بود، جولیتی تحت حاکمیت فاشیسم به PCI حزب کمونیست ایتالیا پیوست و یکی از مؤثرترین گروه‌های پارتیزانی را علیه محور در جنگ جهانی دوم رهبری کرد. پس از پیوستن به حزب سوسیالیست ایتالیا (PSI) در سال ۱۹۵۷ و خدمت در دولت‌های چپ میانه طی دهه شصت، در دهه هشتاد از کراکسی جدا شد و به عنوان یک سناتور مستقل که از لیست حزب کمونیست ایتالیا انتخاب شده بود، به کار خود پایان داد.

3, *Luigi Longo, Revisionismo nuovo e antico*, Turin 1957:

"مفهوم هژمونی پرولتاریا روابط درونی بین نیروهای نوسازی و انقلاب را تعریف می‌کند. مفهوم دیکتاتوری روابط خارجی این نیروها را با محافظه کاری و ضدانقلاب تعریف می‌کند. این دو مفهوم متنوع بدور از حذف یا مخالفت با یکدیگر اند، برعکس به هم پیوسته اند و در واقع مکمل یکدیگر هستند" صفحات ۳۶ تا ۴۵. تالیاتی پس از شنیدن صحبت‌های جولیتی در کنگره هشتم حزب قبل از خروجش، به صراحت اظهار داشت: "بیباید با گرامشی شوخی نکنیم".

۴، برای رصد و ملاحظات انتقادی در مورد شیوه‌ای که روشنفکران حزبی برداشت گرامشی از مفهوم هژمونی را به مقتضیات سیاسی زمان تنزل داده بودند، رجوع کنید به:

*Guido Liguori, Gramsci conteso*, Rome 1996, pp. 196 – 7.

تاریخچه‌ای قابل احترام در ستایش از گرامشی در ایتالیا نیم قرن بعد از پایان جنگ، توسط یکی از اعضای وادار حزب کمونیست ایتالیا که از پایان آن دچار یأس شده بود، بیان شد که بعداً در:

## La Morte del PCI

درج گردید. لیگووری نسخه بسط داده شده و بهروز شده کتاب خود را در سال ۲۰۱۲ منتشر کرد.

5, Giuseppe Vacca, *Vita e pensieri di Antonio Gramsci*, Turin 2012, p. 149,

او ناخواسته و عملاً کلمه به کلمه گفته‌های کوهین و نای را بازتولید می‌کند. رهبری جهانی به سمت یک اقتصاد برنامهریزی‌شده‌تر از سوی «مدرن‌ترین بورژوازی‌ها» در آمریکا خواهد آمد، نه از روسیه بدوی با روش‌های زمخت خود در دوران استالین، تحت رهبری ایالات متحده، جنبش کمونیستی در این تحول می‌تواند نقش «فرعی» ارزشمندی ایفا کند. مانند یک "بازیگر نقش دوم". ص ۱۴۰.

6, Franco Lo Piparo, *I due carceri di Gramsci*, Bari 2012,

جایی که گرامشی در جنبش کمونیستی به «اسب تروای لیبرالیسم» تبدیل شد، موسولینی با زندانی کردن او در واقع از او حفاظت کرد. ص ص ۱۱۶ و ۱۲۳ - اثری که وسیع‌ترین تبلیغات را بدنبال داشت و یک جایزه ادبی برجسته نیز دریافت کرد.

۷، قصور و نارسایی‌هایی که دونالد ساسون در مورد کتاب نوشته:

*Togliatti e la Via Italiana al Socialismo. Il PCI dal 1944 al 1964* (Turin 1980),

در کل با روحیه‌ای غیر انتقادی و تحسین‌کننده نوشته شده، و مجبور شد ارزیابی خود از نتیجه استراتژی حزب را با یادداشتی شکاکانه به پایان برساند، با اشاره به این خطر که حزب ممکن است در مشروعتی که مدت‌ها به دنبال آن بود، شکست بخورد را ربه کند، "به بهای تبدیل شدن به آنچه که قبلاً بعنوان حزب بدیل بورژوازی نامیده می‌شد". ص. ۳۷۵.

1, For particulars, see David Forgacs, 'Gramsci and Marxism in Britain', *New Left Review* I/176, July–August 1989, pp. 74–7.

2, "Base and Superstructure in Marxist Theory", *New Left Review* I/82, November–December 1973, pp. 8–13: arguments expanded in Williams's subsequent account of hegemony in *Marxism and Literature*, Oxford 1977, pp. 108–27.

۳، برای اطمینان از درک حال از معضلات گرامشی به نوشته‌های دوره بعد او مراجعه کنید به:

'Gramsci's Relevance for the Study of Race and Ethnicity', *Journal of Communication Inquiry*, June 1986, pp. 5–27. Althusser and Poulantzas were other influences: for the latter, 'Nicos Poulantzas: 'State, Power, Socialism'', *New Left Review* I/119, January–February 1980, pp. 60–9.

4, Stuart Hall and Tony Jefferson (eds), *Resistance through Rituals: Youth Sub-Cultures in PostWar Britain*, London 1975, pp. 38–42 ff.

5, Stuart Hall, Chas Critcher, Tony Jefferson, John Clarke and Brian Roberts, *Policing the Crisis*, pp. 307–16.

6, 'The Great Moving Right Show', in *The Hard Road to Renewal*, London 1988, pp. 39–56.

7, 'Gramsci and Us', *The Hard Road to Renewal*, pp. 162, 164, 167.

8, From 'a remarkable show of political courage', to 'genuine humanity': see 'Parties on the Verge of a Nervous Breakdown', *Soundings* No 1, Autumn 1995, pp. 23, 26; 'The Great Moving Nowhere Show', *Marxism Today*, revenant issue, November–December 1998, p. 14, where despite many otherwise sharp criticisms, New Labour still had 'a substantial claim on our support'.

9, Tom Nairn, 'The Nature of the Labour Party', *New Left Review* I/27, September–October 1964, pp. 38–65, and I/28, November, December 1964, pp. 3–62; 'Labour Imperialism', I/32, July–August 1965, pp. 3–15; see also 'The English Working Class', I/24, March–April 1964, pp. 43–57, and 'Hugh Gaitskell', I/25, May–June 1964, pp. 63–8.

۱۰، او در شخصی‌ترین روایت از پیشینه خانوادگی خود در جامائیکا که از آنجا آمده بود و تجربه‌اش از جامعه امپراطوری که در آن وارد شده است، می‌گوید: «من «انگلیسی» نیستم و هرگز هم نخواهم بود. او در مصاحبه بیان می‌کند، رجوع شود به:

interview in David Morley and Kuan-Hsing Chen (eds), *Stuart Hall: Critical Dialogues in Cultural Studies*, London–New York 1996, p. 490; see too his lecture 'Negotiating Caribbean Identities', *New Left Review* I/209, January–February 1995, pp. 3–14.

حال در مقاله‌ای با عنوان یادداشت‌هایی در باب ساختارزدایی از «امر مردمی» که در شماره‌ای از نشریه کارگاه تاریخ به سردبیری رافائل ساموئل در سال ۱۹۸۱ با عنوان تاریخ مردم و نظریه سوسیالیستی منتشر شد، در باره امر ملی – مردمی به گرامشی ارجاع می‌دهد، اما خودش را به دومین جزء عبارت (یعنی مردمی) محدود می‌کند. در مقابل، ساموئل بعدتر سردبیری سه شماره را به عهده گرفت که اختصاص داشتند به میهن پرستی: تکوین و تخریب هویت ملی بریتانیایی (۱۹۸۹) که در آن با انتقاد از خود اظهار می‌دارد که نشریه کارگاه تاریخ "نقش کوچکی در بازگشت ملی‌گرایی فرهنگی" که می‌کوشد "واژگان بیگانه را از صفحات ما بزداید" ایفا کرده است. اما این نشریه، دیگر واژه



"بریتانیایی" را به "انگلیسی" ترجیح می‌داد، زیرا در گوش خارجی‌ها و مهاجران تازه وارد طنین مهمان‌نوازانه‌تری داشت. او همچنین با پیش‌بینی انتقادهای آتی جیمز اسکات بر "برداشت‌های گرامش‌یابی از هژمونی" به اتهام نخبه‌گرایانه بودن مهار می‌زد. وابط میان هال و ساموئل، دو چهره محوری چپ نو متقدم می‌تواند موضوع جالب توجهی برای مطالعه باشد. عالی‌ترین نمونه نگارشی هال مطلبی بود که در ادای احترام به دوست فقیدش رافائل ساموئل (۱۹۹۷ - ۱۹۳۴) در نشریه تحریر کرد:

*New Left Review* I/221, January–February 1997, pp. 119–27.

11, See Laclau's own remarks in *New Reflections on the Revolution of Our Time*, London – New York, 1990, pp. 197 – 201.

12, 'Argentina—Imperialist Strategy and the May Crisis', leading article, *New Left Review* I/62, July–August 1970, pp. 3–21.

13, *Politics and Ideology in Marxist Theory: Capitalism—Fascism—Populism*, London-New York 1977. Hall was more reserved about Laclau's later work: see 'On Postmodernism and Articulation. An interview with Stuart Hall', in *Stuart Hall: Critical Dialogues in Cultural Studies*, pp. 146–7.

14, *Hegemony and Socialist Strategy*, London-New York 1985, p. 178.

۱۵، در این رابطه بنگرید به بازسازی انتقادی تاریخ در پس پشت انتقادات فعلی در نوشته مارکو درامو:

*New Left Review* II/82 July–August 2013, pp. 5–28;

همچنین برای دفاع جانانه جدیدی که از این واژه شده بنگرید به نوشته شانتال موفه:

El Momento Populista', *El País*, 10 June 2016.

درباره موفه حق مطلب به درستی ادا نشده است. نوشته‌های او – خصوصاً دل مشغولی

فکری او با کارل اشمیت با عزم تبدیل تضادهای آشتی‌ناپذیر در یک نظام دموکراتیک به تناقضات مجادله‌ای - در کنا آثاری که با لاکلائو تقریر کرده، مجموعه‌ی جداگانه‌ای را شکل می‌دهند.

16, See the dialogue between Íñigo Errejón and Chantal Mouffe, *Construir Pueblo. Hegemonía y radicalización de la democracia*, Madrid 2015, passim.

هر دو نویسنده توضیح می‌دهند که در آمریکای لاتین به آگاهی سیاسی واقعی دست یافته‌اند. موفه در کلمبیا و اِرخون در بولیوی. صفحات ۷۲ و ۷۳. لاکلائو نیز در آرژانتین، کشور خودش، پیامبر بی ارج و قرب نبود. او سال‌های پایانی عمرش با احترام و حمایت‌های بیدریغ کریستینا فرناندز کیرشنز پایان رسید.

See the indignant conservative profile, 'Ernesto Laclau, el Ideólogo de la Argentina Dividida' in *Noticias de la Semana*, 13 April, and the lively and affectionate tribute by Robin Blackburn, 'Ernesto Laclau 1935-2014', 14 April 2014, [versobooks.com](http://versobooks.com)

۱۷، از این قرار: (۱) در آغاز "هژمونی یک نوع رابطه سیاسی است، یا می‌توانیم بگوئیم، شکلی از سیاست‌ورزی"، سپس به "عرصه امر سیاسی" به معنای دقیق کلمه: بازی که "اسم آن هژمونی است" تبدیل می‌شود.

*Hegemony and socialist strategy p. 130.*

(۲)، بعداً "به پوپولیسم که صرفاً یک روش برآمد و بر ساختن امر سیاسی است" تبدیل می‌شود. در نهایت "خرد پوپولیستی با خرد سیاسی برابر می‌شود؛ آیا حقیقتاً پوپولیسم همان شرط‌کنش سیاسی نیست؟"

*On populist Raeson, London and New York 2004, pp 19, 225.*

18, *Politics and Ideology in Marxist Theory*, London 1977, pp. 176-91.

که در آن "حضور گسترده‌ی طبقه کارگر، جنبش پرونیسم را مجهز به توان خارق‌العاده‌ای برای تداوم و ادامه حضور کرده است" و گفتمان سیاسی "مفصل‌بندی دوگانه‌ای" با ایده‌های مردم و با موقعیت‌های ساختاری در مناسبات تولید دارد: ص ص ۱۹۰، ۱۹۴.

19, *On Populist Reason*, p. 118.

20, *Construir Pueblo*, p. 105; for use of the same contrast and conception of 'performative', pp. 118, 121.

۲۱، موفه تردیدهایی در باره کاربرد این اصطلاح (*La gente*) به زبان می‌آورد؛ عبارتی ه معادل انگلیسی‌اش را می‌توان علاقه اوباما به واژه مردم (*folks*) دانست که معمولاً در اظهارات‌اش در باره خدمات امنیتی کشورش به کار می‌برد: "مردم را شکنجه کرده‌اند". اِرخون ر دفاع از استفاده‌اش از (*la cast*) اظهار می‌دارد که "توان بسیج کننده‌اش در ابهام آن نهفته است":

*Construir Pueblo*, pp. 121–2.

22, *On Populist Reason*, p. 95

۲۳، یا خیلی کمتر که "کلیت بخشی نهادی" که وجود هرگونه بیرونی از اجتماع را نفی می‌کند:

*On Populist Reason*, pp. 80–1.

24, *On Populist Reason*, p. 208.

25, Pablo Iglesias, Speech at the Ritz Hotel in Madrid, 5 June 2016.

سه هفته بعد، رای دهندگان در ناباور مانده بودند. آن‌ها در واکنشی غیرمنتظره دیده بودند که اِرخون توصیف موفه از پودموس را به عنوان پوپولیست رد کرده بود، به این دلیل که این اصطلاح در رسانه‌ها سم بود - شاید به این دلیل بود که حزب ترجیح داد در آخرین لحظه سه‌کورنیو [کلاه سه گوش گارد ملی اسپانیا - م] اطمینان‌بخش گونزالس و اخلافتش بر سر بگذارد را بپوشاند. بی آن‌که راه به جایی ببرد.

26, For this trajectory, see Partha Chatterjee's editorial introduction to Guha, *The Small Voice of History: Collected Essays*, Ranikhet 2009, pp. 1–17.

27, 'Gramsci in India: Homage to a Teacher', *Journal of Modern Italian Studies*, 2011, No. 2 p. 289.

28, 'On Some Aspects of the Historiography of Colonial India', *Subaltern Studies I*, Delhi 1982, pp. 1-8.

۲۹، برای نقد این تغییرات درونی توسط یکی از ویراستارهای نشریه نگاه کنید به:

Sumit Sarkar, 'The Decline of the Subaltern in *Subaltern Studies*', in Vinayak Chaturvedi, *Mapping Subaltern Studies and the Postcolonial*, London-New York 2000, pp. 300-23.

۳۰، این اسامی صرفاً برای نمایش و باری به هر جهت آورده نشده‌اند - چنانچه که اغلب در مطالعات بعدی به چشم می‌خورد - بلکه از جهت ارتباط عینی آن‌ها با مقصود آورده شده‌اند. در مقدمه‌ای که از سر سخاوتمندی بی‌نظیر، جیمز اسکات - که آثار او از اساس مخالف کار گوها است - حدود بیست سال بعد در ویراست مجدد کتاب ابعاد بنیادی می‌خوانیم: "کتاب واجد اصالت بالا و بلندپروازی شگرف را می‌توان به یک کارگاه کشتی‌سازی تشبیه کرد. یک نشانه‌ی قطعی تأثیرگذاری آن این است که چه تعداد کشتی از اسکله آن روانه دریا می‌شوند. فقط با همین ملاک، کتاب ابعاد قیام دهقانان نوشته رانا جیت گوها تأثیر شگرفی بر جا نهاده است. از زمان انتشار آن تا به حال هزاران کشتی که بیرق او را برافراشته بودند به آب زده‌اند اگر به این نکته توجه کنیم که در این نمونه خاص، فلسفه کشتی‌ساز بیش‌تر مبتنی بر قایق‌سازی بوده تا طراحی انعطاف‌پذیر، عجیب بنظر نخواهد رسید که کشتی‌هایی با طراحی‌های به شدت متفاوت و با محموله‌هایی بدیع و خوش آب و رنگ، کارگاه کشت‌سازی را به مقصد بنادر ناشناخته ترک کرده‌اند. تصور می‌کنم کشتی‌ساز حتی بعضی از کشتی‌هایی را که ملهم از او ساخته شده‌اند، می‌شناسد و احتمالاً هرگونه ارتباط خودش را با تعداد معتناهی از آن‌ها را انکار می‌کند. اما به هر حال این سرنوشت محتوم یک استاد کشتی‌ساز است: ایده‌هایش تمام و کمال در روال‌های معمول کشتی‌سازی ادغام می‌شوند. اگرچه ممکن است اغلب احساس کند که مورد بدفهمی واقع شده و ایده‌هایش به سرقت رفته‌اند، با این حال مسلم است که این سرنوشت، از نادیده انگاشته دن بهتر است."

*Elementary Aspects of Peasant Insurgency in Colonial India*, Durham 1999, p. xi.

31, *Elementary Aspects*, pp. 173, 177, 198, 314.

۳۲، به‌طور خلاصه، هژمونی که به این شکل از سلطه منتج می‌شود، این مزیت دوگانه را دارد که مانع از لغزش به سمت مفهوم سازی لیبرال - اتوپیاپی از دولت و همین‌طور درک قدرت نمایندگی، همچون نوعی رابطه‌ی تاریخی مشخص که شاکله‌اش را ضرورتاً و به طرز غیر قابل تقلیل زور و رضایت تشکیل می‌دهد، می‌شود:

*History and Power in Colonial India*, Cambridge MA 1997, pp. 20-3.

33, *Dominance without Hegemony*, pp. 131-2.

۳۴، ردپایی از بلاتکلیفی غیرمعمول در صورت‌بندی‌های گوها در این نقطه به‌چشم می‌خورد که از دل‌تنگی برای جنبش ملی پرده برمی‌دارد. او در کتاب سلطه بدون هژمونی می‌گوید: "در پروژه ملی، قهر مترصد رقابت با اقتناع بود"، بی آن‌که نتیجه‌ی رقابت را مگر به شیوه سلبی تصریح کند: ص ۱۵۱. سی سال بعد، از رهبری‌ای سخن می‌گوید که "از رضایت مردم در جنبش استقلال نیرو گرفته بود"، اما با وجود این "نتوانسته بود آن رضایت را به عنوان رهبران دولت مقتدر جدید در هژمونی سرمایه‌گذاری کند".

'Gramsci in India', p. 294.

35, See the five texts published between 1971 and 1979, beginning with 'On Torture and Culture', in Part V of *The Small Voice of History*, pp. 560-628.

36, *The Geometry of Imperialism*, London 1983, pp. 172-3.

37, See 'A Crisis of Hegemony', in Samir Amin, Giovanni Arrighi, Andre Gunder Frank and Immanuel Wallerstein, *Dynamics of Global Crisis*, New York 1982, pp. 108 ff. In 1972 he had predicted the economic downturn to come, in an article in Italy translated years later in English: 'Towards a Theory of Capitalist

Crisis', *New Left Review* I/111, September–October 1978, pp. 3–24. For Arrighi's recollections of that time, see 'The Winding Paths of Capital', *New Left Review* 56, March–April 2009, pp. 65–8.

38, *The Long Twentieth Century: Money, Power and the Origins of Our Times*, London–New York 1994, pp. 28, 30.

۳۹، اضافه شدن هژمونی هلند به این دنباله، که هندسه امپریالیسم غایب بود، شاهدهی است بر همکاری ثمربخش میان اریگی و والرشتاین. واژه "هژمونی" در مجلد اول نظام جهانی مدرن والرشتاین (۱۹۷۴) وجود ندارد. در مجلد دوم (۱۹۸۰) هژمونی، فرادستی همزمان یک قدرت هسته‌ای بر همه قدرت‌های دیگر در تولید، تجارت و مالیه تعریف می‌شود. در نمونه هلند هژمونی با قدرت نیروی دریایی، پیشرفت علمی و فنآورانه، اندکی تحرک اجتماعی و دستمزدهای بالاتر از سایر جاها – که توازن منافع میان مالکان و تولیدکنندگان تقویت دولت را ممکن می‌ساخت – نمود می‌یافت. نگاه کنید به:

*The Modern World System*, ii, pp. 38-9, 61-71, 113.

تا زمان انتشار جلد چهارم (۲۰۱۱) که به خاطره‌ی اریگی تقدیم شده بود، هژمونی دیگر به شرح و تفصیل نیاز نداشت، بلکه بدیهی پنداشته می‌شد. اظهارات والرشتاین در ص ۱۲.

۴۰، در اینجا او تحت تأثیر مهم دیوید کالئو، متفکر محافظه‌کاری که در اثر خود فراتر از هژمونی آمریکا (۱۹۸۷) یک نقد تاریخی قابل توجه‌ای از نظریه ثبات هژمونیک و حامیان انگلیسی-آمریکایی مرتبط با آن ارائه کرد، قرار می‌گیرد که آریگی مفهوم «سلطه استثمارگرانه» را که به طور قابل توجهی در آثار او به چشم می‌خورد، از او بعاریت گرفت.

41, *Adam Smith in Beijing*, London–New York 2007, pp. 24–39, 57–63, 314–36.

42, Postscript to the 2010 edition of *The Long Twentieth Century*, p. 385.

43, 'The Winding Paths of Capital', pp. 73–4. It fell to his partner Beverly Silver to tackle the other side of the story, in her *Forces of Labor*, New York 2003.

44, 'Marxist Century, American Century: The Making and Remaking of the World Labour', *New Left Review* I/179, January–February 1990, pp. 29– 63.

45, *Chaos and Governance in the Modern World System*, Minneapolis 1999, pp. 12–13, 282.

46, 'The Three Hegemonies of Historical Capitalism', *Review (Fernand Braudel Center)*, Summer 1990, p. 367.

47, *Chaos and Governance*, pp. 35–6.

48, *Chaos and Governance*, pp. 27, 243–5; *Adam Smith in Beijing*, pp. 15– 151, 178.

## فصل نه واژگون‌شدگی

۱، چنین بنظر می‌رسد که چنین موردی کاملاً مستقل از یکدیگر در زبان‌های اروپایی پی در پی رخ داده است:

compare Edward Parker, *Ancient China Simplified*, London 1908, pp. 33, 38, 72, 97; Henri Maspero, *La Chine antique*, Paris 1927, pp. 245–9 ff.; Otto Franke, *Geschichte des chinesischen Reiches*, Bd I, Berlin 1930, pp. 160–2 ff.

2, *Analects*, Book 14: 18, 15.

3, *Mengzi*, Books 2A, 3:1, and 6B, 7:1.

4, *Xunzi*, 9: 139–41; 7 37–48, ; 9, 203–2011.

تضادهای موجود در تصویر شونزی از هژمون در بیشتر طیف وسیعی از متون دوران پیش از چین بسیار معمول است. بیشتر اینها بدون شک به دلیل نحوه تألیف یا حفظ آنها بوده است: یا - مانند گفته‌های قصار [منسوب به کنفسیوس]، منسیوس، و آشکارتر، گوانزیهای متأخر - کاملاً محصول نویسندگان مختلف پس از مرگ آنهاست. نویسندگان، یا - مانند مورد شونزی و هان فی‌زی - مشمول درونیابی [دستکاری] بعدی قرار گرفته اند. به نظر می‌رسد تحلیل‌های سبک‌شناسی برای جداسازی لایه‌های کانون و مرکز مختلف آن‌ها هنوز انجام نشده است. به احتمال زیاد، در برخی موارد، تضادها ممکن است تابعی از صاحبان قدرت مختلف بوده باشد که علمای آن زمان، از کنفسیوس به بعد، خود به امید کسب موقعیتی به عنوان مشاور خطاب می‌کردند. پرتره سیما چیان از لرد شانگ (شانگ یانگ)، شخصیتی که بعدها به عنوان نظریه پرداز قانون گرایی ظالمانه به آیندگان منتقل شد، در بازگویی تلاش‌هایش برای تبدیل شدن به مشاور دوک شیائو چین، پدربزرگ کبیر نخستین امپراطور، تصویر خوبی از این انعطاف‌پذیری ارائه می‌دهد. او دوک شیائو امکان مصاحبه‌ای را به گونگسون یانگ داد، یانگ مدتی طولانی با او صحبت کرد. دوک شیائو رد عین صحبت گهگاهی چرت می‌زد، حتی گوش هم نمی‌داد. وقتی مصاحبه تمام شد، دوک با



عصبانیت به جینگ جیان گفت: «آن باز دیدکننده شما یک شاید صرف است! چنین مردی به درد چه کاری می‌خورد؟» جینگ جیان پس از آن، گونگ سون یانگ را مورد سرزنش قرار داد، اما یانگ گفت: «من در مورد آئین امپراطور (didao) با دوک صحبت کردم، اما به نظر نمی‌رسید که او آن را دوست داشته باشد. پنج روز بعد، جینگ جیان از دوک خواست تا یک بار دیگر یانگ را ببیند. یانگ با او مصاحبه کرد و با شور و اشتیاق بیشتری صحبت کرد، اگرچه او هنوز نتوانسته بود توجه دوک را جلب کند. پس از مصاحبه، دوک دوباره از جینگ جیان شکایت کرد و جینگ جیان نیز به نوبه خود یانگ را مورد سرزنش قرار داد. یانگ گفت: «من در مورد آئین یک پادشاه (وانگدائو) با دوک صحبت کردم، اما برای او جذابیتی نداشت. دوست دارم مصاحبه دیگری به من داده شود.» هنگامی که یانگ مصاحبه دیگری دریافت کرد، دوک موافقت خود را اعلام کرد، اما همچنان تمایلی به استخدام او نداشت. وقتی مصاحبه تمام شد و یانگ مرخص شد، دوک شیائو به جینگ جیان گفت: «اون باز دیدکننده شما مرد خوبی است - کسی که ارزش صحبت کردن را دارد!» یانگ به جینگ جیان توضیح داد: «در راه یک هژمون (بادائو) با دوک صحبت کردم. به نظر می‌رسد که او دوست دارد آن را امتحان کند. این بار می‌دانم چه بگویم!» وقتی یانگ برای مصاحبه دیگری نزد او ظاهر شد، دوک با او صحبت کرد و چنان جلو رفت، تا قبل از اینکه متوجه شود در لبه تشک خود زانو زده است. آنها چندین روز بدون خستگی صحبت کردند. جینگ جیان گفت: «چطور توانستی حاکم ما را تحت تأثیر قرار بدهی؟ او خیلی خوشحال است!» گونگ سون یانگ گفت: «من با حاکم در مورد شیوه‌های امپراتور و پادشاه صحبت کردم که در سه سلسله قدیم استفاده می‌شد. اما او گفت: «این کار خیلی زمان می‌برد. من نمی‌توانم آنقدر صبر کنم. فرمانروای شایسته کسی است که بتواند در طول زندگی خود در سراسر جهان شهرت داشته باشد. چه کسی می‌تواند ۳۰ یا ۴۰ یا ۱۰۰ سال در انتظار بنشیند به امید امپراطور یا پادشاه شدن؟ بنابراین با حاکم در مورد فنون تقویت دولت گفتگو کردم و حاکم خشنود شد. البته، هنوز هم برای او سخت خواهد بود که با فضیلت سلسله‌های بین یا ژو برابری کند:

*Records of the Grand Historian: Qin Dynasty* (tr  
Burton Watson), Hong Kong 1993, pp. 90–1.

5, *Zunzi*, 9:122,

۶، "کشاورزی در سونگ بود که زمین‌اش را کشت کرده بود. در مزرعه‌اش کنده‌ای درخت بود. یک روز خرگوشی که در زمین مزرعه می‌دوید، به کنده برخورد کرد، گردنش شکست و مرد. پس از آن کشاورز گاو آهن خود را کنار گذاشت و نگهبانی در کنار کنده ایستاد، به این امید که خرگوش دیگری را به همین ترتیب به دست آورد. اما او خرگوشی بدست نیاورد و تبدیل به مایه خنده سانگ شد. کسانی که فکر می‌کنند می‌توانند راه پادشاهان باستانی را در پیش بگیرند و از آنها برای حکومت بر مردم امروزی استفاده کنند، در زمره ناظران کنده هستند":

*Han Feizi, 49.*

*7, Han Feizi, 50.*

۸، راه فرمانروا این است که آرامش و اندوخته را ارزشمند بدانند... پس به نظر می‌رسد که او اصلاً جایی نیست. آنقدر خالی است که هیچ کس نمی‌تواند او را جستجو کند. تهی، ساکت و بی‌کار باش و از تاریکی خود عیب‌های دیگران را ببین. ببینید اما به نظر دیده نشوید، گوش کنید اما به نظر نرسد که گوش می‌کنید. بدانید، اما نگذارید معلوم شود که می‌دانید: هان فیزی، 1- یک قطعه معمولی دائئوئیستی که در اصل یک بیت است.

۹، به عنوان مثال: "امپراتور (di) از عمل اجتناب می‌کند. پادشاه (وانگ) عمل می‌کند، اما بدون هدف حساب شده. هژمون (ba) عمل می‌کند، اما نه برای افتخار. شاهزاده (گوی) از اقدامی که برای احترام به خود طراحی شده است اجتناب می‌کند. این روش حاکمان است. کسب افتخارات در حد اعتدال، روش وزیر است (چن)؛ یا "دارایی پادشاه خرج مردمش می‌شود؛ هژمون صرف ژنرال‌ها و گروهان‌های او، یک حاکم ضعیف هزینه مقامات بلندپایه، و یک حاکم محکوم به شکست صرف زنان و سنگ‌های قیمتی". گوان‌سی، ۱، ۵، iv، ۱۲.

10, For such usages, see especially *Guanzi*, IX. 23: 'Ba Yan', 'Conversations of a Hegemon', probably a title misplaced from 'Ba Xing' - 'Conditions of a Hegemon' - which precedes it, for which see Allyn Rickett's commentary in his unfinished translation of the *Guanzi*, Princeton 1985, pp. 348-55.

11, Mark Edward Lewis, *Writing and Authority in Early China*, Albany 1999, pp. 351, 493:

وقتی که [وارث بلافصل] بزنگ شد، ملایم و سخاوتمند بود، و شیفته آئین ru بود. . . . یکبار که در یک ضیافت [امپراطور شوان] شرکت کرده بود، تأکید کرد "اعلیحضرت شما مجازات‌های سنگینی اعمال می‌کنید، باید عالمان ru را بخدمت بگیرید". امپراطور شوان اخم کرد و گفت: "دربار هان نهادهای خود را دارد. این نهادها بر ترکیبی از طریقت پادشاه و هژمون بنا نهاده شده‌اند. ما چگونه می‌توانیم در ایجاد دگرگونی تنها متکی به آئین و سیاست‌های چو باشیم؟"

12, See Peter Bol, *'This Culture of Ours': Intellectual Transitions in T'ang and Song China*, Stanford 1992, pp. 227, 229.

برجسته‌ترین شخصیت ادبی آن دوره، شاعر و دولتمرد سوشی، این تمایز را بگونه‌ای دیگر نسبی کرد - حاکمان باید مانند پادشاهان و یا هژمون‌ها بر پایه ظرفیت‌های خود عمل کنند. ص ۶ - ۲۵۵.

13, Hoyt Tillman, *Utilitarian Confucianism, Ch'en Liang's challenge to Chu Hsi*, Cambridge MA, 1982, pp. 182-3.

14, See Bertil Lundahl, *Han Feizi: The Man and the Work*, Stockholm 1992, p. 88.

15, *Ogyū Sorai's Philosophical Masterworks: The Bendo and Benmei*, Honolulu 2006, pp. 334-7,

تقییح هژمون‌ها از سوس منسیوس را بمثابة نادیده گرفتن یک جدل انکار می‌کند. تأثیر سیما چنگ و شاید هم چن لیانگ بدیهی است.

16, See Tucker's introduction to *Ogyū Sorai's Philosophical Masterworks*, p. 80.

17, *Discourse on Government (Seidan)*, Wiesbaden 1999, pp. 192-3, tr. modified.

سورایی نوشته خود را چنین به پایان می‌برد: "من حتی به دانشجویانم اجازه ندادم که این روایت را بنویسند. من خود آن را نوشته‌ام، از چشمان پیر و قلم حقیرم

استفاده کرده‌ام. آرزو می‌کنم پس از این‌که شوگون آن را مطالعه کرد، آن را در شعله‌های آتش بسوزانم".

۱۸، مسیر زندگی و اندیشه‌های هاکوسکی موضوع یکی از نمونه‌های زیبای مطالعات در باره یکی از اندیشه‌ورزان مدرن ژاپنی در هر زبان اروپایی است. Kate Wildman Nakai's *Shogunal Politics: Arai Hakuseki and the Premises of Tokugawa Rule*, Cambridge MA, 1988, که یافته‌های آن در بالا خلاصه شده است.

19, See Bob Wakabayashi, *Japanese Loyalism Reconstructed: Yamagata Daini's Ryūshi shinron of 1759*, Honolulu 1999 pp. 133-4.

"دوگانگی در خدمت کردن به یک حاکم غیر قابل قبول است و نقض اصول اخلاقی تغییر ناپذیر حکمای پیشین است. دوگانگی در بیگاری کشیدن از رعایا نشان دهنده عدم خیرخواهی است و توده‌ها آن را نخواهند پذیرفت. امروز هر زنی را که خود را در اختیار دو مرد بگذارد «هرزه» می‌خوانیم. اما هیچ مشکلی با رعیتی که به دو ارباب خدمت می‌کند، نداریم. پس باید همسران عقیف بسیار باشند، و هیچ مقام وفاداری".

20, Matsumiya Kanzan: *ibid.*, p. 135.

یک چهارم قرن بعد، فوجیتا یوکوکو از مدرسه میتو تأویل خود را در مورد موضع رسمی ارائه کرد. توکوگاوها هژمون‌هایی بودند که مانند پادشاهان عمل می‌کردند، اما به درستی از هر عنوانی برای خود پرهیز می‌کردند: "آیا برای یک هژمون بهتر نیست که راه پادشاه را دنبال کند تا اینکه یک پادشاه راه هژمون را پیشه کند؟"

21, See Annick Horiuchi, 'Kaiho Seiryō, or the Importance of Discernment', in W. J. Boot, *Critical Readings in the Intellectual History of Early Modern Japan*, Leiden 2012, pp. 485-6: the outstanding western-language study of Seiryō.

۲۲، به طور طنزآمیز، مانند بسیاری از موارد دیگر در گفتمان وطن‌پرستانه آن

دوره، این شعار یک خط - زونوگ نانگی - بود که تاریخ آن به زمان‌های پیش از چین، برمی‌گشت.

23, *Yoshida Shōin zenshu*, II, Tokyo 1934, pp. 504, 400-1. I owe special thanks to Kate Wildman Nakai for help here, as too for the passage from Fujita Yūkoku above. See also Thomas Huber, *The Revolutionary Origins of Modern Japan*, Stanford 1981, p. 63.

24, 'The Way of the King', *Monumenta Nipponica*, Spring 1979, pp. 71, 63; Irokawa Daikichi, *The Culture of the Meiji Period*, Princeton 1985, p. 104.

[نوشته] تاکوسابورو با یک پس‌نویس پایان یافت: "شاید برسید چرا این مقاله را در مورد راه پادشاه نوشتم. شاید به این دلیل باشد که کمی دیوانه‌ام، یا شاید فقط برای تفریح این کار را کردم. احتمالاً من یکی از آن کلاسیک‌شناسان چینی قدیمی هستم که از دوران باستان آگاهی دارند اما از آنچه امروز می‌گذرد بی‌خبرند. یا شاید یکی از آن محققان کوکگاکو هستم که سیاست را درک نمی‌کنند؛ آنها فقط از وجود خاندان امپراتوری آگاهند و از وجود مردم بی‌اطلاع‌اند... امیدوارم این مقاله به عنوان یک کشتی باشد برای رساندن آنها به سواحل فهم باشد".

25, Mark Peattie, *Ishiwara Kanji and Japan's Confrontation with the West*, Princeton 1975, pp. 33-4, 55-7, 160, 316-29.

26, See Lincoln Li, *The China Factor in Modern Japanese Thought: The Case of Tachibana Shiraki 1881-1945*, Albany 1996, pp. 105-7.

و برای نقش کلی تاجیبانا به عنوان ایدئولوگ ارتش کوانتونگ در اشغال مانچوریای ژاپن، ص ۴۵-۶۳.

27, 'Pan-Asianism', in *China and Japan—Natural Friends, Unnatural Enemies*, Shanghai 1941, pp. 141–51.

ترجمه سخنرانی سان، که حاوی انواع حذف‌های دیپلماتیک است - از عبارت «سگ دونده» در جمله ماقبل آخر حذف شده است - وانگدائو و بادائو را به «حکومت حق» و «حکومت قدرت» ترجمه می‌کند، به جز مواردی که اولی به «راه پادشاهی» تبدیل می‌شود. مجموعه‌ای که این ترجمه در آن ظاهر شد، تولید رژیم همکار وانگ جینگ‌وی بود که توسط ژاپن در سال ۱۹۴۰ تأسیس شد. این مجموعه به طور کامل از بسیاری از درخواست‌های کمک و ابراز دوستی سان به ژاپن قبل از مرگش، چهار ماه پس از سخنرانی در کوبه استفاده کرد. مطلب با یک خاتمه توسط وانگ جینگ‌وی که «سرنوشت مشترک چین و ژاپن» را ستایش می‌کند، پایان می‌یابد.

28, 'Talk with the American Correspondent Anna Louise Strong', *Selected Works*, Vol. IV, Beijing 1961, p. 100. At that time, the official translation rendered *baquan* as 'domination'.

29, 'On the Question of the Differentiation of the Three Worlds', 22 February 1974.

"در مورد مسئله تمایز سه جهان"، ۲۲ فوریه ۱۹۷۴. سه‌گانه اصلی، همان‌طور که ابتدا در فرانسه فرموله شده بود، یک جهان اول از کشورهای سرمایه‌داری به رهبری ایالات متحده، یک جهان دوم از کشورهای کمونیستی به رهبری اتحاد جماهیر شوروی و یک جهان سوم از کشورهای استعماری و نیمه‌استعماری بود. پس از مرگ مائو، نوشته او موضوع یک شماره کامل از روزنامه مردم بود که به درس‌هایی برای مبارزه با هژمونیک دو ابرقدرت اختصاص یافت: ۱ نوامبر ۱۹۷۷.

۳۰، نسخه‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۷۸ قانون اساسی اعلام کردند که چین از «انترناسیونالیسم پرولتری» حمایت می‌کند و با «هژمونیک» مقاومت می‌کند. در بازنگری سال ۱۹۸۲ منشور، به ریاست دنگ شیائوپینگ، مورد اول حذف شد، اما دومی پابرجا ماند و در آخرین نسخه سال ۲۰۰۴ نیز وجود دارد.

۳۱، اغلب به اشتباه به عنوان "دستور العمل ۲۴ شخص" دنگ اطلاق می‌شود، گویی که به این گونه ارائه شده است، نه به این گونه که بعداً توسط مقامات رسمی از اظهارات در زمان‌های مختلف جمع‌آوری شد، از جمله «به آرامی مشاهده کنید؛ موقعیت خود را امن کنید؛ با آرامش برخورد کنید» (سپتامبر ۱۹۸۹، پس از سقوط دیوار برلین)؛ «چین هرگز ادعا نخواهد کرد که یک هژمون است» (دسامبر ۱۹۹۰، در پاسخ به سوالات اینکه آیا باید رهبری جهان سوم را بپذیرد)؛ «توانایی‌های خود را پنهان کنید و در پی زمان مناسب باشید» (آوریل ۱۹۹۲، پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی) - یا تائو گوانگ یانگ هوی، یک عبارت که به زمان‌های قبل از تانگ، سلسله‌های شش یا قبل‌تر برمی‌گردد.

32, *Ancient Chinese Thought and Modern Chinese Power*, Princeton 2011, p. 115.

۳۳، در این زمان، نوشته‌های گرامشی شروع به ویرایش به زبان چینی شده بودند، که مترجم اصلی آن تیان شیگانگ را مجبور به یک نئولوژیسم کرد، که لینگدائوچوان را به جای باکوان برای هژمونی گرامشی ارائه داد، یک کوین‌اژ بدون ارز بیشتر.

34, *Ancient Chinese Thought and Modern Chinese Power*, p. 69.

35, Compare the first version of his essay, 'Xunzi's Thoughts on International Politics and Their Implications' in the *Chinese Journal of International Politics*, Winter 2008, pp. 135-65, with the euphemisms of the second version, 'Xunzi's Interstate Political Philosophy and Its Message for Today', in *Ancient Chinese Thought and Modern Chinese Power*, pp. 70-106.

36, See 'From Keeping a Low Profile to Striving for Achievement', *Chinese Journal of International*

*Politics*, Summer 2014, pp. 153–84; ‘Q and A: Yan Xuetong Urges China to Adopt a More Assertive Foreign Policy’, *New York Times*, 9 February 2016.

37, ‘Yan Xuetong on Chinese Realism, the Tsinghua School of International Relations, and the Impossibility of Harmony’, *Theory Talks* 51, 2012.

38, *Ancient Chinese Thought and Modern Chinese Power*, p. 67.

39 Mark Peattie, *Ishiwara Kanji and Japan’s Confrontation with the West*, Princeton 1975, pp. 33-4, 55-7, 160, 316-29.



## فصل ده، دو نما از یک کُنش در قابی واحد

1, 'Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory', *Millennium*, 1982, No. 2, p. 1240: his theoretical manifesto.

2, See 'Gramsci, Hegemony and International Relations: An Essay in Method', *Millennium* 1983, No. 2, pp. 162-75: paper originally presented to the American Political Science Association in 1981.

در تولید، قدرت و نظم جهانی، کاکس دوازده «شیوه روابط اجتماعی» متفاوت را در اواخر قرن بیستم متمایز کرد: امرار معاش، ارباب - رعیت، بازار کار بدوی، خانواده، خوداشتغالی، بازار کار شرکتی، دوجانبه‌گرایی، شرکت‌های اشتراکی، سه جانبه‌گرایی، شرکت دولتی، اشتراکی، برنامه ریزی دولتی: ص ص ۳۲ - ۱۰۳. کار او برای ILO اثر خود را بر این گونه شناسی او گذاشت، اما از نظر روحی بیشتر به نوشته‌های اولیه آریگی در رودزیا و کالابریا نزدیک بود تا به کارهای بعدی او.

4, 'Rethinking Hegemony: Uneven Development, Historical Blocs and the World Economic Crisis', *International Studies Quarterly*, June 2012, pp. 323-38.

5, Stephen Gill, 'A Neo-Gramscian Approach to European Integration', in Alan Cafruny and Magnus Ryder (eds), *A Ruined Fortress? Neoliberal Hegemony and Transformation in Europe*, Lanham 2003, pp. 65-7.

دیگر مرجع اصلی دیگر سنول، گیل، پس از مهاجرت از انگلستان تاجر به کاکس در تورنتو پیوست. برخلاف سنول، او پیشنهاد می‌کند که ایالات متحده اکنون از بهترین وضعیت «برتری» در «دنیای پسا هژمونیک» برخوردار است.

*Power and Resistance in the New World Order*, New York 2003, pp. 118–20, 140–1, 180.

6, ‘Depoliticized Politics, from East to West’, *New Left Review* 41, September–October 2006, p. 42.

## فصل یازده، ماندگار، یا در حال زوال

1, *After Victory: Institutions, Strategic Restraint, and the Rebuilding of Order after Major Wars*, Princeton 2001, pp. 27–9.

2, *After Victory*, pp. 53 ff., 200–5.

3, *After Victory*, p. 19: Andrei Kozyrev dixit.

4, 'Democracy, Institutions and American Restraint', in John Ikenberry (ed.), *America Unrivaled: The Future of the Balance of Power*, Ithaca 2002, p. 234–5.

۵، «نتیجه‌گیری»، آمریکا بی‌رقیب: نه تنها مهار خودخواسته ایالات متحده، بلکه «همخوانی عمیق بین سیستم داخلی آمریکا و هویت مدنی و چندفرهنگی آن، و پروژه بلندمدت مدرنیته نیز به نظم تک‌قطبی پایداری می‌بخشد»: صفحات ۲۹۶، ۳۱۰.

6, John M. Owen IV, 'Transnational Liberalism and American Primacy: or, Benignity is in the Eye of the Beholder', *America Unrivaled*, pp.

7, Michael Mastanduno, 'Incomplete Hegemony and Security Order in the Asia-Pacific', *America Unrivaled*, pp. 203, 209–10.

8, Wickersham, *Hegemony and Greek Historians*, p. 23.

۹، برای استناد تا سال ۲۰۰۹، بنگرید به پل ک. مکدونالد، «آن‌هایی که تاریخ‌نگاری را فراموش می‌کنند، محکوم به باز نشر آن هستند: امپراطوری، امپریالیسم و مناظرات معاصر درباره قدرت آمریکایی»، بازنگری مطالعات بین‌المللی، ژانویه ۲۰۰۹، صفحات ۴۵-۶۷، تقسیم میدان به مشتاقان امپراتوری، منتقدان امپراتوری و شکاکان امپراطوری.

10, *The Liberal Leviathan: The Origins, Crisis and Transformation of the American World Order*, Princeton 2011, pp. 70, 66.

11, *The Liberal Leviathan*, pp. 276, 270, 360.

این فصل در ارتباط سیاست خارجی جمهوریخواهان تحت عنوان، "دگرگونی بزرگ و شکست هژمونی غیرلیبرال". سه سال بعد، ایکن‌بری بازگشت به «بهترین عمل جهانی پساجنگ آمریکا» تحت ریاست‌جمهوری دموکرات را با شور و شوق بی‌پایان استقبال می‌کرد: «عملگرایی بین‌المللی اوباما»، علاقه آمریکایی، ۸ آوریل ۲۰۱۴.

12, *Colossus: The Rise and Fall of the American Empire*, New York 2004, p. 12.

13, *Colossus*, pp. 24, 28–9.

14, 'The Risks of Victory', *The National Interest*, Winter 2001–2002, pp. 22–36.

۱۵، «سراب امپراطوری در مقابل وعده هژمونی»، سیستم‌ها، ثبات و حکومت‌داری: مقالاتی درباره تاریخ بین‌المللی اروپای مدرن، نیویورک ۲۰۰۴، صفحات ۲۹۸–۲۹۹؛ یادآوری و تحسین مفهوم هژمونی استادلن به عنوان «توازن هدایت‌شده»: صفحه ۳۶۳.

16, Wight, the doyen of the School, combined crystalline analysis and breadth of culture, his *Power Politics* (1946) and posthumous *International Theory*:

سه سنت (۱۹۹۱) همچنان کلاسیک باقی می‌مانند—با دینی آخرالزمانی، استقبال از آغاز جنگ دوم به عنوان خواست الهی بر بشریت به خاطر ارتداد آن، و شناسایی چهره‌های ضد مسیح از امپراتور جولیان تا هیتلر، «تمرکز نهایی شر شیطان» پیش از ظهور دوم معرفی کرد:

Ian Hall, *The International Thought of Martin Wight*, New York 2006, pp. 33–7.

در سال‌های بعد، اگرچه هنوز معتقد بود جنگ هسته‌ای بهتر از دولت جهانی است، به دفاع آرام‌تری از ارزش‌های غربی روی آورد.

17, Letter to Stanley Hoffman, 30 September 1977: Jonathan Haslam, *The Vices of Integrity: E. H. Carr, 1892–1982*, London-New York 1999, pp. 252–3.

18, *The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics*, Basingstoke 1977, p. 209.

19, *The Evolution of International Society: A Comparative Analysis*,

20, London 1992, pp. 13–16, 314.

واتسون، که در دوران جنگ ماموریت‌هایش شامل رومانی و مصر بودند، پس از جنگ پنج سال در مسکو وظیفه جنگ روانی را عهده‌دار بود، رئیس دفتر آفریقا پس از جریان سوئز بود، و با آخرین ماموریت خود در دهه شصت به عنوان سفیر در کوبا داشت. او بلحاظ تاریخی پرسابقه‌ترین فرد در مکتب انگلیسی بود: شخصیتی است که حضورش در دفتر خارجه، امروز غیرقابل تصور است.

۲۱، قبلاً هژمونی را به عنوان گستره‌ای از طیفی گوناگون بین استقلال‌های مطلق و دولت جهانی واحد می‌دانستم، که به قدرت‌های غالب اجازه می‌دهد بر سیاست‌های خارجی سایر کشورها تأثیر بگذارند، اما نه، یا فقط، به طور حاشیه‌ای بر سیاست داخلی آن‌ها. اکنون می‌فهمم که هژمونی غرب و به ویژه ایالات متحده نیز هدف تغییر رفتار داخلی کشورهای دیگر و جوامع را دارد»:

*Hegemony and History*, London 2007, pp. 80, 104.

22, *Legitimacy in International Society*, Oxford 2005, pp. 216, 242, 253–4, 256.

23, *Hegemony in International Society*, Oxford 2011, pp. 4,

36, 49, 56, 241.

۲۴، منحنی فکری آثار کلارک از نگاه شفاف به مبهم از سلسله مراتب دولت‌ها (۱۹۸۹)، جهانی‌شدن و تکه تکه شدن و تجزیه (۱۹۹۷) و نظم پس از جنگ سرد (۲۰۰۱)، به مشروعیت در جامعه بین‌المللی (۲۰۰۵)، مشروعیت بین‌المللی و جامعه جهانی (۲۰۰۷)، و هژمونی در جامعه بین‌المللی (۲۰۱۱)، برجسته می‌شود.

25, *The United States and the Great Powers: World Politics in the Twenty- First Century*, Cambridge 2004, pp. 188, 193–4.

بوزان اصالتاً کانادایی است. او پیش از اعلام ایمان خود به ایالات متحده با این پیش شرط شروع می‌کند: «مگر اینکه کسی کاملاً مخالف سرمایه‌داری باشد»، که در جای دیگری «تنها بازی در شهر» را اعلام می‌کند. هرچند ترجیح می‌دهد از آن با نام «بازار» صحبت کند:

*Introduction to the English School of International Relations: the Societal Approach*, Cambridge 2014, p. 138.

26, *The Anarchical Society*, pp. xxxvii, 308.

- 1 'Hegemon wider Willen. Zur Stellung Deutschlands in der Europäische Union', *Merkur* January 2012, pp. 1–8.
  - 2, 'Nochmals: die Deutsche Hegemonie', *Merkur* January 2013, pp. 25–33.
  - 3, *Imperien*, Berlin 2006, pp. 245–54. For a trenchant analysis of this work, see Benno Teschke, 'Imperial Doxa from the Berlin Republic', *New Left Review* 40, July–August 2006, pp. 128–40.
  - 4, 'Wir sind der Hegemon', *Frankfurter Allgemeine Zeitung*, 21 April 2015.
- ۵، حتی اگر در درازمدت، تغییر دولت بدون شک گواهی سلامت برای دموکراسی باشد،  
که نادیده گرفتن آن عاقلانه نیست:
- 5, *Macht in der Mitte*, Hamburg 2005, pp. 165–7.
  - 6, 'Scheitert Deutschland an den Aufgaben der europäischen Zentralmacht, dann scheitert Europa': *FAZ*, 21 August 2015.
  - 7, *Macht in der Mitte*, pp. 178–80, 41–2, 146–7.
  - 8, *Macht in der Mitte*, pp. 70–6, 28–9, 174–6.
  - 9, *Macht in der Mitte*, pp. 168–70.
  - 10, *Gesammelte politische Schriften*, Tübingen 1971, p. 143.





## فصل سیزده، نتیجه‌گیری

1, *The Tragedy of Great Power Politics*, New York  
2001, pp. 40–1.

کریستوفر لین، یکی از رئالیست‌ها، ایده اصطلاح «قدرت توقف آب» را مورد انتقاد قرار داده و استدلال می‌کند که برعکس، تنها به این دلیل که ایالات متحده توسط دو اقیانوس محافظت می‌شد، می‌توانست با استقرار در اوراسیا، هژمونی جهانی را هدف خود قرار دهد. قدرت‌های زمینی در اوراسیا نمی‌توانستند در قاره آمریکا چنین امیدواری داشته باشند:

‘The Poster Child for “offensive realism”: America as a global hegemon’: *Security Studies*, March 2009, pp. 12–128 ff. For a fuller, admiring but critical, discussion of Mearsheimer’s variant of realism, see

برای یک بحث کامل‌تر، تحسین برانگیز اما انتقادی در مورد نوع رئالیسم میرشایمر، مراجعه کنید به:

Peter Gowan, *New Left Review* 16, July–August 2002, pp. 47–67.

2, ‘Imperial by Design’, *The National Interest*, January–February 2011, pp. 16–34, and ‘America Unhinged’, *The National Interest*, January–February 2014, pp. 9–30.

3, *Restraint: A New Foundation for US Grand Strategy*, Ithaca 2014, p. xi.

4, *Restraint*, pp. 25–6, 49–50, 58–9, 67.

5, *Restraint*, p. xiii.

6, *Restraint*, p. 173.

۷، همان‌طور که یک نظریه‌پرداز لیبرال «صلح دموکراتیک» با عصبانیت بیان می‌کند: «در گفتمان معاصر، هژمونی معمولاً اشاره به چیزی سخت‌تر از اصطلاح خوش‌خیم «رهبری» دارد، در عوض بیانگر سلطه‌ای است که تا حدی به‌عنوان اجبار آشکار یا ضمنی اعمال می‌شود. در حالی که «در سیاست بین‌الملل» حتی «از امپراطوری که تحقیرآمیز است، چندان دور» نیست:

Bruce Russett, *Hegemony and Democracy*, New York 2011, p. 1.

8, XXXII,

همچنین رجوع کنید به ۴ در مورد سیاست های روم در یونان، شمال آفریقا و اسپانیا، که کاتاپلکسانتو (kataplēxanto) در آن جا بترتیب تکرار می شود. این قطعه بحث‌های علمی قابل توجهی را به خود جلب کرده است، تا حدی که با توجه به گستردگی - وسیع، اما نه کامل - تکیه دیودوروس بر پولیبیوس به عنوان منبع اصلی خود قرار گرفته. دقیق‌ترین تحلیل اخیر استدلال می‌کند که باید قضاوت ناظران یونانی را در زمان اولین نماینده پونی (کارتاژ) در رم در سال ۱۵۰/۱۵۱ قبل از میلاد، همان‌طور که در قسمت گمشده پولیبیوس بازگو شده است، گزارش دهید، اگرچه در تاریخ گذاری این انتساب مشکلاتی وجود دارد. رجوع کنید به:

Donald Baronowski, *Polybius and Roman Imperialism*,  
London 2011, pp. 106–13.

